

شاهنامه و زبان پهلوی

مقایسه داستانی و زبانی شاهنامه
با منابع بازمانده از زبان پهلوی

دکتر داریوش اکبرزاده







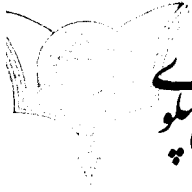
پازینه

مؤسسه فرهنگی و انتشاراتی

شماره : ۳-۲۳-۵۷۲۲-۹۶۴

زبان‌های ایران

شاهنامه و زبان پهلوی



مقایسه داستانی و زبانی شاهنامه با منابع بازمانده از زبان پهلوی

تأليف: ۱۳۷۶
کتابخانه تخصصی ادب

نقاش: داریوش اکبرزاده



۱۳۷۹

اکبرزاده، داریوش، ۱۳۴۳

شاهنامه و زبان پهلوی: مقایسه داستانی و زبانی شاهنامه با منابع بازمانده از
زبان پهلوی / نگارش داریوش اکبرزاده. - تهران: پازینه، ۱۳۷۹. ۲۰۰ ص.

ISBN : 964-5722-23-3 ریال: ۱۵۰۰۰

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه: ص. ۱۹۸-۲۰۰

فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۴۱۶ ق. - شاهنامه - ماخذ. ۲. ادبیات تطبیقی -
فارسی و پهلوی. ۳. ادبیات تطبیقی - پهلوی و فارسی. ۴. فردوسی، ابوالقاسم،
۳۲۹-۴۱۶ ق. - شاهنامه - نقد و تفسیر. الف. عنوان.

ش ۷ الف / PIR ۴۴۹۵ / ۲۱ / ۸ فا

الف ن / ش ۴۷۳ ف

م ۷۹-۱۵۲۳۸

کتابخانه ملی ایران



موسسه فرهنگی و انتشاراتی

شاهنامه و زبان پهلوی

مقایسه داستانی و زبانی شاهنامه با منابع بازمانده از زبان پهلوی

نگارش: داریوش اکبرزاده

ناشر: موسسه فرهنگی و انتشاراتی پازینه

مدیر فرهنگی و اجرایی: سید علی اصغر شریعت‌زاده

مشاور فنی: سیروس ایمانی نامور

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول، ۱۳۷۹

حروفچینی و صفحه‌آرایی: نیساری / مؤسسه علمی فرهنگی «نص»

طرح روی جلد: حیدر رضا بوردیلی

لیتوگرافی: شهروند

چاپ و صحافی: مرکز انتشارات علمی و فرهنگی

قیمت: ۱۵۰۰ تومان

کلیه حقوق محفوظ است

نشانی: تهران، بزرگراه کردستان ۷ خیابان ۲۸ غربی، پلاک ۶۶، تلفن: ۸۰۰۶۶۲۶

ISBN: 964-5722-23-3

شابک: ۹۶۴-۵۷۲۲-۲۳-۳



مقدمه ناشر:

بنام خداوند جان و خرد	خداوند نام و خداوند جای
ز نام و نشان و گمان برتر است	منم بنده اهل بیت نبی
اگر چشم داری بدیگر سرای	برین زادم و هم برین بگذرم
خرد چشم جان است چو بنگری	کزین برتر اندیشه برنگذرد
	خداوند روزی ده رهنمای
	نگارنده پر شده گوهر است
	ستاینده خاک پاک وصی
	بنزد نبی و وصی گیر جای
	چنان که خاک پی حیدرم
	تو بی چشم جان آن جهان نسپری

بیش از این در باره استاد توس، حکیم ابوالقاسم فردوسی، بزرگترین شاعر حماسه سرای ایران زمین و اثر جاودانه اش «شاهنامه» نگین درخشان ادب جهانی، سخن های فراوان گفته اند؛ با این وجود، در باره شاهنامه ناگفته های فراوان مانده است. اعتقاد راستین فردوسی به اسلام و ستایش پیامبر بزرگ اسلام و ولایت علی (ع) و از سویی دیگر زنده کردن زبان، اسطوره ها، باورها، تاریخ و فرهنگ ایران زمین و پیوند این دو موضوع در شاهنامه با زبانی نو که ویژه فردوسی است، او را فراتر از مرزهای ملی و در زمره بزرگترین شاعران جهان قرار داده است.

پیوند شاهنامه با منابع کهن چون منابع بازمانده از زبان پهلوی، موضوع کتابی است که پیشکش خوانندگان ارجمند می شود. با وجود برخی آثار و مقاله های پراکنده، تاکنون داستان ها، و بخش های حماسه شاهنامه با جلوه های آن در یک جا جمع آوری و بررسی نشده است و چنین پژوهشی در دسترس علاقه مندان نبوده است. در این کتاب همانندیه های شاهنامه و متون پهلوی نشان داده می شود و با نگرشی نو پیشکش دوستداران می گردد. امید است اقدام انتشارات پازینه، به سهم خود خدمت فرهنگی به تاریخ کشور در معرفی بخشی از تلاش سی ساله حماسه سرای توس به حساب آید و خوانندگان ارجمند بر ناشر منت نهند و انتقادات و پیشنهادات خود را به نشانی ناشر ارسال فرمایند.

در این مقوله کوتاه، وظیفه خود می داند از محقق فرزانه آقای دکتر داریوش اکبرزاده استاد محترم دانشگاه که تحقیق مذکور را با دقت و امعان نظر به خوبی پایان برده اند و همچنین از همکار محترم آقای سیروس ایمانی نامور مشاور فنی انتشارات پازینه که با هنرمندی تمام در ارائه مطلوب کتاب، همکاری داشته اند قدردانی و تشکر کنم

والعاقبة للمتقين

سیدعلی اصغر شریعت زاده

مدیر مؤسسه فرهنگی و انتشاراتی پازینه

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۹	پیشگفتار
۱۵	مقدمه
۱۸	حماسه های ملی ایران
۱۹	شاهنامه های منظوم
۱۹	شاهنامه فردوسی

بخش اول: کارنامه اردشیر بابکان

□ فصل اول :	
۲۷	۱-۱-۱- چکیده داستان
۳۰	۲-۱-۱- پیشینه
□ فصل دوم :	
۳۲	۱-۲-۱- همانندیها
۶۳	۲-۲-۱- ناهمانندیهای داستانی
۷۵	۳-۲-۱- ناهمانندیهای آیینی
□ فصل سوم :	
۷۹	۱-۳-۱- نتیجه گیری
۸۸	۲-۳-۱- منابع تاریخی

بخش دوم: اندرز یادگار بزرگمهر

□ فصل اول :	
۱۰۲	۱-۱-۲- چکیده داستان
۱۰۳	۲-۱-۲- پیشینه
□ فصل دوم :	
۱۰۴	۱-۲-۲- همانندیها
۱۲۲	۲-۲-۲- ناهمانندیها
□ فصل سوم :	
۱۲۳	۱-۳-۲- نتیجه گیری
۱۲۷	۲-۳-۲- منابع تاریخی

بخش سوم: یادگار زیران

□ فصل اول :	
۱۲۹	۱-۱-۳- چکیده داستان

۱۳۱ پیشینه ۲-۱-۳
	□ فصل دوم :
۱۳۳ همانندیها ۱-۲-۳
۱۴۲ ناهمانندیهای داستانی ۲-۲-۳
۱۵۰ ناهمانندیهای آیینی ۳-۲-۳
	□ فصل سوم :
۱۵۱ نتیجه گیری ۱-۳-۳
۱۵۷ منابع تاریخی ۲-۳-۳

بخش چهارم: داستان شترنج

	□ فصل اول :
۱۶۳ چکیده داستان ۱-۱-۴
۱۶۴ پیشینه ۲-۱-۴
	□ فصل دوم :
۱۶۵ همانندیها ۱-۲-۴
۱۶۸ ناهمانندیهای داستانی ۲-۲-۴
۱۷۱ ناهمانندیهای آیینی ۳-۲-۴
	□ فصل سوم :
۱۷۲ نتیجه گیری ۱-۳-۴
۱۷۵ منابع تاریخی داستان ۲-۳-۴

بخش پنجم: قطعه آفرین ایزدان

	□ فصل اول :
۱۷۷ چکیده قطعه ۱-۱-۵
۱۷۸ پیشینه ۲-۱-۵
	□ فصل دوم :
۱۷۹ همانندیها ۱-۲-۵
	□ فصل سوم :
۱۸۱ نتیجه گیری ۱-۳-۵

بخش ششم:

۱۸۳ نتیجه گیری نهایی
۱۹۱ جدول نشانگر درصد همانندیها
۱۹۳-۲۰۰ منابع فارسی و لاتین

پیشکش به اروشا همسر مہربانہ.

پیش‌گفتار

پیش‌گفتار

موضوع این کتاب به سنجش چند داستان و بیت‌هایی از شاهنامه فردوسی با برابر آن‌ها در زبان فارسی میانه پهلوی اختصاص دارد.

این داستان‌ها در شاهنامه زیر عنوان: پادشاهی اشکانیان (پادشاهی اردشیر)^۱، داستان بوزرجمهر^۲ (بیت‌های ۲۳۹۴-۲۶۲۷)، پادشاهی گشتاسپ^۳، داستان در نهادن شطرنج^۴، داستان بیژن و منیژه^۵ (درود رستم به کیخسرو) می‌آیند. برابر آن‌ها در فارسی میانه عبارتند از: کارنامه اردشیر بابکان، (اندرز) یادگار بزرگمهر، یادگار زیریان، گزارش شترنج و قطعه‌ی آفرین ایزدان^۶ که به صورت اتفاقی در تکمله‌ی شایست ناشایست آمده است.

تاکنون درباره‌ی پیوند این داستان‌ها در شاهنامه و منابع پهلوی بررسی‌های منفردی صورت گرفته است. به همین دلیل در این پژوهش و به ویژه در ترجمه متون پهلوی به زبان فارسی از کارهای پیشین فراوان بهره برده‌ام. پیش از این کتاب، به همانندی و ناهمانندیهای مهم این متن‌ها اشاره‌هایی شده است.^۷

۱- شاهنامه (متن انتقادی)، ج هفتم، صص. ۱۱۳-۱۹۴.

۲- همان؛ ج هشتم، صص. ۱۹۳-۲۰۶.

۳- همان؛ ج ششم، صص. ۱۶۵-۱۶۶.

۴- همان؛ هشتم، صص. ۲۰۶-۲۱۶.

۵- همان؛ ج پنجم، صص. ۵۳-۵۴.

۶- برای این اصطلاح نک: مزداپور، کتابون: ۱۳۷۰، ص ۴۸.

۷- فره‌وشی، بهرام: ۱۳۵۴.

درباره منابع پهلوی شاهنامه نیز مقاله‌هایی نگارش یافته است^۱ و نکته‌هایی بسیار ارزنده گفته شده است.^۲ با وجود این، نوشته‌های پراکنده قبلی هرگز در یک جا جمع‌آوری نشده و هم‌چنین همانندی و ناهمانندیهای این متون در جزئیات با هم سنجیده نشده است؛ شاید با سنجش دقیق این متون با همدیگر و جمع‌آوری آن‌ها در یک جاب‌توان به نتیجه بهتری در پیوند میان برخی از متون پهلوی و برابر آن‌ها در شاهنامه دست یافت. در کارهای نیک گذشته "علت همانندی و ناهمانندیهای" این متون کمتر مورد توجه واقع شده است. مثلاً در پژوهش‌های مربوط به داستان اردشیر تنها به سه ناهمانندی کلی یعنی "حقه سر به مهر"، "شکار گورخر" و "داستان کرم هفتواد" اشاره شده است؛ یا داستانی چون شترنج کمتر مورد توجه بوده است.

در اینجا تلاش بر این است تا کاری جامع و با تفصیل بیشتر و افزودن نکته‌هایی تازه‌تر بر کارهای پیشین صورت گیرد؛ سپس با سنجش دقیق و بررسی جزئیات هر کدام از این داستان یا اندرزها با همدیگر بتوان به نتیجه نسبتاً مشخصی در مورد عمق تأثیرپذیری داستان‌های شاهنامه از منابع مکتوب پهلوی رسید.

در این بررسی، پیوندی که میان داستان‌سرایی و نیز شیوه‌ی نگارش اندرزها و داستان‌هایی چون شترنج و اردشیر بابکان در دوران زبان فارسی میانه و فارسی دری وجود داشته مطرح می‌شود و چگونگی انتقال آن‌ها از زبان کهن‌تر به زبان تازه‌تر به شرح در می‌آید. برای موضوع این کتاب که رساله‌ی دکترای اینجانب بوده است، نخست داستان‌های مشخصی از شاهنامه که در صفحه پیشین آمد، مورد مطالعه واقع شد و سپس برابرهای پهلوی نیز به دقت دیده شد؛ پس از آن کارهای پیشین به حد توان گردآوری و خوانده شد. و بر اساس همه‌ی موردهای فوق طرح کتاب فراهم آمد. این کتاب مشتمل بر پنج بخش اصلی است. در هر بخشی به بررسی و سنجش داستانی خاص پرداخته می‌شود. این پنج بخش شامل داستان پهلوی کارنامه‌ی اردشیر بابکان، اندرز پهلوی یادگار بزرگمهر، داستان پهلوی یادگار زیران، داستان پهلوی گزارش شترنج و قطعه‌ی پهلوی آفرین ایزدان با برابرهای هر کدام در شاهنامه است. هر پنج بخش دارای فصل‌هایی به شرح زیر است:

فصل نخست هر بخش به چکیده‌ی داستان بر اساس متن پهلوی و پیشینه‌ی کار درباره‌ی هر داستان اختصاص دارد. ذکر عنوان کتاب‌ها و مقاله‌های فارسی و لاتین در پیشینه به معنی استفاده‌ی اینجانب از همه‌ی آن‌ها نیست. هر کدام از این منبع‌ها که مورد استفاده قرار گرفته است نام آن نیز در کتابنامه پایانی کتاب می‌آید. فصل دوم شامل همانندیها و ناهمانندیهای داستان، اندرز و قطعه‌ی پهلوی با برابر آن در شاهنامه است. و فصل سوم هر بخش شامل نتیجه‌گیری حاصل از سنجش همانندیها و ناهمانندیها و شامل منابع مهم تاریخی اسلامی هر داستان است.

برای چکیده نویسی هر داستان در فصل اول از متن پهلوی آن داستان استفاده شده است و این به دلیل قدمت و کهنگی بیشتر متن‌های پهلوی است. هم‌چنین در این فصل پژوهش‌های انجام شده درباره‌ی هر داستان بر اساس نام نویسنده‌ی آن با ارجاع کامل می‌آید. در این فصل تلاش بر این است که از خود منابع

اصلی جهت ارجاع استفاده شود. با وجود این امکان دستیابی به همگی این منابع به ویژه دیدن منابع خارجی برایم فراهم نبود و گاهی به ذکر عنوان یا نام نویسنده و نشریه بسنده کرده‌ام. در این مورد نیز در زیرنویس مطلب را آورده‌ام.

در فصل دوم نخست بیت یا بیت‌هایی بر اساس موضوع مشخص از هر داستان شاهنامه آمده و سپس برابر پهلوی آن تنها بر اساس آوانویسی می‌آید. جهت دست‌یابی سریع‌تر به هر کدام از این بیت‌ها شماره‌ی بیت بر اساس شاهنامه انتقادی چاپ مسکو در کنار آن می‌آید. به دلیل اعتبار و پذیرش تقریبی همگی متخصصان از شاهنامه چاپ مسکو (انتقادی) استفاده نموده‌ام. فزون‌تر آن که این چاپ تنها نسخه‌ی کامل انتقادی است که در دسترس داشته‌ام. اگر داستانی دارای چند بخش بوده رعایت این شماره‌گذاری به همان صورت انجام گرفته است. مثلاً شماره‌ی بیت ۲۲۰-۲ یعنی بخش دوم بیت شماره ۲۲۰. در این فصل متن پهلوی تنها به صورت آوانویسی می‌آید و به جهت اختصار از آوردن اصل پهلوی خودداری شده است.

در این کتاب از روش بسیار معروف آوانویسی مکنزی، بر خلاف میلیم، استفاده شده است. بعد از آوانویسی، ترجمه‌ی بند یا جمله پهلوی به زبان فارسی می‌آید. چه در ترجمه‌ی فارسی و چه در قرائت واژه‌های پهلوی و تا حد امکان دیدگاه متخصصان با ارجاع به کار آنان در زیر نویس می‌آید. در ادامه‌ی فصل، بخشی هم به ناهمانندیها اختصاص دارد. به سبب فاصله‌ی زمانی میان زبان فارسی میانه و فارسی دری طبعاً ناهمانندیهایی میان دو متن وجود دارد. فزون‌تر آن که شیوه‌ی بیان و پیوستاری بخش‌های مختلف در داستان‌های شاهنامه و منفرد بودن آثار پهلوی و نکته‌هایی مانند آن سبب این ناهمانندیها می‌شود. دیگر این که آیا همین نوشته‌های پهلوی مآخذ شاهنامه بوده‌اند یا روایتی مشابه با متن پهلوی موجود؟ این نکته‌ای است که سعی می‌شود ابزار استدلال آن در این پژوهش فراهم آید. در فصل ناهمانندیها هم چون فصل قبل، نخست بیت یا بیت‌هایی از شاهنامه و سپس آوانویسی متن پهلوی و ترجمه‌ی فارسی آن می‌آید. این قسمت خود به دو بخش متمایز تقسیم شده است؛ این ناهمانندیها به طور کلی یا زیر عنوان «ناهمانندی داستانی» یا «ناهمانندی آیینی» می‌آید. تردیدی نیست که در این فصل می‌توان ناهمانندیهایی مثلاً زیر عنوان «ناهمانندی جنگی»، «ناهمانندی عددی» هم بیرون کشید؛ اما اگر بپذیریم که همگی این داستان‌ها دارای رنگ و بوی دینی‌اند، پس با جدا کردن این مسائل بخشی مستقل بنام ناهمانندی دینی و بخشی مستقل به نام ناهمانندی داستانی بدست خواهد آمد. ضمن اینکه توجه به بخش‌ها و موضوع‌های مختلف که هر کدام تجزیه و تحلیل و نتیجه‌گیری جدایی را می‌طلبد، می‌تواند خود موضوع پژوهش مستقلی باشد.

فصل سوم به نتیجه‌گیری حاصل از بررسی داستان هر بخش اختصاص دارد. در مورد برخورد احتمالی فردوسی با داستان، دلیل همانندی و به ویژه دلیل‌های ناهمانندی به صورت برداشت‌های مشخص توضیح داده می‌شود.

در ادامه این فصل و در هر بخش نمونه‌هایی از منابع تاریخی قرن‌های نخستین اسلامی که این داستان‌ها

را ذکر کرده‌اند، آورده شده است. این بخش جهت دادن اطلاعات جنبی به خواننده و نشان دادن حرکت داستان‌های ایرانی در گذر زمان است. فقط از چند منبع مهم و معروف استفاده شده و در حقیقت از بین منابع پاره‌ای راگزین کرده‌ام.

در پایان این پنج بخش نتیجه‌گیری نهایی از بررسی این متن‌ها می‌آید. در صفحه‌ای جداگانه نیز جدول نشانگر درصد همانندیها به صورت آماری داده شده است. در حقیقت این جدول هدف اصلی این پژوهش را به نمایش می‌گذارد. این جدول بیشترین درصد همانندیها و ناهمانندیها برای بیان ارتباط میان متن‌های پهلوی و شعرهای شاهنامه را نشان می‌دهد. هم چنین دلیل‌های خود را برای درصد بالای همانندی میان متن پهلوی اندرز بزرگمهر و همانند خود در شاهنامه به عنوان نمونه و یا کمترین درصد همانندیها میان گزارش شترنج و همانند خود در شاهنامه را ذکر کرده‌ام. همی جمله‌های پهلوی دارای شماره‌ی لاتین است. برای متن پهلوی داستان یادگار زیربان از کتاب متن‌های پهلوی جاماسپ آسانا^۱ و از دست نویس م. او. ۲۷^۲ استفاده نموده‌ام. هم چنین بدلیل همانندی میان چند بیت شعر از داستان یادگار زیربان دقیقی (نقل در شاهنامه فردوسی) با چند بند از قطعه‌هایی از همین داستان در کتاب هفتم دینکرد، این بندها را از کتاب اخیر آورده‌ام.^۳ برای داستان شترنج از دست نویس م. او. ۴۲^۴ و متن‌های پهلوی جاماسپ آسانا^۵ و برای متن پهلوی داستان کارنامه‌ی اردشیر بابکان از متن پهلوی داراب دستور پشوتن سنجانا^۶ و نسخه آنتیا^۷ و برای متن

۱- جاماسپ آسانا، جاماسپ جی منوچهر جی: ۱۸۹۷، صص. ۱-۱۷.

۲- دست نویس این نامه‌ی پهلوی به نشان م. او. ۲۷ (MU27) را بانو مهربای. ن. دردی به یاد دکتر ج. م. انوالا به کتابخانه‌ی دستور مهرجی رانا - نوساری پیشکش کرده است. اندازه‌ی این دست نویس ۱۹/۲۳×۳۰/۱ سانتی‌متر و روی کاغذ اروپایی که در متن آن واژه‌ی (Gahegasca) دیده می‌شود، نوشته شده و دارای ۲۳۷ صفحه است. صفحه‌های ۱۴۶ تا ۲۳۷ حاوی متن‌هایی است که بیشتر آن‌ها در متن‌های پهلوی جاماسپ آسانا آمده است. این متن‌ها در ۱۹۱۳ در بمبئی به چاپ رسیده و دست نویس اصلی ناپدید شده است. از نامه‌ای که (در این دست نویس یافت شده و) آن را دکتر ج. ج. مدی روز هفتم نوامبر ۱۹۱۱ به هیرید م. ر. انوالا نوشته است چنین برمی‌آید که این دست نویس را برای پروفیسور هاینریش ف. ج. یونک به دانشگاه گیسن فرستاده بوده است.

این دستنویس با عنوان اندرز نامه‌ها و متن‌های خرده اوستا و ترجمه پهلوی آن به شماره ۲۴ به کوشش ماهیار نوابی، کیخسرو جاماسپ آسانا با همکاری فنی بهرام فره‌وشی و محمود طاووسی توسط موسسه آسیایی دانشگاه شیراز به سال ۱۹۷۶ در شیراز به چاپ رسیده است.

۳- نک: همین کتاب، ص. ۱۳۴.

۴- این دست نویس را بانو مهربای. ن. دردی به یاد برادرش دکتر ج. م. انوالا به کتابخانه‌ی موسسه شرقی کاماهدیه کرده است. اندازه‌ی آن ۱۶/۶×۲۰/۶ سانتی‌متر است. سیزده متن مختلف پهلوی را در بر دارد که بر روی ۱۶۱ صفحه‌ی آبی رنگ یازده سطری نوشته شده است. یادداشتی در آغاز کتاب نام نویسنده‌ی آن را که «هیرید جمشید پشوتن جی» است، آشکار می‌سازد.

دست نویس م. او. ۲ با عنوان دست نویس م، او، ۲، سیزده متن گوناگون پهلوی به شماره‌ی ۳۵ به کوشش ماهیار نوابی، کیخسرو جاماسپ آسانا با همکاری فنی بهرام فره‌وشی و محمود طاووسی توسط موسسه آسیایی دانشگاه شیراز به سال ۱۹۷۶ در شیراز به چاپ رسیده است.

۵- جاماسپ آسانا، جاماسپ جی منوچهر جی: ۱۸۹۷، صص. ۱۱۵-۱۲۰.

۶- فره‌وشی، بهرام: ۱۳۵۴.

پهلوی اندرز بزرگمهر از متن‌های پهلوی جاماسپ آسانا^۸ و برای قطعه‌ی آفرین ایزدان (نُه بند) از نُه بند آنوایی در فصل بیست و دوم شایست ناشایست^۹ و تکمله‌ی شایست ناشایست کوتوال^{۱۰} استفاده کرده‌ام. در بخش همانندیها هر جا که بیت یا بیت‌هایی از شاهنامه با برابر خود در متن پهلوی و یا برعکس همانند نبوده است و به جهت پیوستاری متن لازم بوده‌اند آن‌ها را در () نشان داده‌ام. گاهی نیز به دلیل برداشتن بیت یا بیت‌هایی از شاهنامه و یا جمله‌ای از متن پهلوی فاعل و مفعول را جهت واضح بودن در () آورده‌ام.

چون واژه‌ی اردوان در:

۲۷۵- سواران جنگی فراوان ببرد (اردوان) تو گفתי همی باره آتش سپرد

چگونگی ترتیب این داستان‌ها و قطعه‌ها بر پایه‌ی بلندی و کوتاهی آن‌ها استوار است.

کارنامه‌ی اردشیر بابکان به دلیل بلندتر بودن در بخش نخست بیکره‌ی اصلی کتاب قرار دارد و به همین ترتیب پس از آن، اندرز بزرگمهر، یادگار زیران، گزارش شترنج و قطعه‌ی آفرین ایزدان می‌آید.

از پدر و مادر دانشمندم، این آموزگاران همیشگی‌ام، به جهت تحمل، صبر و شکیبایی در حل مشکلاتم، تشویق‌های دلسوزانه و درس‌هایی که از شاهنامه به من آموختند سپاسگزارم. از استاد و پدر دانشمندم جناب آقای دکتر محمد احدیان، بنیان‌گذار تکنولوژی آموزشی کشور، و مادر دانشمندم بانو زهرا قاسمی به جهت تشویق‌های بی‌پایان و رهنمودهایشان از صمیم قلب سپاسگزارم.

بایسته است است که سپاس بیکران قلبی خویش را پیشکش استاد گرانمایه و دانشمندم بانو دکتر کتایون مزداپور بنمایم که هم در طرح و هدایت موضوع، به عنوان رساله‌ی دکتر، بدیشان مدیونم و هم از بردباری، دانش بی‌همتا و بزرگواری که در طول انجام یافتن این پژوهش در حق شاگرد همیشگی خود مبذول فرمودند و امدار و امدار محبت‌اشان هستم.

هم‌چنین از استاد دانشمندم بانو دکتر زهره زرناس، استاد برجسته‌ی سفدی‌شناس کشور، که در این پژوهش مرا راهنما و یاور بودند، خالصانه سپاسگزارم. از استاد فرهیخته و صاحب نام جناب آقای دکتر ابوالقاسمی، مدیر دانشمند گروه زبانهای باستانی دانشگاه تهران، که درس‌های بزرگی به من آموختند، سپاسگزارم. هم‌چنین از دیگر استادان فرزانه و دانشمندم بانو دکتر ژاله آموزگار، بانو دکتر مهشید میرفخرایی، جناب آقای دکتر راشد محصل خالصانه سپاسگزارم. از عنایت خاص سرکار خانم دکتر فرح زاهدی، استاد محترم دانشگاه تهران، سپاسگزارم. هر چند دیگر استادی بزرگ، دانشمندی مظلوم، ایران‌شناسی بی‌همتا چون مینو روان دکتر احمد تفضلی متأسفانه در بین ما نیست، اما چون همه دانش آموختگان زبانهای باستانی دیروز، حال و آینده و امدار دانش بی‌ماندشان هستم. باشد که

7- Antia, E. K: 1900.

۸- ماهیار نوابی: ۲۵۳۵، صص. ۴۰۷-۴۲۴.

۹- مزداپور، کتایون: ۱۳۶۹، صص. ۲۰۸-۲۰۷.

10- Kotwal, F. M. P: 1969, pp. 46-48.

یزدان روانش را به مینو شادان دارد. همچنین برای روان پاک عموی دانشمندم حاج رضا اکبرزاده، یکی از بنیانگذاران دشتستان نوین، طلب آموزش دارم که راه شاهنامه‌شناسی را به من آموخت. از دوست خوبم جناب آقای سیروس نصرالله زاده به جهت مساعدت و همراهی سپاسگزارم. از دوستان و همکاران دانشمندم جناب آقای شریعت‌زاده و جناب آقای ایمانی و جناب آقای خسرو نوروززاده چگینی که زمینه‌ی چاپ این کتاب را فراهم نمودند سپاسگزاری نموده و برای ایشان آرزوی دیرزیوشی و بهزیوشی دارم. از زحمات همکار خوبم سرکار خانم سیمین نیساری خالصانه سپاسگزارم. بدیهی است که مسئولیت کاستی‌های این کتاب تنها بر عهده اینجانب است.

فروردین ۱۳۷۹

تهران

در سنجش شاهنامه با منابع ایرانی به زبانهای باستانی و میانه روشن شده است که بسیاری از قهرمانان و حوادثی که در آن‌ها آمده‌اند دارای قدمت دیرین‌اند. در آبان یشت نام گروهی از شاهان، پهلوانان ایرانی، دشمنان آنان و موضوع نبرد آن‌ها ذکر شده است: هوشنگ، جمشید، اژدهاک، فریدون، گرشاسپ، اغریث، افراسیاب، کی‌کاوس، سیاوش، توس، کی‌خسرو، گشتاسپ، جاماسپ، ارجاسپ، زریر و بستور و اسفندیار از این نمونه‌اند. هم چنین در یشت‌هایی چون تیشتر یشت، گوش یشت، فروردین یشت، بهرام یشت، رام یشت، اردی بهشت یشت، اشتادیش و زامیاد یشت به بسیاری از قهرمانان، شاهان ایرانی و دشمنان آنان اشاره شده است.

اما از دوران فارسی میانه آثاری هست که رابطه‌ای نزدیک‌تر با بخش‌هایی از شاهنامه دارد. بیشتر آثار فارسی میانه در قرن سوم و چهارم هجری هنگامی تألیف نهایی یافت که دین زرتشتی دیگر دین رسمی ایران نبود. علاقه به داشتن آثار مکتوب و احساس خطر از نابودی آن‌ها موجب شد که موبدان و علمای دینی زرتشتی دست به گردآوری و تألیف بزنند. بندهش، دینکرد، یادگار زریران، کارنامه اردشیر بابکان، مینوی خرد، گزارش شترنج، اندرز بزرگمهر، مادیان هزار دستان از جمله این آثار مهم به شمار می‌آیند.

در این قرن‌ها هنوز مراکز علمی تعلیم و تربیت و ترجمه فعال بود و دانشمندان به تربیت شاگردان مشغول بودند. از همین مراکز است که مولفان و مترجمان بزرگی در دوره‌ی اسلامی پدید آمد. بسیاری از دانشمندان نصرانی تألیفات سریانی را به زبان عربی ترجمه و یا به آن زبان تألیف کرده‌اند. دانشمندان دیگری به نقل و ترجمه‌ی کتاب‌های پهلوی به زبان عربی سرگرم شدند. در قرن چهارم و پنجم بسیاری از ایرانیان با خط و زبان پهلوی آشنایی داشتند. جمع‌کنندگان شاهنامه‌ی ابومنصوری و مترجمان بعضی از دفترهای پهلوی به پارسی از همین دوره رسالتی را از پهلوی به پارسی ترجمه کرده و جزو شاهنامه قرار دادند. یادگار زریران، کارنامه اردشیر بابکان، داستان بهرام گور، پندنامه بزرگمهر بختگان و گزارش شترنج از این دست‌اند. نفوذ زبان و ادب پهلوی در این ترجمه‌ها به حدی بود که بعد از نقل آن‌ها به شعر پارسی به وسیله دقتی و فردوسی وجوه تقارب فراوانی میان آن‌ها با اصل پهلوی هر یک مشهود است.^۱

در سه قرن اول هجری بسیاری از کتاب‌های مشهور پهلوی که حاوی مطالب تاریخی و ادبی و حکم و مواظ و عهدها و مسائل علمی بوده به زبان عربی ترجمه شد و در منابع اسلامی مکرر از آن‌ها سخن به میان است.

مهم‌ترین اثر تاریخی و داستانی روزگار ساسانی و یکی از منابع مهم و درجه نخست نقل تاریخ و

داستان‌های ایرانی در سده‌های نخستین اسلامی «خدای نامه‌ها» بود. این خدای نامه‌ها در حکم سال نامه نیز بودند. در منابع مهم تاریخی سده‌های نخستین اسلامی به کتاب بزرگی که به زبان پهلوی وجود داشت و به وسیله‌ی روزبه دادویه (ابن مقفع) و دیگر مترجمان به عربی ترجمه شده اشاره‌هایی آمده است. به این کتاب در منابعی چون التنبیه و الاشراف، سنی ملوک الارض، تاریخ طبری، ترجمه‌ی بلعمی، مجمل التواریخ و القصص، تاریخ سیستان، آثار الباقیه و عیون الاخبار اشاره شده است. خدای نامه در عربی «سیرالملوک» و در فارسی «شاهنامه» نام گرفت.

خدای نامه‌ها دارای مطالبی درباره تاریخ و سرگذشت شاهان ایران از کیومرث تا پادشاهان ساسانی بود که در آن روایت‌ها و داستان‌های ملی و مذهبی و حوادث تاریخی گرد آمده بود. بر اثر ترجمه‌ی خدای نامه‌ها در نخستین سده‌های اسلامی روایت‌ها و داستان‌های ملی ایران در میان مسلمانان معروف و نسخ متعددی از آن‌ها برداشته شد تا جایی که بهرام بن مردان شاه موید شهر بیشاپور برای تهیه‌ی کتاب خود «تاریخ پادشاهان ایران» ناچار شد بیست و اندی از کتاب خدای نامه را با هم مقابله نماید.^۱

آثار دینی چون متون اندرزی نیز بر ادبیات دوران اسلامی تأثیر گذاشت. اندرزه‌های پهلوی در تعدادی از آثار دوران اسلامی به صورت ترجمه آمده است. بخش‌هایی از اندرز آذرباد مهراسپندان در جاویدان خرد عربی ابن مشکویه، نصیحة الملوک غزالی، تاریخ گزیده مستوفی دیده می‌شود.^۲ اندرز بزرگمهر در جاویدان خرد ابن مشکویه و شاهنامه‌ی فردوسی مفصل آمده است. بسیاری از اندرزها، کلمات قصار، لطیفه‌ها و قصه‌های اخلاقی که جنبه حکمت عملی و تجربی داشته‌اند در کتاب‌های ادب و اخلاق و تاریخ به عربی و یا فارسی راه یافت. حتی با وجود از بین رفتن آثار صرف ادبی (مثنوی و منظوم) ترجمه‌ی عربی و فارسی بعضی از آن‌ها مانند کللیه و دمنه و هزار و یک شب به ما رسیده است.^۳

ابن ندیم در فصلی به تعدادی از این کتاب‌ها اشاره کرده است:

«فارسیان اول، تصنیف کنندگان اولین افسانه بوده و آن را به صورت کتاب درآورده و در خزانه‌های خود نگاهداری و آن را از زبان حیوانات نقل و حکایت می‌نمودند. اولین کتابی که در این معنا تألیف شده، کتاب هزار افسان به معنی هزار خرافات است.

ابو عبدالله محمد بن عبدوس جهشیاری شروع به تألیف کتابی نمود و هزار حکایت از حکایت‌های عرب و عجم و روم و دیگران را انتخاب کرد و پیش از آن که به آرزوی خود در اتمام آن کتاب هزار افسانه برسد، مرگ او را ربود. و پیش از وی کسانی نیز افسانه‌هایی از قول مردمان و کبوتران و چهارپایان ساخته بودند که از آن جمله عبدالله بن مقفع، سهل بن هارون، علی بن داود و دیگران. اما درباره کللیه و دمنه اختلاف است. به قولی ساخته هند و بقولی ساخته پادشاهان اشکانی است. و کتاب سندباد الحکیم در دو نسخه بزرگ و کوچک است.

۱- صفا، ذبیح الله: ۱۳۵۲، ص. ۶۸.

۲- تفضلی، احمد: ۱۳۷۶، ص. ۱۸۴.

۳- همان؛ ص ۱۱۳.

و از افسانه‌های فارسیان کتاب هزار داستان، کتاب بوسفاس و ملوس*، کتاب حجد خسروا، کتاب المرسن، کتاب خرافه و نزهه، کتاب الدب و الثعلب، کتاب روزبه الیتیم، کتاب مشک زنانه و شاه زنانه، کتاب نمرود ملک بابل و درباره افسانه‌های حقیقی از پادشاهان خود:
کتاب رستم و اسفندیار، کتاب بهرام شوس، کتاب شهریزاد مع ابرویز، کتاب الکار نامج فی سیره انوشروان، کتاب آیین نامه، کتاب خدای نامه، کتاب بهرام و نرسی، کتاب انوشیروان، کتاب دارا و الصنم الذهب است.^۱

هم چنین بخش‌هایی از عهد اردشیر، عهد اردشیر به پسرش شاپور، رساله اردشیر در آیین کشورداری، عهد شاپور و پسرش هرمز، عهد انوشیروان، کارنامه انوشیروان، نامه‌های اردشیر، نامه تنسر، نامه‌های انوشیروان، نامه خسرو پرویز به شیرویه در آثار بزرگانی چون ابن مشکویه، آبی، مسعودی، ابن بلخی، طبری، ثعالبی، جاحظ، اصمعی، ابن قتیبه، گردیزی، جهشیاری، راغب اصفهانی، طرطوشی، بلعمی، یعقوبی و گاه مفصل‌تر در شاهنامه فردوسی آمده است. آثار تاریخی و حماسی چون کارنامه اردشیر و یادگار زریر نیز در نوشته‌های طبری، مسعودی و فردوسی آمده است.

از معروف‌ترین مترجمان کتاب‌های پهلوی می‌توان به جبله بن سالم، ابن مقفع، نوبخت منجم، موسی بن خالد، یوسف بن خالد، حسن بن سهل منجم، محمد بن جهم برمکی، موسی بن عیسی کسروی، بهرام مردان شاه، عمر بن فرخان طبری، علی بن عبیده الریحانی، بهرام هروی مجوسی، بهرام بن مهران اصفهانی اشاره کرد. هم چنین بسیاری از دانشمندان شیعی چون احمد برقی، بنیان‌گذار نخستین مجموعه اخبار شیعی در سده سوم هجری، با زبان پهلوی آشنا بوده‌اند.^۲

* در ترجمه‌ی فارسی بدون نقطه آمده است. مترجم توضیح داده که در متن عربی نیز به همین صورت آمده است.

۱- الندیم، محمد بن اسحاق، الفهرست، صص. ۵۴۱-۵۳۹.

۲- منزوی، علینقی: ۱۳۷۷، ص. ۷۵۰.

حماسه‌های ملی ایران

شاهنامه‌های منشور:

از میان شاهنامه‌های منشور فارسی که در قرن چهارم تألیف شد، ظاهراً قدیمی‌ترین و مهم‌ترین آن‌ها شاهنامه‌ی ابوالموید بلخی بوده است. شاهنامه‌ی ابوالموید بلخی کتابی عظیم در شرح تاریخ و داستان‌های ایران قدیم بود و آن را شاهنامه‌ی بزرگ و شاهنامه‌ی مؤیدی هم گفته‌اند. این کتاب بزرگ شامل بسیاری از روایات و احادیث ایرانیان درباره‌ی پهلوانان و شاهان بود که اغلب در شاهنامه‌ی فردوسی و سایر منظومه‌های حماسی متروک مانده و از آن‌ها نامی نرفته یا به اختصار سخن گفته شده است؛ مانند کی‌شکن برادرزاده کی کاوس. اخبار نریمان و سام و قباد و افراسیاب و لهراسب هر یک به تفصیل آمده است. بخش اعظم این کتاب هنگامی که بسیاری از داستان‌های آن در سده‌های نخستین اسلامی به شعر درآمد و مردم را به نوشتن آن نیاز نبود از بین رفت. تنها قطعه‌ی باقی مانده از آن قطعه‌ای از کتاب گرشاسپ است.^۱ قدیمی‌ترین ماخذی که در آن به شاهنامه‌ی ابوالموید بلخی اشاره شده کتاب تاریخ بلعمی است.

دومین شاهنامه‌ی منشور شاهنامه‌ی ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر است. از وی اطلاعات زیادی در دست نیست. احتمالاً در اواخر قرن سوم هجری می‌زیسته است. شاهنامه‌ی او کتابی معتبر بوده و در نگارش آن از سیر الملوک ابن مقفع و محمد بن جهم برمکی و بهرام مردان شاه و از تاریخی متعلق به بهرام هروی مجوسی استفاده کرده است.^۲

سومین شاهنامه‌ی معروف و مهم این دوره شاهنامه‌ی ابومنصور محمد بن عبدالرزاق است. سپهبد ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سپهسالار خراسان از دهقانان توس بود. ابومنصور برای گردآوری شاهنامه‌ی خود «دستور خویش ابومنصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزندان جهان دیدگان از شهرها بیاوردند. از هر جای، چون ماخ پیر خراسان از هری و چون یزدان داد پسر شاپور از سیستان، ماهوی خورشید پسر بهرام از نساپور، شاذان برزین از توس گرد کرد به فراز آوردن این نامه‌های شاهان و کارنامه‌هایشان و زندگانی هر یک از کی نخستین تا یزدگرد شهریار که آخر ملوک عجم بود».^۳

پایه گذار تألیف این شاهنامه ابومنصور محمد بن عبدالرزاق و نویسندگان آن چند تن از دانشمندان و دهقانان بنام ماخ پیر، یزدان داد، ماهوی خورشید، شاذان برزین و راهنمای ایشان ابومنصور محمد بن عبدالله المعمری وزیر ابومنصور و ماخذ کارشان کتاب و دفترهای قدیمی و بعضی از روایت‌های شفاهی بود. این شاهنامه از بین رفته و تنها مقدمه‌ی آن باقی مانده است.

از دیگر داستان‌های منشور می‌توان به اخبار فرامرز، اخبار بهمن، کتاب گرشاسپ، اخبار نریمان، اخبار سام، اخبار کی قباد اشاره کرد.^۴

۱- صفا، ذبیح‌الله: ۱۳۷۱، ج اول، ص. ۶۱۱.

۲- همان؛ ص ۶۱۳.

۳- همان؛ ۶۱۴.

۴- همان؛ ص ۶۱۷.

شاهنامه‌های منظوم:

مسعودی مروزی نخستین کسی است که روایت‌های حماسی ایرانیان را به نظم فارسی کشیده است. از شاهنامه‌ی منظوم او اطلاع زیادی در دست نیست. با توجه به نوشته‌های مقدسی اشعار مروزی در نیمه‌ی دوم قرن سوم هجری تا نیمه‌ی دوم قرن چهارم هجری معروف بوده است. ظاهراً این کتاب دارای تصویرهایی از مجلس‌های رزم پهلوانان و شاهان بوده است. عدم انسجام و لطافت در برخی از کلمات و نوع استعمال آن‌ها و اشکال کار شاعر در تطبیق کامل کلمات فارسی با وزن‌های عروضی از کهنگی این شعرها سخن می‌گوید.^۱

دو دیگر باید به گشتاسپ نامه دقیقی توسی اشاره کرد.

ابومنصور محمد بن احمد دقیقی از ایرانیان به احتمال زرتشتی مذهب و از شاعران بزرگ عهد سامانی است که حدود ۳۲۰ الی ۳۳۰ هجری به دنیا آمد. پادشاهان سامانی از جمله منصور بن نوح و پسرش را مدح گفت. هزار بیت از شاهنامه‌ی خود را بیشتر نسروده بود که به دست بنده‌اش کشته شد. گشتاسپ نامه او شرح جنگ گشتاسپ و ارجاسپ است که امروزه داستان پهلوی آن تحت عنوان یادگار زریر در دست است. احتمال دارد متنی که دقیقی در کار خود استفاده کرده است با متن پهلوی کنونی تفاوتی بسیار داشته باشد. نمونه‌ی آن وجود «دیو خشم» در شعر دقیقی است که در متن پهلوی کنونی نیامده است.^۲ هر چند فردوسی هزار بیت گشتاسپ نامه را در شاهنامه آورده است اما میان سبک این دو تفاوتی عمیق دیده می‌شود.

شاهنامه‌ی فردوسی:

شاهنامه به عنوان بزرگترین منظومه‌ی حماسی و تاریخی ایران در شمار زیباترین و مهم‌ترین آثار حماسی جهان قرار دارد. استاد ابوالقاسم منصور (حسن؟، احمد؟) بن حسن (احمد؟، علی؟، اسحق؟) مشهور به فردوسی شاعر بزرگ قرن چهارم و پنجم است که در حدود ۳۲۹ هجری در قریه‌ی باژ از ناحیه‌ی توس متولد شد.

در نیمه‌ی دوم قرن چهارم هجری آوازه‌ی کار دقیقی در خراسان بلند شد و نسخه‌ای از گشتاسپ نامه دقیقی نیز در اواخر همین زمان به فردوسی رسید. فردوسی که طبع خود را تا این هنگام در نظم داستان‌های کهن آزموده بود به فکر افتاد که کار شاعر جوان دربار سامانی را به پایان برد. یکی از دوستانش به او یاری نمود و نسخه‌ای از شاهنامه‌ی منثور ابومنصوری را بدو داد و فردوسی از آن هنگام به جد به نظم شعر شاهنامه کمر بست و کتابی از داستان‌های ملی ترتیب داد.

فردوسی به جعل داستانی به میل و خواهش خود پرداخته و به عبارتی در حماسه‌ی ملی ایران دست نبرده است. دخالت فردوسی تنها به چگونگی بیان داستان‌ها، پروراندن موضوع، تصرفات شاعرانه در بیان مناظر و اوصاف پهلوانان و آراستن صحنه‌های رزم و بزم با مفاهیم جدید محدود می‌شود.

۱- صفا، ذبیح‌الله: ۱۳۷۱، ج اول، ص ۱۶۳.

۲- همین کتاب؛ ص. ۱۳۴.

فردوسی همواره تابع منابع خود بوده است و قدمی آن سوی تر ننهاده است. در سرآغاز بسیاری از داستان‌های خود به کتاب‌ها و دفترهای پهلوی (منابع مکتوب) اشاره و مطابقت آن‌ها را با شعرهای خود بیان نموده است.

یکی از دلایل مهم پیروی فردوسی از منابع مکتوب خود اشتباه‌های جغرافیایی متعدد و پیوند مکان‌های دور با یکدیگر است. اگر فردوسی شخصاً این داستان‌ها را می‌ساخت بی‌گمان به چنین اشتباه‌هایی دچار نمی‌شد ولی این اشتباه‌ها خود نشانه و گواه بر امانت داری اوست.^۱

دو دیگر، داستان‌های فردوسی به سرعت پذیرش همگانی یافت حتی به سرزمین‌های همجوار نیز کشیده شد. زیرا مردمان با این داستان‌ها پیش از این نیز آشنا بودند.^۲

سدیگر، بسیاری از گفته‌های فردوسی با سایر منابع تاریخی چون طبری، ثعالبی، بلعمی و غیره مطابقت کامل دارد.

چهارم، تأکیدهای فردوسی در مورد امانت داری خویش در استفاده از منابع مکتوب:

۱۴۲۰- سرآوردم این رزم کاموس نیز	درازست و کم نیست زو یک پیشیز
۱۴۲۱- گر از داستان یک سخن کم بدی	روان مرا جای ماتم بدی

(ج ۴. داستان خاقان چین)

۳۶- چنان چون ز تو بشنوم در بدر	بشعر آورم داستان سر بسر
--------------------------------	-------------------------

(ج ۵. داستان بیژن و منیژه)

۲۶۲۶- سپاس از خداوند خورشید و ماه	که رستم زبوزرجمهر و زشاه
۲۶۲۷- چو این کار دلگیری آمد ببن	ز شطرنج باید که رانی سخن

(ج ۸. داستان کسری با بوزرجمهر)

در اندرز بزرگمهر با توجه به این که چنین قطعه‌ای دلخواه شاعر نیست اما او تا آخر این قطعه با منبع اصلی خود وفادار می‌ماند. در امانت داری او همین بس که سلیقه و تفکر شخصی خویش را در دو بیت پیشین می‌آورد ولی هرگز چهارچوب اصلی را تغییر نمی‌دهد.

با وجود این فردوسی در کنار استفاده از منابع مکتوب به منابع شفاهی هم توجه داشته است. سنت شفاهی از دیر باز جایگاهی مهم در فرهنگ این سرزمین داشته است. در دینکرد آمده است که بخت ماری می‌پرسد که: چرا ایزد این دین را به زبان ناآشنای نهفته‌ای به نام اوستا گفت و برای آن متن نوشته‌ی کاملی نیندیشد بلکه فرمود که آن را به صورت شفاهی حفظ کنند؟ در جواب آمده است که: به دلایل بسیار منطقی است که سخن شفاهی زنده را از صورت مکتوب مهم‌تر بدانیم.^۳ کتاب اوستا نیز خود قرن‌ها سینه به سینه حفظ شد تا در دوره‌ی ساسانی به نگارش درآمد.

۱- صفا، ذبیح الله: ۱۳۷۱، ج اول، ص. ۱۹۵.

۲- صفا، ذبیح الله: ۱۳۵۲، ص. ۱۹۶.

۳- تفضلی، احمد: ۱۳۷۶، ص. ۱۳.

آئینوس از خنیاگرانی نام برده که در دوره‌ی ماد با کلام خود دلاوریهای کوروش و جنگ او با آستیاگ را پیشگویی می‌کردند. هم چنین سایر تاریخ نگاران یونانی چون دینون، گزنفون و کتزیاس از داستان‌های شفاهی و خنیاگران این دوره نام برده‌اند. این سنت شفاهی با گونه‌های مختلف نیز احتمالاً در دوره‌ی هخامنشیان ادامه یافته است که گزارش هرودوت و کتزیاس موید آن است.^۱

در دوره‌ی پارت‌ها با گروه «گوسان‌ها» روبروایم. این گوسان‌ها در شعر ویس و رامین خود را نشان می‌دهند. گوسان‌ها بازگوکننده‌ی شفاهی داستانهای گذشتگانند و این نشانه نقش مهم پارتی‌ها را در نگاهداری سنت ملی ایرانی تأیید می‌کند. گوسان‌ها نقش مهمی را در عصر پارت‌ها تا اواخر دوره‌ی ساسانی بازی نموده‌اند. «این هنرمند به عنوان سرگرم‌کننده‌ی مردمان از محبوبیت برخوردار بود؛ نوحه سرا، طنز پرداز، داستان‌گو، نوازنده و ضابط دست آوردهای عهد باستان و مفسر زمانه‌ی خودش بود.»^۲

بر اساس تقسیم بندی خانم پروفیسور بویس خنیاگران به دو گروه حرفه‌ای و غیر حرفه‌ای تقسیم می‌شدند.^۳ خنیاگران حرفه‌ای از کهن‌ترین زمان‌ها یعنی از زمان مادها زیر نام خاص «انگارس»^۴ به عنوان نمونه و در زمان پارت‌ها زیر نام «گوسان»‌ها و در دوره‌ی ساسانیان بنام «خنیاگران» در متون پهلوی و نیز در نامه‌ی تنسر به عنوان یکی از طبقات اجتماعی آمده است؛

در این دوره «باربد» و «سرکش» نمونه‌هایی از آن‌ها هستند.

در حقیقت باربد یک خنیاگر - شاعر است. به جرأت می‌توان گفت این سنت به شیوه‌ی کهن خود در قرن‌های نخستین اسلامی نیز معروف بوده که می‌توان رودکی را پایان این حلقه‌های منظم حرفه‌ای شاعری - خنیاگری دانست.

تحول زبان، تغییر وزن هجایی، مرزمند شدن موسیقی این سنت را کم کم تضعیف کرد. اما در منظومه‌های حماسی اشاره‌هایی به وجود این گویندگان شده است. داستان گوسانی که در قصه‌ی ویس و رامین در مجلس شاه موبد سرودی در وصف حال رامین و ویس می‌سراید؛ رامشگر سرود خوان و بربط نوازی که در شاهنامه در جامه‌ای بیگانه به دربار کیکاوس می‌آید و با خواندن سرود مازندران دل شاه را می‌فریبد، در شمار همین گوسان‌هاست. باربد نیز از زمره‌ی همین گوسان‌هاست، زیرا قبل از آن که در خدمت پرویز درآید بنا به روایت شاهنامه «نبودش به چیزی نیاز» و برای کسب شهرت بیشتر به دربار روی آورد.^۵

دهقانان نیز در حفظ داستان‌های ملی نقش مهمی داشته‌اند. دهقانان تنها طبقه‌ی وسیعی بوده‌اند که در

۱- تفضلی، احمد: ۱۳۷۶، ص. ۳۰.

۲- بویس، مری، و فارمر، جورج: ۱۳۶۸، ص. ۴۴.

۳- همان؛ صص. ۵۰ و ۶۵.

۴- انگارس (>Αγγαρης) باید یونانی شده ایرانی باستان -hangra* باشد که در دوره میانه و نو «خنیا» شده است و نام شخص خاصی نبوده. بلکه نام یک پیشه است. دینون از آئینوس نقل قول کرده و برای این یکی نام پیشه را بر نام شخص بکار برده‌اند. نک: ملکزاده، مهرداد، «آوازخوان مادی»، یادداشتی درباره ریشه‌شناسی یک نام، زیر چاپ.

۵- خالقی مطلق، جلال: ۱۳۷۲، ص. ۲۴.

کنار طبقه موبدان و دبیران و مورخان درباری خواندن و نوشتن می‌دانسته‌اند. بسیاری از داستان‌های حماسی در منابع مکتوب نیامده بود و این داستان‌ها به وسیله‌ی دهقانان نگاهداری و در دوره‌ی اسلامی به فارسی روایت یا ترجمه شده و از آنجا وارد شاهنامه گردید. این دهقانان از طبقه نجبای ایران بوده‌اند. دهقانان در دوره‌ی اسلامی نیز نفوذ محلی خود را حفظ کرده و در زمره توانگران بودند. این گروه روایت‌های ملی ایران را با دقت حفظ می‌کردند.

در مقدمه شاهنامه ابومنصوری چنین آمده است که: «این نامه را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان بود.»^۱ دهقان در معنی ایرانی نیز بکار رفته است:

۱۰۶- ز ایران وز ترک وز تازیان نژادی پدید آید اندر میان

۱۰۷- نه دهقان نه ترک و نه تازی بود سخنها بکردار بازی بود

(ج ۹، پادشاهی یزدگرد)

حفظ داستان‌ها و روایت‌های ملی از سوی این طبقه سبب شده تا اصطلاح «مورخ» نیز در مورد آن‌ها بکار رود.^۲

موبدان زرتشتی نیز در انتقال نوشته‌ها و داستان‌ها نقش مهمی داشته‌اند.

علاقه آن‌ها بیشتر به متن‌های دینی و ادب اندرزی محدود می‌شد. این موبدان بعد از اسلام نیز به دین خود وفادار ماندند و تا قرن‌ها خط و زبان پهلوی را حفظ نمودند.

در شاهنامه‌ی فردوسی نام تعدادی از راویان آمده است: آزاد سرو، ماخ، بهرام شادان برزین، شاهوی از این دست‌اند.^۳

فردوسی در سرآغاز داستان‌های خود غالباً منبع مکتوب یا شفاهی خود را نام می‌برد. اصطلاحاتی چون دفتر پهلوی، نامه‌ی باستان، گفتار دهقان و کدخدای و موبد اصطلاحاتی شناخته شده در شاهنامه به حساب می‌آیند. در اینجا نمونه‌هایی از شیوه‌ی یادکرد فردوسی را از منابع‌اش می‌آوریم تا نشان داده شود که شاعر ملی ایران هم از منابع مشخص مکتوب و هم از روایت‌های شفاهی برای شاهنامه سود جسته است:

جلد اول:

۱۵۶- بشهرم یکی مهربان دوست بود تو گفתי که با من بیک پوست بود

۱۵۷- مرا گفت خوب آمد این رای تو به نیکی گراید همی پای تو

۱۵۸- نبشته من این نامه پهلوی به پیش تو آرم مگر نغوی

۱۵۹- گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست

(بنیاد نهادن کتاب)

۱- صفا، ذبیح‌الله: ۱۳۵۲، ص. ۶۲.

۲- ابوالقاسمی، محسن: ۱۳۶۷، ص. ۳۱.

۳- صفا، ذبیح‌الله: ۱۳۵۲، صص. ۸۳-۸۱.

یکی مهتری بود گردن فراز
 خردمند و بیدار و روشن روان
 سخن گفتن خوب و آوای نرم
 که جانت سخن برگراید همی
 بکوشم نیازت نیارم به کس
 گرت گفته آید بشاهان سپار
 بنام شهنشاہ گردن فراز

(در داستان ابومنصور)

نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
 دلم تنگ شد زان شب دیر یاز
 یکی مهربان بودم اندر سرای
 یکی داستان امشیم بازگویی
 از آن پس که با کام گشتیم جفت
 بشعر آری از دفتر پهلوی

(داستان بیژن و منیژه)

پسندیده از دفتر راستان

(جنگ بزرگ کیسخر و با افراسیاب)

بسپوندم از گفته راستان
 ز من جادویها ببايد شنید

(جنگ بزرگ کیسخر و با افراسیاب)

که یک جام می داشتی چون گلاب
 بران جام می داستانها زدی
 مخور جز بر آیین کاوس کی
 کنون هرچ جستی همه یافتی
 سخن را نیامد سراسر به بن
 بگفتم سسر آمد مرا روزگار

(پادشاهی کشتاسپ)

۱۶۲- بدین نامه چون دست کردم دراز
 ۱۶۳- جوان بود و از گوهر پهلوان
 ۱۶۴- خداوند رای و خداوند شرم
 ۱۶۵- مرا گفت کز من چه باید همی
 ۱۶۶- به چیزی که باشد مرا دست رس
 ۱۷۶- مرا گفت کاین نامه شهریار
 ۱۷۷- بدین نامه من دست بردم فراز

جلد پنجم:

۱- شبی چون شبه روی شسته به قیر
 ۱۴- نبد هیچ پیدا نشیب از فراز
 ۱۵- بدان تنگی اندر بجستم زجای
 ۲۷- بدان سرو بن گفتم ای ماه روی
 ۲۹- مرا مهربان یار بشنو چه گفت
 ۳۶- پس آنکه بگفت ار ز من بشنوی

۳۶- بپیوستم این نامه باستان

۷۵- کنون زین سپس نامه باستان

۷۷- چو پیکار کیسخر و آمد پدید

جلد ششم:

۱- چنان دید گوینده یک شب بخواب
 ۲- دقتی ز جایی پدید آمدی
 ۳- بفردوسی آواز دادی که می
 ۹- بدین نامه گر چند بشتافتی
 ۱۰- ازین باره من پیش گفتم سخن
 ۱۱- زگشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار

بماهی گراینده شد شست من
بسی بیت ناتندرست آمدم
سخنهای آن بر منش راستان
طبیاع ز پیوند او دور بود

(سخن فردوسی درباره دقیقی در داستان پادشاهی کشتاسپ)

یکی داستان راند از هفتخوان
ز راه وز آموزش گسرگسار

(داستان هفتخوان اسفندیار)

زبلبل سخن گفتن پهلوی
ندارد بجز ناله زو یادگار
که بر خواند از گفته باستان

(داستان رستم و اسفندیار)

که با احمد سهل بودی بمر و
زبان پر ز گفتارهای کهن
تن و پیکر پهلوان داشتی
بسی داشتی رزم رستم بیاد
سخن را یک اندر دگر بافتم
بگیتی بمانم یکی داستان

(داستان رستم و شغاد)

زگشتاسپ و ز نامدار اردشیر
زداراب و ز رسم و رای همای
کمر بر میان بست و بگشاد دست

(پادشاهی داراب)

شگفت آیدت کاین سخن بشنوی
نکردی جز از دانش و رای صید

(پادشاهی اسکندر)

۱- چو این نامه افتاد در دست من
۲- نگه کردم این نظم سست آمدم
۹- یکی نامه بود از گه باستان
۱۰- چو جامی گهر بود و منثور بود

۲۵- سخن گوی دهقان چو بنهاد خوان
۲۶- ز رویین دژ و کار اسفندیار

۱۴- نگه کن سحر گاه تا بشنوی
۱۵- همی نالد از مرگ اسفندیار
۱۷- ز بلبل^۱ شنیدم یکی داستان

۱- یکی پیر بد نامش آزاد سرو
۲- دلی پر ز دانش سری پر سخن
۳- کجا نامه خسروان داشتی
۴- بسام نریمان کشیدی نژاد
۵- بگویم کنون آنچه ازو یافتم
۷- سر آرم من این نامه باستان

۶- چه گفت آن سراینده دهقان پیر
۷- وزان نامداران پاکیزه رای
۸- چو دارا بتخت مهی برنشست

جلد هفتم:

۱۰۳- چنین گفت گوینده پهلوی
۱۰۴- یکی شاه بد هند را نام کید

سوی گاه اشکانیان باز گرد
که گوینده یاد آرد از باستان

(پادشاهی اشکانیان)

بسبخشید بر جای ده یک خراج
پسند آیدت چون زمن بشنوی
شهنشاه کسری یزدان پرست

(پادشاهی کسری نوشین روان)

نگه کن مگر سر نیپیچی زداد
بگویم ترا ای پسر در بدر
بدین خویشان را نشان خواستم

(همان داستان)

که بگذشت سال از برش چارسی
نه مردم نژادست کاهرمست

(همان داستان)

بمهبود دستور پرداختم
که برخواند از گفته باستان

(همان داستان)

چو کسری کسی نیز ننهاده تاج
زگفتار گوینده دهقان پیر

(همان داستان)

زنوشین روان یاد کرد این سخن

(همان داستان)

زشاه و ز هیتال و خاقان چین
سخن هرچ زو بشنوی یادگیر

(رزم خاقان چین با هیتالیان)

بدیای رومی بیاراست گاه

(شترنج)

کسه ای پیر دانای و بسیار دل
زشاهوی پیر این سخن یادگیر

(داستان طلخند و گو)

۴۶- کنون ای سراینده فرتوت مرد

۴۷- چه گفت اندر آن نامه راستان

جلد هشتم:

۷۱- یکسری رسید آن سزاوار تاج

۹۵- یکی نامه فرمود بر پهلوی

۹۶- نخستین سر نامه کرد از مهست

۷۵۹- یکی داستان کردم از نوش زاد

۷۶۲- زمن بشنو این داستان سر بسر

۷۶۳- چو گفتار دهقان بیاراستم

۷۶۶- چنین گفت گوینده پارسی

۷۶۷- که هر کس که بر دادگر دشمنست

۱۵۵۵- بدین داستان بر سخن ساختم

۱۵۵۹- زدهقان کنون بشنو این داستان

۱۵۶۰- چنین گفت موبد که بر تخت عاج

۱۵۶۶- چو این داستان بشنوی یادگیر

۱۵۶۷- پیرسیدم از روزگار کهن

۱۷۳۶- چه گوید سخنگوی با آفرین

۱۷۳۷- چنین گفت پر مایه دهقان پیر

۲۶۲۸- چنین گفت موبد که یک روز شاه

۲۸۱۱- چنین گفت شاهوی بیدار دل

۲۸۱۲- ایامرد فرزانه و تیز ویر

- ۳۳۳۵- سر آمد کنون بر من این داستان
چنان هم که بشنیدم از باستان
(همان داستان)
- ۳۳۳۷- نگه کن که شادان برزین چه گفت
بدانگه که بگشاد راز از نهفت
(همان داستان)
- ۳۳۴۹- نویسنده از کلک چون خامه کرد
۳۳۵۰- نبشت او بران نامه خسروی
۳۳۵۲- چنین تا به تازی سخن راندند
۳۳۵۵- کلیله به تازی شد از پهلوی
۳۳۵۶- بتازی همی بود تاگاه نصر
۳۳۵۷- گرانمایه بوالفضل دستور اوی
۳۳۵۸- بفرمود تا پارسی و دری
- ۳۸۲۲- شنیدم کجا کسری شهریار
بهرمز یکی نامه کرد استوار
(نامه کسری به هرمزد)
- ۳۸۸۵- یکی پیر بد پهلوانی سخن
۳۸۸۶- چنین گوید از دفتر پهلوان
(سخن پرسیدن موبد از کسری)
- ۴۰۸۲- چنین گوید از نامه باستان
زگفتار آن دانشی راستان
(وفات یافتن قیصر روم و رزم کسری)
- ۴۲۸۳- که این داستان‌ها و چندین سخن
۴۲۸۴- زهنگام کی شاه تا یزدگرد
زلفظ من آید پراکنده گرد
(همان داستان)
- ۴۲۸۷- چه گوید کنون مرد روشن روان
ز رای جهاندار نوشین روان
(همان داستان)
- ۱۵- یکی پیر بد مرزبان هری
۱۶- جهاندیده‌ای نام او بود ماخ
۱۷- پرسیدمش تا چه داری بیاد
پسندیده و دیده از هر دری
سخن ران و بافر و با یال و شاخ
ز هرمز که بنشست بر تخت داد
(پادشاهی هرمزد)

فصل اول

۱-۱-۱- چکیده‌ی داستان کارنامه اردشیر بابکان :

در کارنامه‌ی اردشیر بابکان این گونه نوشته است که : پس از مرگ اسکندر کدخداهای متعددی در ایران حکومت می‌کردند.

اردوان، شاه سپاهان، پارس و حوزه‌های نزدیک به آن بود. بابک مرزبان پارس و گماشته اردوان بود. بابک فرزند نداشت و ساسان شبان او از تخمه‌ی دارای دارایان بود. بابک از تخمه‌ی او آگاهی نداشت. بابک سه شب پیاپی خواب دید و بنابر گزارش خواب گزاران ساسان یا یکی از فرزندان او به پادشاهی می‌رسد. پس از این خواب‌ها بابک از تخمه‌ی او پرسید و ساسان راز خود را بگفت. بابک دختر خویش را به زنی او داد و در نتیجه‌ی این آمیزش اردشیر زاده شد. بابک به تربیت اردشیر همت گماشت و خبر فرهیختگی او به اردوان رسید.

اردوان به وسیله‌ی نامه‌ای خواستار اردشیر و حضورش در دربار شد. بابک، اردشیر را به ناگزیر فرستاد. اردوان اردشیر را گرامی می‌داشت تا این که روزی اردوان و نزدیکان به همراه اردشیر به نخجیر رفتند؛ در شکار گور، اردشیر بر پسر اردوان پیشی گرفت و چنان تیری بر گور زد که تا پر به شکم گور اندر شد. اردوان رسید و پرسید که «چه کسی چنین زنتی (زدنی) کرد؟» پسر اردوان گفت : «من کردم». اردشیر با گستاخی تمام او را به آزمایشی دیگر فرا خواند. اردوان را سخت آمد و دستور ستورداری به اردشیر داد. اردشیر نیز چگونگی کار را به آگاهی بابک رسانید.

اردوان را کنیزکی (ندیمی) بود. روزی اردشیر را به ستورگاه دید و سرگشته‌ی او شد. دوستی ژرفی بین این دو به وجود آمد. روزی اردوان اختر شماران را احضار و خواستار اختیاری برای آینده (آینده نگری) گردید. اختر بد (سرگروه اختر شماران) گفت : «بنده‌ای که از امروز تا سه روز دیگر از خداوندگار خویش بگریزد، به پادشاهی می‌رسد».

کنیزک چون سخن اختر شماران را شنید، شب هنگام به اردشیر بازگفت. اردشیر در اندیشه گریز شد. با همراهی کنیزک، که مقداری از دم و دینار اردوان را با خود آورده بود، پس از گرفتن دوباره از بارگان اردوان به سوی پارس گریختند. روز هنگام، چون اردوان کنیزک را خواست او به جای نبود. خبر گریز او را به آگاهی اردوان رسانیدند. اختر شماران نیز اعلام کردند که اگر تا سه روز دیگر دستگیر نشود، دستگیری وی ناممکن خواهد بود. اردوان بی درنگ به ردیابی آنها پرداخت؛ چون فره‌ی کیان با اردشیر بود، اردوان به او نرسید. گروهی از مردمان پارس که پریشان اندیشه از اردوان بودند، در ساحل دریا به او پیوستند. در «رامش اردشیر» بناک نامی با سواران و نزدیکان خود به خدمت اردشیر رسید و اظهار یگانگی نمود. اردشیر آنجا «بوخت

اردشیر» را بنیاد نهاد.

در جنگ با اردوان و سواران بی شمارش، او را کشت و دخترش را به زنی گرفت. در نبرد با «کردان شاه مادی» شکست یافت و سوارانش پراکنده شدند. اردشیر شب را در نزد شبانان به روز رسانید و پس از باز نیرو آرایی به «کردان شاه» شبیخون زد، او و نزدیکانش را نابود کرد و همگی خواسته‌هایش را به چنگ آورد. در راه برگشت، مورد یورش و دستبرد سپاهیان «هفتان بوخت» قرار گرفت و خواسته‌های به دست آمده از بین رفت. این زمانی بود که اردشیر در اندیشه یورش به ارمنستان و آذربایجان بود. سپس با سپاهی گران به بهانه‌ی نبرد با «کرم هفتان بوخت» ستمگر روانه گردید. در آغاز، با شبیخون سپاهیان کرم، شکست در سوارانش افتاد، اما پس از مدتی کوتاه و با باز نیرو آرایی سپاهیان کرم عقب نشسته و در دژی به دفاع از خود پرداختند. از دو طرف بس کشته‌ها بر جای ماند.

در همین زمان «مهرک نوش زادگان» از فرصت بهره برد، به گاه اردشیر شد و تمام خواسته و گنج او را غارت نمود. اردشیر پس از آگاهی، در بیرون دژ به سگالش با همراهان خود پرداخت؛ اما ناگهان تیری تهدیدآمیز از دژ بر بره‌ی درخوان فرو رفت. اردشیر درنگ نمود و آماده‌ی برگشت شد؛ در راه با یورش ناگهانی سپاهیان کرم روبرو گردید؛ شکست در سپاهیانش افتاد و پراکنده شدند. اردشیر خود به تنهایی به دیهی رسید و با مهمان نوازی دو برادر به نام‌های «برزک» و «برزاتور» روبرو شد. بنابراین خود را معرفی نمود و راه پیروزی بر کرم را از آن دو جوان جویا شد و آنان راز پیروزی را نشان بدادند. اردشیر پس از باز نیرو آرایی به راهنمایی دو جوان، در جامه‌ی خراسانی به بهانه‌ی پرستش کرم وارد دژ گردید. در زمانی مناسب ارزیز گذاخته در دهان کرم ریخت و با دود آتش از فراز دژ، سپاهیان را به یاری فرا خواند. بدین گونه دژ سقوط کرد. اردشیر نبردی نیز با «بارزان» که دو فرزند اردوان همراهش بودند، داشت. این دو برادر به وسیله‌ی نامه‌ای از خواهرشان، زن اردشیر، خواسته بودند تا او را زهر خور نماید. درست زمانی که اردشیر جام زهر را برای نوشیدن در دست داشت، ناگهان «آذر فرنیغ» بسان خروس، پر خود را به جام زد و زهر را بر زمین ریخت. چون سگ و گربه‌ای که در خانه بودند از زهر خوردند، بمردند و اردشیر دانست که توطئه‌ای در کار بوده است. اردشیر به موبدان موبد دستور داد تا آن زن را بکشد. زن به موبد گفت که: «آبستن و هفت ماهه است. موبدان موبد بدین بهانه خواستار گذشت (بخشش) پادشاه گردید؛ اما او نپذیرفت. پس او را به خانه خود برد و پنهان داشت تا زمانی که آن زن فارغ گردید، فرزندش را شاپور نام نهاد. روزی اردشیر به هنگام نخجیر دید که چگونه گور نر برای رهایی گور ماده و گور ماده برای رهایی بچه‌اش خود را به دم تیغ سپرد. این رخداد، اردشیر را بیاد آن زن و فرزندش انداخت و سخت اندوهگین شد. موبدان موبد بهانه‌ی این اندوه را پرسید، و اردشیر داستان را بازگو نمود. چون موبدان موبد پشیمانی اردشیر را دید، راز خود بگفت. اردشیر شادان شد و پاداش سزاوار به موبد داد، و با دیدن شاپور به سپاسگزاری از دادار پرداخت. اردشیر پیایی درگیر با سر خدایان و شورشیان بود، خسته از این درگیریها، مردی از استواران خویش را پیش کید هندی فرستاد و تا پیرسد که: «کی ایران شهر به یک خداوندگاری می‌رسد؟» کید با دیدن فرستاده، خود پرسش را به زبان آورد و در پاسخ چنین گفت که: «کسی از تخمه تو (اردشیر) و از دوده‌ی مهرک نوش زادگان

به یک خداوندگاری می‌رسد.»

اردشیر خشمگین شد و دستور داد همه‌ی بازماندگان مهرک را نابود کنند. مهرک را دختری سه ساله بود که دهقانان بیرون برده و برای پرورش به برزیگری سپردند. دختر روز به روز بزرگتر و زیباتر گردید. روزی شاپور با سواران خود به ده آن برزیگر آمد و کنیزک را در سر چاه آب دید. کنیزک چون خستگی شاپور و سواران را دید، خواست برای سواران آب از چاه بکشد و آب تعارف کرد. شاپور که خسته بود، بر او خشم گرفت و دستور داد تا مردی از سوارنش آب بیرون کشد. سواران در اثر سنگینی دلو، نتوانستند؛ شاپور از نیروی دختر در شگفت ماند. پس خود آب بالا کشید؛ از دختر، دودمانش را پرسید و کنیزک به دروغ خود را دختر برزیگر خواند. شاپور باور نکرد و پافشاری در بیان راستی داشت. کنیزک زینهار خواست و راز خود را آشکار ساخت. شاپور کنیزک را به زنی پذیرفت و در همان شب بر هرمزد شاپوران آستن گردید. شاپور، هرمزد را از پدر نمان داشت؛ تا اینکه روزی هرمزد با همسالانش سرگرم گوی بازی در حضور اردشیر و دیگر بزرگان بودند.

گوی در نزدیکی اردشیر بر زمین افتاد، هیچ کدام از کودکان شهاست جلو رفتن و برداشتن گوی را نداشتند؛ اما هرمزد گستاخانه گوی را برگرفت و بانگ برآورد. اردشیر پرسید این کودک کیست؟ کس نمی‌دانست. کودک را فراخواند و از خودش پرسید. او پاسخ داد: من پسر شاپورم. اردشیر شاپور را به حضور خواست؛ شاپور زینهار خواست، اردشیر بخندید و گفت: چرا چنین فرزند نیکویی را از من نمان داشته‌ای؟ پس هرمزد را گرامی داشت و گفت: این همان است که کید هندی گفت. چون هرمزد به خداوندگاری رسید، همه ایران شهر را به یک خداوندگاری درآورد.

۱-۱-۲- پیشینه:

- ۱- آبادانی، فرهاد: ۱۳۵۳، «داستان اردشیر بابکان و سنجش آن با متن پهلوی» (سخنرانیهای سومین دوره جلسات سخنرانی و بحث درباره شاهنامه فردوسی)، صص. ۱-۱۰، تهران: وزارت فرهنگ و هنر.
- ۲- ایرانی، خدایار دستور شهریار: ۱۸۹۹، متون پهلوی (اندرز آذرباد مهر سپندان، اندرز بهزاد فرخ فیروز، اندرز خسرو قبادان، مادیگان چترنگ و کارنامه اردشیر بابکان)، (آوانویسی به خط اوستایی، ترجمه فارسی)، بمبئی.
- ۳- بروخیم، (؟): ۱۹۴۱، کارنامه اردشیر بابکان، تهران: (؟).
- ۴- فره‌وشی، بهرام: ۱۳۵۴، کارنامه اردشیر بابکان (متن پهلوی، آوانویسی، ترجمه فارسی، واژه نامه)، تهران: دانشگاه تهران.
- ۵- رانیک، د. س: ۱۸۹۹، متون پهلوی (اندرز آذرباد مهر سپندان، اندرز بهزاد فرخ فیروز، اندرز خسرو قبادان، مادیگان چترنگ و کارنامه اردشیر بابکان)، (آوانویسی به خط اوستایی، ترجمه فارسی)، (؟).
- ۶- کسروی، احمد: ۱۳۰۶ [۱۳۰۷ چاپ]، ارمان، «کارنامه اردشیر بابکان»، شماره ۱، صص. ۶۵-۵۹، شماره ۲ و ۳، صص. ۱۸۵-۲۰۰، شماره ۴، صص. ۲۶۵-۲۷۲، شماره ۵ و ۶، صص. ۳۸۴-۳۷۷، شماره ۷ و ۸، صص. ۴۸۹-۵۹۶، شماره ۹ و ۱۰، صص. ۵۱۳-۵۲۰، تهران.
- ۷- مشکور، محمد جواد: ۱۳۶۹، کارنامه اردشیر بابکان (متن پهلوی، ترجمه فارسی، تلفظ نگاری، مقایسه با شاهنامه، حواشی و تعلیقات، لغت نامه و فهرست اعلام)، تهران: دنیای کتاب.
- ۸- وحید دستگردی، حسن: ۱۳۴۱، سرگذشت اردشیر بابکان یا شاهکار بی نظیر از شعر فارسی، تهران.
- ۹- هاشمی نژاد، قاسم: ۱۳۷۵، کارنامه اردشیر بابکان (از متن پهلوی)، چ دوم، تهران: نشر مرکز.
- ۱۰- هدایت، صادق: ۱۳۴۲، زند و هومن یسن (بهمن یشت) و کارنامه اردشیر بابکان، چ سوم، تهران: امیرکبیر.
- ۱۱- یاحقی، محمد جعفر: ۱۳۶۸، «داستان اردشیر حماسه یا تاریخ؟»، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد، شماره ۳ و ۴، صص. ۳۵۶-۲۲۹، مشهد: دانشگاه فردوسی.

- 12- ADARBAD, D. K. N. (ed): The Kārnamak-i Artakhsir-i pāpakan. Bombay.
- 13- Anklesaria, B. T : 1935, Kārnamak-i Artakhsir-i pāpakān (text, translation), Bmbay.
- 14- Antia, E. K: 1900, kārnamak-i Artakhsir pāpakān (text, transliteration in Avesta characters, translation into English and Gujarati, selection from the Shah-nameh) Bombay.
- 15- Chkeiidze, T. D: 1964, "Sluchai unotrebleniya ra: Srednepersidskom paymatnike Karnamag-e Artakhcher-e papakan". Vkn. IV. Vsesoyuznaya nauchnaya konferentsii po iranskoi filologii (Tezisi dokladov). Tashkent, pp. 29-30.
- 16- Goetze, A: 1925. "Zum kār-Nāmak", indo-Iranian studies in Honour of Sanjana,

- p.p. 52-249, London-Leipzig.
- 17- Sanjana, D. D. P: 1896, The kārname-i Artakhshir pāpakān (text, transliteration in Roman characters, translations into the English and Gujerati, explanatory, philological notes), Bombay.
 - 18- Sanjana, P. B. 1853, Iran na sasanian Tabakkana pahela padshah Ardeshir Bebekan ni jindgi no ehval (Gujrati translation of kārnamak-i Ardeshir Bābakān), Bombay.
 - 19- Tiriakian, H: 1906, Artashir Papakan garnamag (Armenian translation), (?).
 - 20- Müller, F: 1897, "Beiträge zur textkritik und Erklärung des karnameh-i Artaxšir-i pāpakān", sitzungsberichte der wiener Akademi der wissenschaften, phil. hist. kl. CXXXVI, p.p. 1-25, wien.
 - 21- Nöldeke, Th: 1879. "Geschichte des Artaschir-i pāpakān aus des Pahlevi ubersetzt", Bezzenbergers Beiträge zur kunde der Indogermanischen sprachen, IV, p.p. 22-69.
 - 22- Noshervan, K. A: 1896, karnamak-i Artakhshir- papakan (memoirs of king Ardashir, the funder of the sassanian dynatsty), (text, transliterated in Roman characters, translated into Gujarati, corresponding from the shah nameh of Firdousi), Bombay.
 - 23- Pagliaro, A: 1926-1928, "Osservazione sul kārnamak-i Artaxšir i pāpakān", Rivista degli Studi Orientali, p.p. 176-86, Roma.
 - 24- Menasce, j. p: 1969, "Haftvād ou Haftānbūxt", yād-nāme-ye Irani-ye Minorsky, p.p. 42-139, Tehran.
 - 25- West, E. W: 1896, kārname-i Artakhshir-i pāpakān (text, English and Gujarati translation, extracts from the shah-nameh), by D. D. P. sanjana, Bombay.

فصل دوم

۱-۲-۱- همانندیا:

۱

۴۸- پس از روزگار سکندر جهان
۵۱- به گیتی به هر گوشه بر یکی
چه گوید کرا بود تخت مهان
گرفته زهر کشوری اندکی

1- Pas az marg ī aleksandar hrōmīg ērān sāhr dō sad ud čahil kadag-xwadāy būd.

۱- پس از مرگ اسکندر رومی، در ایران شهر دویست و چهل کدخدای (فرمانروا) بود.

۲

۶۰- چو بنشست بهرام ز اشکانیان
۶۰- ورا خواندند اردوان بزرگ
ببخشید گنجی بارزانیان
که از پیش بگست چنگال گرگ
۶۲- ورا بود شیراز تا اصفهان
۶۳- باصطخر بد بابک از دست اوی
که دانسته خواندش مرز مهان
که تین خروشان بد از شست اوی

2- Spāhān ud Pārs ud kustagihā ī awiš nazdīktar Pad dast ī ardawān sālār būd. pāpak pad staxr nišast.

۲- سپاهان و پارس و منطقه‌های نزدیک‌تر به آن در دست اردوان سالار بود. بابک^۱ به استخر می‌نشست (ساکن بود).

۳

۶۹- چو دارا برزم اندرون کشته شد
۷۰- پسر بد مر او را یکی شادکام
خردمند و جنگی و ساسان بنام
۷۲- از آن لشکر روم بگریخت اوی
بدام بلا در نسیاویخت اوی
۷۵- شبانان بدندی و گر ساریان
همه دوده را روز برگشته شد
همه ساله با رنج و کار گران

6- ud sāsān šubān ī pāpak būd ud hāmwar abāg gōspandān būd ud az tōhmag ī dārāy ī dārāyān būd.

7. andar duš-xwadāyih aleksandar niyākān ō wirēg ud nihān rawišnih ēstād.

۱- در متن به نادرست اردوان آمده است.

- ۶- و ساسان شبان بابک بود و همواره باگوسفندان بود و از تخمه‌ی دارای دارایان بود.
 ۷- اندر دش - خدایی (ستم پادشاهی) اسکندر نیاکان (او) به گریز (و) پنهان کاری بودند.

۴

- ۸۱- شبی خفته بد بابک زودیاب چنان دید روشن روانش بخواب
 ۸۲- که ساسان به پیل ژیان بر نشست یکی تیغ هندی گرفته به دست
 ۸۳- هر آن کس که آمد بر او فراز برو آفرین کرد و بردش نماز

10- ān šab dīd (pāpak) čiyōn ka sāsān pad pīl-ē ārāstag ī spēd nišast ēstād, ud har kē andar kišwar pērāmōn ī sāsān ēstēnd, namāz awiš barēnd ud stāyišn ud āfrīn hamē kunēnd.

- ۱۰- آن شب (بابک) چنین به (خواب) دید که ساسان بر پیل آراسته‌ی سفیدی نشسته بود و هر که اندر پیرامون کشور بود، به او نماز می‌برند و ستایش و آفرین همی‌کنند.

۵

- ۸۵- بدیگر شب اندر چو بابک بخفت همی بود با مغزش اندیشه جفت
 ۸۶- چنان دید در خواب کاتش پرست سه آتش ببردی فروزان بدست
 ۸۷- همه پیش ساسان فروزان بدی بهر آتشی عود سوزان بودی

11- ān sēdīgar šāb hamgōnag ēdōn dīd ... pad xānag ī sāsān hamē waxšēnd ud rōšnih ō hamāg gēhān hamē dahēnd.

- ۱۱- آن سه دیگر شب همانگونه ایدون (خواب) دید که ... به خانه‌ی ساسان آتش‌ها همی درخشند (زبانه می‌کشید) و روشنی به همه گیهان همی دهند.

۶

- ۸۹- سر بابک از خواب بیدار شد روان و دلش پسر ز تیمار شد
 ۹۰- هر آن کس که در خواب دانا بدند بهر دانشی بر توانا بدند
 ۹۱- بایوان بابک شدند انجمن بزرگان فرزانه و رای زن)
 ۹۲- چو بابک سخن برگشاد از نهفت همه خواب یکسر بدیشان بگفت
 ۹۳- پر اندیشه شد زان سخن رهنمای نهاده برو در گوش سرای)
 ۹۴- سرانجام گفت ای سرافراز شاه بتاویل این کرد باید نگاه)
 ۹۵- کسی را که بیند زین سان به خواب به شاه بر آرد سراز آفتاب
 ۹۶- ور ایدونک این خواب زو بگذرد پسر باشدش کز جهان بر خورد

12- abd sahist, u-š dānāgān ud xwamn-wizārān ō pēš xwāst ud ān (har sē šab) xwamn čiyōn dīd ēstād pēš ī awē-šān guft.

13- xwamn-wizārān guft kū: ān kē ēn xwamn padīš dīd ōy ayāb frazandān ī ān mard, kas-ē ō pādixšāyih ī gēhān rasēd.

۱۲- شگفت به نظرش آمد. او دانایان و خواب گزاران را به پیش خواست و آن خواب که (هر سه شب) چنان دیده بود، پیش آن ها گفت.

۱۳- خواب گزاران گفتند که: آن که این خواب بهش دیدی، او یا کسی از فرزندان آن مرد به پادشاهی گیهان می رسد.

۷

بسر بابک آید بروز دمه

۹۸- بفرمود تا سر شبان از رمه

(بدر شد پرستنده و رهنمای)

۱۰۰- پیردخت بابک زیگانه جای

شبان زو بترسید و پاسخ نداد

۱۰۲- پیرسیدش از گوهر و از نژاد

14- pāpak ka-š ān saxwan āšnūd, kas frēstād ud sāsān ō pēš xwāst ud pūrsīd kū : tō az kadām tōhmag ud dūdāg hē.

۱۴- بابک چون آن سخن شنید، کس فرستاد و ساسان را به پیش خواست و پرسید که: تو از کدام تخمه و دوده ای؟

۸

شبان را بجان گر دهی زینهار

۱۰۳- از آن پس بدو گفت کای شهریار

چو دستم بگیری به پیمان بدست

۱۰۴- بگوید ز گوهر همه هرچ هست

15- sāsān az pāpak pašt ud zēnhār xwāst kū-m wizand ud zyān ma kūn.

۱۵- ساسان از بابک پستی (پیمان) و زینهار خواست که مرا گزند و زیان مکن (نرسانی).

۹

یکسی باره با آلت خسروی

۱۱۲- بیاورد پس جامه پهلوی

همی باش تا خلعت آرند نو

۱۱۳- بدو گفت بابک بگرمابه شو

پسندیده و افسر خویش را

۱۱۷- بدو داد پس دختر خویش را

17- pāpāk (šād būd ud) framūd kū : tan pad āb-zan kūn.

18- ud pāpak framūd kū : tā dast ī jāmag padmōzan xwadāywār awiš āwurd hēnd.

20- u-š pas duxt ī xwēš pad zanīh dād.

۱۷- بابک (شاد بود شد) و فرمود که: تن به آبن کن.

۱۸- و بابک فرمود که: تا دستی جامه ی خلعت خدای وار برای او (ساسان) آوردند.

۲۰- پس دختر خویش را به زنی او داد.

۱۰

۱۱۸- چو نه ماه بگذشت بر ماه چهر
یکی کودک آمد چو تابنده مهر
۱۲۰- همان اردشیرش پدر کرد نام
نیا شد بدیدار او شاد کام

20- ud az sāsān abāyēd būdan rāy, andar zamān ān kanīg ābustan būd ud ardaxšīr aziš zād.

۲۰- و از برای ساسان باید بودن، اندر زمان آن کنیزک (دختر) آبستن بود (شد) و اردشیر از او زاده شد (به دنیا آمد).

۱۱

۱۲۵- پس آگاهی آمد سوی اردوان
ز فرهنگ و زدانش آن جوان
۱۲۷- یکی نامه بنوشت پس اردوان
سوی بابک نامور پهلوان
۱۲۹- شنیدم که فرزند تو اردشیر
سواراست گوینده و یادگیر
۱۳۰- چو نامه بخوانی هم اندر زمان
فرستش بسزدیک ما شادمان
۱۳۲- چو باشد به نزدیک فرزند ما
نگویم کونست پیوند ما

24- āgāhīh ō ardawān mad.

25- u-š nāmāg ō pāpak kard kū : amā(h) ēdōn āšnūd kū ašmā rāy pus-ē ast abāyišnīg. u-mān kāmāg kū ōy ō dar ī amā(h) frēstē(h) ud nazdīkīh ī amā āyēd tā abāg frazandān ud wāspuhragān bawēd.

۲۴- آگاهی به اردوان آمد (رسید).

۲۵- او نامه به بابک کرد (نوشت) که : ما ایدون شنیدیم که شما را پسری بایسته است. ما را کام (میل) بر این است که او را به دربار ما فرستی و نزدیک ما آید تا با فرزندان و وسپوران باشد.

۱۲

۱۵۸- چنان بد که روزی به نخچیر گاه
پراکنده شد لشکر و پورشاه
۱۶۱- بهامون پدید آمد از دور گور
از آن لشکر گشن برخاست شور
۱۶۳- همی تاخت پیش اندرون اردشیر
چو نزدیک شد در کمان راند تیر
۱۶۴- بزد بر سرون یکی گور نر
گذر کرد بر گور پیکان و پر

31- rōz-ē ardawān abāg aswārān ud ardaxšīr ō naxčīr šud ēstād.

32- gōr-ē andar dašt widard.

33- ud ardaxšīr andar rasīd, tigr-ē ēdōn ō gōr zad kū tigr tā parr pad aškamb andar šud, ud dudīgar sōy widard.

۳۱- روزی، اردوان با سواران و اردشیر به نخچیر رفته بود.

۳۲- گوری اندر دشت بگذشت.

۳۳- اردشیر اندر رسید، تیری ایدون به گور زد که تیر تا پر به شکم (گور) اندر شد و از دو دیگر سوی بگذشت.

۱۳

بدید آن گشاد و بر آن جوان
که با دست آن کس هنر باد جفت
که این گور را من فگندم به تیر
همان جفت را نیز جوینده ام

۱۶۵- بیامد هم اندر زمان اردوان
۱۶۶- بدید آن یکی گور افکنده گفت
۱۶۷- چنین داد پاسخ به شاه اردشیر
۱۶۸- پسر گفت کین را من افکنده ام

34- ardawān ud aswārān frāz rasīd hēnd ud ka-šān zanišn pad ān ēwēnag dīd (abd sahist), ud pūrsīd kū : ēn zanišn kē kard?

35- ardaxšīr guft kū : man kard hēm.

36- pus ī ardawān guft kū : nē, čē man kard hēm.

۳۴- اردوان و سواران فراز رسیدند و چون زنشی (زدنی) به آن آیین دید (شگفت ماند) و پرسید که: این زنش که کرد؟

۳۵- اردشیر گفت که: من کردم.

۳۶- پسر اردوان گفت که: نه، چون من کردم.

۱۴

که دشتی فراخ است و هم گور و تیر
یکی بانگ برزد بمرد جوان
هم آنجایگه بر سرایی گزین
بهر کار با هر کسی یار باش

۱۶۹- چنین داد پاسخ بدو اردشیر
۱۷۱- پر از خشم شد زان جوان اردوان
۱۷۵- برو تازی اسپان ما را ببین
۱۷۶- بران آخر اسپ سالار باش

37- ardaxšīr xēšm grift, u-š ō pusar ī ardawān guft kū : ... ēn dašt nēk ud gōr ēdar was.

38- ardawān az ān duš-xwār sahist.

39- u-š (ardawān) ardaxšīr rāy ō āxwarr stōrān frēstād.

۳۷- اردشیر خشم گرفت، او به پسر اردوان گفت که: ... این دشت نیک و اینجا گور بسیار (است).

۳۸- اردوان را آن (سخن) دشوار آفتد.

۳۹- او (اردوان) اردشیر را به آخور ستوران فرستاد.

۱۵

پراز غم دل و سر پراز کیمیا

۱۷۸- یکی نامه بنوشت پیش نیا

۱۷۹- که ما را چه پیش آمد از اردوان که درد تنش باد و رنج روان
 ۱۸۰- همه یاد کرد آن کجا رفته بود کجا اردوان از چه آشفته بود

40- ardaxšīr dānist ka ardawān duš-čašmihā ud wad-kāmagih rāy gōwēd. u-š andar zamān dādestan čiyōn būd nāmag ō pāpak nibišt.

۴۰- اردشیر دانست که اردوان از روی بد چشمی (حسادت) و بدگمانی می‌گوید. او اندر زمان داستان را چنان که بود در نامه برای بابک نوشت.

۱۶

۱۸۱- چو آن نامه نزدیک بابک رسید نکرد آن سخن نیز بر کس پدید
 ۱۸۲- دلش گشت زان کار پر درد و رنج بیاورد دیسار و چندی زگنج

41- pāpak ka-š nāmag dīd, andōhgēn būd.

۴۱- بابک چون نامه را دید اندوهگین بود (شد).

۱۷

۱۸۸- کنون کام و خشنودی او بجوی مگردان ز فرمان او هیچ روی

43- nūn-iz bōzišn gōw, (pad petitig māndag hangār).

46- (nūn-iz handarz man ō tō ēn saxtar) ēkānagih ud framān burdārīh kun.

۴۳- اکنون نیز پوزش گوی، (به مانند توبه کرده، خود را انگار).

۴۶- (اکنون نیز اندرز من به تو سخت‌تر این که) یگانگی و فرمانبرداری کنی.

۱۸

۱۹۶- یکی کاخ بود اردوان را بلند به کاخ اندرون بنده ارجمند
 ۱۹۹- برو بر گرامی تر از جان بدی به دیدار او شاد و خندان بدی

2-1- ardawān rāy kanīzag-ē abayīšnīg būd ka az abārīg kanīzagān āzarmīgtar ud grāmīgtar dāšt.

۱-۲- اردوان را کنیزکی بایسته بود که او را از دیگر کنیزکان ارجمندتر و گرامی‌تر می‌داشت.

۱۹

۲۰۱- نگه کرد خندان لب اردشیر جوان در دل ماه شد جای گیر

2-2- rōz-ē ka ardaxšīr pad stōr-gāh nišast (ud tanbur zad ud srud ud abārīg huramīh kard) ō ardaxšīr dīd ud padīš niyāzān^۱ būd.

۲-۲- روزی اردشیر به ستورگاه نشسته (و تنبور می‌زد و سرود و دیگر شادی می‌کرد) که (کنیزک) اردشیر را

۱- اصلاح این واژه را مدیون استادم بانو دکتر مزداپور هستم.

دید و نیازمند (سرگشته) او شد.

۲۰

ز اختر شناسان روشن روان
همی باز جست اختر و راه خویش
بدان تا کنند اختران را نگاه
سخن گفتن از طالع و رازشان
همان حکم او بر چه و چون و چند

۲۲۱- از آن پس چنان بد که شاه اردوان
۲۲۲- بیاورد چندی به درگاه خویش
(۲۲۴- فرستادشان نزد گلنار شاه
۲۲۶- چو گنجور بشنید آوازشان
۲۳۱- بگفتند راز سپهر بلند

2-4- rōz-ē ardawān dānāgān ud axtar-mārān ī pad dar būd ō pēš xwāst ud pursid kū
čē hamāg wēnēd.

2-7- kanīzag ān saxwan (čiyōnih ō ardawān guft) andar šab ka ō nazdik ī ardaxšir
āmad, pēš ī ardaxšir abāz guft.

۴-۲- روزی اردوان دانایان و اختر شماران را که در درگاه بودند به پیش خواست و پرسید که چه چیزی
می‌بینید (چه اتفاقاتی را پیش بینی می‌کنید).

۷-۲- کنیزک آن سخن را (چنانچه به اردوان گفته شده بود) اندر شب که به نزدیکی اردشیر آمد، پیش اردشیر
باز گفت.

۲۱

ز چیزی به پیچد دل نامدار
سپهبد نژادی و کندآوری
جهاندار و نیک اختر و سودمند

۲۳۲- کزین پس کنون تا نه بس روزگار
۲۳۳- که بگریزد از مهتری کهتری
۲۳۴- وزان پس شود شهریاری بلند

2-6- (did-iz murwāg-nišān sālār ō pēš mad, u-š guft kū :) ēdōn paydāg kū har kē
bandag mard kē az (im rōz tā sē rōz) xwadāy ī xwēš be wirēzēd, ō wuzurgih ud
pādixšāyih rasēd.

۶-۲- (نیز دیگر سالار مروا - نشانگر (رئیس فالگیران) به پیش آمد و گفت که): ایدون پیداست که: هر مرد
بنده‌ای که از (امروز تا سه روز) از خداوندگار خویش بگریزد، به بزرگی و پادشاهی می‌رسد.

۲۲

از آن پس همی جست راه گریز
ز ری سوی شهر دلیران شوم
گر ایدر بباشی بنزدیک شاه
همان بر سر کشور افسر شوی
نباشم جدا از تو تا زنده‌ام

۲۴۰- دل مرد برنا شد از ماه تیز
۲۴۱- بدو گفت گر من بایران شوم
۲۴۲- تو با من سگالی که آیی براه
۲۴۳- اگر با من آیی توانگر شوی
۲۴۴- چنین داد پاسخ که من بنده‌ام

2-8- ardaxšīr ka ān saxwan āšnūd menišn ō wirēxtan az ānōh nihād.

2-9- u-š ō kanīzag guft kū : agar-it menišn abāg man rāst ud ēwēnag ast ... az ēdar tā gēhān gīrēm ud be šawēm.

2-10- ... ud ēdōn kunēm kū az tō farroxtar andar gēhān nē bawēd.

2-11- kanīzag ham-dādestān būd ud guft kū pad āzādīh dārēm ud har čē tō framāy, kunēm.

۸-۲- اردشیر چون آن سخن شنید، منش بر گریختن از آنجا نهاد.

۹-۲- او به کنیزک گفت که: اگر تو را منش با من راست و یگانه است، از ایدر تا گیهان گیریم و بشویم (برویم).^۱

۱۰-۲- وایدون کنم که از تو فرخ تر اندر گیهان کس نباشد.

۱۱-۲- کنیزک همداستان بود و گفت که: از روی آزادی (روی میل) می‌پذیرم و هر چه تو فرمایی، می‌کنم.

۲۳

به کف بر نهاده تن و جان خویش

به خم اندر آمد شب لازورد

زهر گوهری جستن آغاز کرد

زدینار چندانک بودش بکار

بخفت اردوان، جای شد بی گروه

بیاورد گوهر بر اردشیر

۲۴۷- کنیزک بیامد بایوان خویش

۲۴۸- چو شد روی گیتی زخورشید زرد

۲۴۹- کنیزک در گنجها باز کرد

۲۵۰- زیاقوت و زگوهر شاهوار

۲۵۲- همی بود تا شب برآمد زکوه

۲۵۳- از ایوان بیامد بکردار تیر

2-12- kanīzag čiyōn nazd ō bām būd, abāz ō gāh xwēš (nazdīk ī ardawān) šud.

2-13- šab ka ardawān xuft ēstād, az ganz ī ardawān ... jām ī zarrēn pad gōhr ud drahm ud dēnār was ... ud was čiš stad ō pēš ī ardaxšīr āwurd.

۱۲-۲- کنیزک چون بامداد نزدیک بود، باز به گاه خویش (نزد اردوان) شد.

۱۳-۲- شب که اردوان خفته بود، از گنج اردوان ... جامی زرین با گوهر و درهم دینار و بسیار ... چیز ستد، و به پیش اردشیر آورد.

۲۴

بر آخر چنان بود در زیر زین

یکی تیغ زهر آب داده بدست

نشستند و رفتند یکبارگی

۲۵۶- دو اسپ گرانمایه کرده گزین

۲۵۹- بپوشید خفتان و خود بر نشست

۲۶۰- همان ماه رخ بر دگر بارگی

- ۲۶۱- از ایوان سوی پارس بنهاد روی همی رفت شادان دل و راه جوی
 2-14- ardaššir asp dō az bāragān ī ardawān (kē pad rōz-ē 70 frasang be rawēnd) zēn kard.
 2-15- ēk xwēš ud ēk kanīzag abar nišast ud rāh ō pārs grift ud pad awištāb hamē raft.
 ۱۴-۲- اردشیر دو اسب از بارگان اردوان (که روزی هفتاد فرسنگ راه برفتند) زین کرد.
 ۱۵-۲- یکی را خود و دیگری را کنیزک بر نشست و راه پارس در (پیش) گرفت و به شتاب همی رفت.

۲۵

- ۲۶۲- چنان بد که بی ماه روی اردوان
 ۲۶۴- چو آمدش هنگام برخاستن
 ۲۶۵- کنیزک نیامد ببالین اوی
 ۲۷۱- بیامد هم آنگاه مهتر دبیر
 ۲۷۲- وز آخر ببردست خنگ و سیاه
 ۲۷۳- هم آنگاه شد شاه را دلپذیر
 نبودی شب و روز روشن روان
 بسدیا و گاهش آراستن
 بر آشفته و پیچان شد از کین اوی
 که رفتست بیگاه دوش اردشیر
 که بد باره نامبردار شاه
 که گنجور او رفت با اردشیر
 3-1- ka rōz būd ardāwān kanīzag xwāst ud kanīzag pad gyāg nē būd. (stōr-bān mad ō ardawān) guft kū : ardaššir abāg dō bārag ī ašmā(h) nē pad gyāg ast.
 3-3- ardawān dānist kū : kanīzag ī man abāg ardaššir wirēxt šud.
 ۱-۳- چون روز شد، اردوان کنیزک را خواست و کنیزک به جای نبود. (ستوربان آمد و به اردوان) گفت که:
 اردشیر با دوباره‌ی شما به جای نیست.
 ۳-۳- اردوان دانست که: کنیزک من با اردشیر به گریز رفت.

۲۶

- ۲۷۵- سواران جنگی فراوان ببرد (اردوان)
 ۲۷۶- بره بر یکی نامور دید جنای
 ۲۷۷- بپرسید زیشان که شبگیر هور
 ۲۷۸- یکی گفت زیشان که اندر گذشت
 ۲۸۰- بدم سواران یکی غرم پاک
 تو گفتمی همی باره آتش سپرد
 بسی اندرو مردم و چارپای
 شنیدی شما بانگ نعل ستور
 دو تن بر دوباره درآمد بدشت
 چو اسپ همی بر پراگند خاک
 3-7- ardawān andar zamān spāh (4 hazār) ārāst.
 (3-8- ud ka nēm-rōz būd ō gyāg rasēd kū rāh ī pārs ānōh widard.)
 3-9- u-š (ardawān) pursid kū : ān dō aswār ī ō ēn kustag rōn āmad čē zamān be-widard ?
 3-10- mardōmān guft kū : ... u-šān rāk-ē abēr stabr az pas hamē dawist, hamē raft.

۷-۳- اردوان اندر زمان (چهار هزار) سپاه آراست.

۸-۳- و چون نیم روز بود به جایی رسید که راه پارس از آنجا می‌گذشت.)

۹-۳- او (اردوان) پرسید که: آن دو سواری که به سوی این ناحیه آمدند، چه زمان بگذشتند؟

۱۰-۳- مردمان گفت که: ... از پس آن‌ها گرمی (قوچی) بسیار ستبر می‌دوید و با آن‌ها همی رفت.

۲۷

که این گرم باری چرا شد دوان

۲۸۱- بدستور گفت آن زمان اردوان

بشاهی و نیک اختری پر اوست

۲۸۲- چنین داد پاسخ که آن فراوست

3-15- u-š (ardawān) az dastwar pūrsīd ud dastwar guft kū : ān xwarrah ī xwadāyih ī kayān-iz (awīš nē rasēd, be abāyēd kū be aswārēm).

۱۵-۳- او (اردوان) از دستور پرسید و دستور گفت که: آن فره‌ی خدایی کیان (است، تا به او نرسیده باید بتازیم).

۲۸

همی تاخت با رنج و تیره روان

۲۹۹- پس اندر چو باد دمان اردوان

بسی مردم آمد بنزدیک اوی

۳۰۱- یکی شارستان دید با رنگ و بوی

که کی برگذشت آن دلاور سوار

۳۰۲- چنین گفت با موبدان نامدار

که ای شاه نیک اختر و پاک رای

۳۰۳- چنین داد پاسخ بدو رهنمای

پراز گرد و بی آب گشته دهن

۳۰۵- بدین شهر بگذشت پویان دو تن

که چون او ندیدم بایوان نگار

۳۰۶- یکی گرم بود از پس یک سوار

3-16- ardawān abāg aswārān saxt awīštāft ...

3-17- (u-š kārwan-ē grōhīh ō padīrag āmad) ud ardawān az awēšān pūrsīd kū : ān dō aswār kadām gyāg padīrag būd?

3-18- awēšān guft kū : ... u-mān ēdōn sahist kū : ēk az awēšān aswārān rāk ī (was wuzurg ud čābuk) abāgīh pad asp nišast ēstād.

۱۶-۳- اردوان با سواران سخت شتافت.

۱۷-۳- (او را گروهی از یک کاروان به پیش آمد) و اردوان از آن‌ها پرسید که: آن دو سوار در کجا با آن‌ها برخورد کردند؟

۱۸-۳- آن‌ها گفتند که: ما را ایدون بنظر رسید که: یکی از آن سواران راقوچی (بس بزرگ و چابک) همراهی و به اسب او نشسته بود.

۲۹

کز ایدر مگر باز گردی بجای

۳۰۷- چنین گفت با اردوان کدخدای

۳۰۸- سپه سازی و جنگ آوری که اکنون دیگر گونه شد داوری

۳۰۹- که بختش پس پشت او بر نشست ازین تاختن باد ماند بدست

3-20- dastwar guft kū : ardaxšīr xwarrah ī (kayān) awiš rasīd ... pas xwēštan ud aswārān ranjag ma dār.

۳-۲۰- دستور گفت: فرهی (کیان) به (اردشیر) رسید، ... پس خویشتن و سواران را به رنج مدار.

۳۰

۳۱۹- وزین سو بدریا رسید اردشیر بیزدان چنین گفت کای دستگیر ...

4-1- ardaxšīr rāh ō bār ī drayāb grift ...

۱-۴- اردشیر راه ساحل دریا را در پیش گرفت.

۳۱

۳۵۸- یکی نامور بود نامش سباک^۱ ابسا آلت و لشکر و رای پاک

۳۶۵- پر اندیشه شد نامجوی (اردشیر) از تباک دلش گشت زان پیر پر بیم و باک

(۳۶۷- جهان دیده بیدار دل بود پیر بدانست اندیشه اردشیر)

(۳۶۸- بیامد بیاورد استا و زند چنین گفت کز کردگار بلند)

۳۶۹- نژندست پر مایه جان تباک اگر دل ندارد سوی شاه پاک

۳۷۲- مرانیک پی مهربان بنده دان شکسیا دل و راز داننده دان

4-3- ... mard ī wuzurg menišn ī bunāg nām būd abāg ... was spāh ud gund ō nazdīk ī ardaxšīr mad.

4-4- ardaxšīr az bunāg hamē tarsīd.

4-5- pas bunāg ō pēš ī ardaxšīr mad ud sōgand xward ud abē-gumānīh dād kū (tā zīwandag bawēm) xwad (abāg frazandān) framān burdār ī tō bawēm.

۳-۴- ... مردی بزرگ منش، بناک نام بود با ... سپاه و گند بسیار به نزدیک اردشیر آمد.

۴-۴- اردشیر از بناک همی ترسید.

۵-۴- پس بناک به پیش اردشیر آمد و سوگند خورد و بی گمانی (اطمینان) داد که (تازنده ام) خود (با فرزندان) فرمان بردار تو باشیم.

۳۲

همی گرد لشکر برآمد بماه

۳۹۹- زگیل و زدیللم بیامد سپاه

۱- به نظر می رسد که شکل نوشتاری باید همان «بناک» باشد، احتمالاً در اثر نسخه برداری به نادرست به صورت «سباک» نوشته شده است.

- ۴۱۴- گرفتار شد در میان اردوان
 بداد از پی تاج شیرین روان
- 4-14- ardawān az (kustag kustag) čiyōn ray, dubāwānd, dēlamān ud padīšxwār-gar spāh ud āxwar xwāst.
- 4-16- u-š (ardaxšīr) ardawān ōzad.
- ۱۴-۴- اردوان از (هر سوی) چون ری، دماوند، دیلمان و پشتخوارگر سپاه و آذوقه خواست.
 ۱۶-۴- او (اردشیر) اردوان را کشت.

۳۳

- (بناک به اردشیر می‌گوید :)
- ۴۳۴- تو فرمان بر و دختر او بخواه
 که با فر و برزست و با تاج و گاه)
- ۴۳۶- ازو پند بشنید و گفتارواست
 هم اندر زمان دختر او بخواست
- ۴۳۸- سوی پارس آمد ز ری نامجوی
 برآسوده از رزم و ز گفت و گوی
- 4-16- ud duxt ī ardawān pad zanīh kard. ud abāz ō pārs mad.
- ۱۶-۴- و دختر اردوان را به زنی گرفت و به پارس باز آمد.

۳۴

- ۴۳۹- یکی شارستان کرد پر کاخ و باغ
 بدو اندرون چشمه و دشت و راغ
- ۴۴۰- که اکنون گرانمایه دهقان پیر
 همی خواندش خوره اردشیر
- ۴۴۱- یکی چشمه بد بی کران اندروی
 فراوان ازو رود بگشاد و جوی
- ۴۴۲- برآورد زان چشمه آتشکده
 بدو تازه شد مهر و جشن سده
- ۴۴۵- بگرد اندرش روستاها بساخت
 چو آباد کردش کس اندر نشاخت
- ۴۴۶- بجایی یکی ژرف دریا بدید
 همی کوه بایست پیشش برید
- 4-17- šahrestān-ē ī ardaxšīr xwarrah xwānēnd kard, ān ī wuzurg war kand ud āb (čahār) jōy az-iš āwurd ud ātaxš ō nišāst.
- 4-18- kōf-ē ī stabr kand ud rōd (rāwak) rāyēnīd.
- 4-19- was deh dast-kard ābād awiš kard.
- ۱۷-۴- شهرستانی که اردشیر خوره می‌خوانند، کرد (ساخت) و بزرگ دریاچه‌ای ساخت و (چهار) جوی آب از آن (دریاچه) آورد و آتش (آتشکده) کنار آن (جوی دریاچه) نشانید.
- ۱۸-۴- کوهی ستبر را کند و رود (راوک)؟ ایجاد کرد.
- ۱۹-۴- بسیار ده دستکرد آباد بدان کرد.

۳۵

- ۴۵۱- چو شاه اردشیر اندر آمد بتنگ
 پذیره شدش کرد بی مر بجنگ

5-2- ud spāh ī ardaxšīr stōwih padīrift.

۲-۵- و سپاه اردشیر ستوهی پذیرفت (شکست خورد).

۳۶

بیامد جهاندار با آن گروه	۴۵۹- یکی آتشی دید بر سوی کوه
همان اندکی مرد برنا و پیر	۴۶۰- سوی آتش آورد روی اردشیر
بر آن میش و بز پاسبانان بدید	۴۶۱- چو تنگ اندر آمد شبانان بدید

5-5- u-š (ardaxšīr) az dūr ātaxš ī šubānān dīd ud ardaxšīr ō ānōh šud.

۵-۵- او (اردشیر) از دور آتش شبانان دید و اردشیر به آنجا شد.

۳۷

از آن ده سبک پیش او رفت مه	۴۷۴- سپهد زکوه اندر آمد بده
از آن شهر تا خوره اردشیر	۴۷۵- سواران فرستاد برنا و پیر
همه شاد دل برگرفتند راه	۴۷۶- سپه را چو آگاهی آمد ز شاه

5-8- ardaxšīr ō ān deh šud, mard frēstād ud aswārān ī xwēš hāmōyēn ō dar xwāst.

۸-۵- اردشیر به آن ده شد، مرد فرستاد و سواران خویش را همگی به در (حضور) خواست.

۳۸

کجا کار ایشان بجوید نهران	۴۷۷- بگردان فرستاد کار آگهان
بر شاه ایران فراز آمدند	۴۷۸- برفتند پویان و باز آمدند
کهن گشت و شد بخت برناش پیر	۴۸۰- برآندد کاندر صطخر اردشیر

5-9- spāh mādigān pad ēd dāšt (kū nūn az ardaxšīr abē-bīm be-būd) ka čē pad stōwih abāz ō pārs šud.

۹-۵- سپاه مادیگان پنداشت که (دیگر اکنون از اردشیر بیمی نیست) چه در اثر ستوهی به پارس بازگشت.

۳۹

جهاندار (اردشیر) با کرد نزدیک شد	۴۸۵- چو شب نیم بگذشت و تاریک شد
زانیوه کشته زمین گشت شد	۴۸۹- همه دشت زیشان سر و دست شد
سترگی و نابخردی خوار شد	۴۹۰- بی اندازه زیشان گرفتار شد
سپه را همه بدره و تاج داد	۴۹۱- همه بومهاشان بستاراج داد

5-10- ardaxšīr ... abar awēšān tāzīdag, šab-xōn kard.

5-11- ud az kurdān mard (hazār) ōzad, abārīg xastag, dast-gīr kard ud ... was xīr ud xwāstag ō pārs wisē kard.

۱۰۵- اردشیر ... بر آن‌ها تازش و شیبخون کرد.

۱۱۵- و از کردان (هزار) مرد کشت، سایرین را مجروح و دستگیر کرد و ... بسیار چیز و مال (مال و ثروت) به پارس گسیل کرد.

۴۰

۵۸۴- چو آگاه شد از هفتواد اردشیر
 نبود آن سخنها و را دلپذیر
 ۵۸۵- سپهد فرستاد نزدیک اوی
 سپاهی بلند اختر و رزمجوی

6-3- čiyōn stahmbagīh ud wināh-kārīh ī haftān bōxt (ud pūsārān pad spāh) ardaxšīr āšnūd ...

6-7- ardaxšīr spāh ī wasyār abāg spāh-bedān ō kārezār ī kirm wisē kard.

۳-۶- اردشیر چون ستمگری و گناهکاری هفتان بخت (و پسران را به سپاه) شنید ...

۷-۶- اردشیر سپاهی بسیار با سپهدان به کارزار کرم گسیل کرد.

۴۱

۵۸۶- چو آگاه شد زان سخن هفتواد
 ازیشان بدل در نیامدش یاد
 ۵۸۷- کمین کرد اندران کنج کوه
 بیامد سوی رزم خود با گروه
 ۵۸۹- سپاه اندر آمد ز جای کمین
 سیه شد بران نامداران زمین
 ۵۹۱- زکشته چنان شد در و دشت و کوه
 که پیروز گر شد ز کشتن ستوه

6-8- yārān ī kirm hāmōyēn ... xwad kōfīhā, gyāgīhā ī škastag nihān būd hēnd.

6-10- az aswārān ī ardaxšīr was zad.

۸-۶- یاران کرم همگی ... خود به کوهها و جاهای شکسته پنهان شدند.

۱۰-۶- از سواران اردشیر بسیار زد (کشت).

۴۲

۵۹۳- چو آگاه شد نامدار اردشیر
 از آن کشتن و غارت و دار و گیر
 ۵۹۴- غمی گشت و لشکر همی باز خواند
 بسزودی سلیح و درم برفشانند
 ۵۹۵- به تندی بیامد سوی هفتواد
 بگردون برآمد سر بد نژاد

6-12- ardaxšīr ka-š pad ān ēwēnag dīd abēr pad bēš būd ud (az šahr šahr, gyāg gyāg) spāh ō dar xwāst ud xwad abāg spāh ī was ō kārezār ī kirm franaft.

۱۲-۶- اردشیر چون آن آیین دید، بسیار در بیشی (رنج) بود و (از شهر به شهر، جای جای) سپاه به درخواست و خود با سپاه بسیار به کارزار کرم شتافت.

۴۳

۵۹۷- جدا بود ازو (کرم) دور مهتر پسر
چو آگاه شد او ز رزم پدر
۵۹۸- برآمد ز آرام و ز خور و خواب
بکشستی بیامد بدین روی آب

6-15- andar ān gāh pus-ē (ī pad sarwestān / arwestān?) pad drayāb widarag mad.

۱۵۶- اندر آن گاه پسری (که در اروستان / عربستان / سروستان؟ بود) با گذر از دریا آمد.

۴۴

۶۱۵- خورش تنگ بد لشکر شاه را
که بدخواه او بسته بد راه را

6-17- spāh ī kirm (bērōn mad) u-š rāh ud widarag ēdōn be grift kū ēč kas az spāh ī ardashīr bērōn šudan ud xwardan ī xwēš ud padēxīh ī xwēš ud stōrān anīdan nē šāyist.

۱۷۶- سپاه کرم (بیرون آمد)، او راه و گذر ایدون بگرفت که برای هیچ کدام از سپاهیان اردشیر بیرون شدن و خوردن خویش و پتخوی (آذوقه) برای ستوران آوردن ممکن نبود.

۴۵

۶۱۶- بجهرم یکی مرد بد بدنژاد
کجا نام او مهرک نوش زاد
۶۱۷- چو آگه شد از رفتن اردشیر
وزان ماندن او بران آبگیر
۶۱۹- زجهرم بیامد بایوان شاه
زهر سو بیاورد بی مر سپاه
۶۲۰- همه گنج او را به تاراج داد
بلشکر بسی بدره و تاج داد

6-18- mihrag ī anōšag-zādān ī zahrīm ī pārs ka āšnūd kū : ardashīr pad dar ī kirm apardāzišn, u-š abar spāh ī kirm nē windād, spāh ud gund ārāst ō gyāg ī ardashīr šud, u-š hāmōyēn xīr ud xwāstag ī ganz ī ardashīr burd.

۱۸۶- مهرک نوش زادان از جهرم پارس (بود) چون شنید که: اردشیر در در کرم بیکاره مانده، او بر سپاه کرم دست نیافته است، سپاه و گند آراست و به جای اردشیر شد، او همه‌ی مال و ثروت از گنج اردشیر برد (غارت کرد).

۴۶

۶۲۱- چو آگاهی آمد بشاه اردشیر
پر اندیشه شد بر لب آبگیر
۶۲۳- بزرگان لشکرش را پیش خواند
ز مهرک فراوان سخن‌ها براند
۶۲۴- چه بینید گفت ای سران سپاه
که ما را چنین تنگ شد دستگاه

6-19- ka-š (ardaxšīr) mihr-drōzih ī mihrag (ud abāriḡ mardōmān ī pārs) pad ān ēwēnag āšnūd.

6-20- u-š spāh hāmōyēn abāz ō dar xwāst abāg spāh-bedān uskārd ud čārag ī pad be

bōxtan ī xwēš ud spāh nigerīd.

۱۹-۶. هنگامی که (اردشیر) مهر دروجی (پیمان شکنی) مهرک (و دیگر مردمان پارس را) بدان آیین شنید.
۲۰-۶. او همه‌ی سپاه را به دربار باز خواست و با سپاهبدان سگالید و چاره‌ای برای رهایی خود و سپاه اندیشید.

۴۷

۶۳۰- بخوان بر نهادند چندی بره	بخوردن نهادند سر یکسره
۶۳۱- چو نان را بخوردن گرفت اردشیر	همان گه بیامد یکی تیز تیر
۶۳۲- نشست اندران پاک فریه بره	که تیر اندرو غرقه شد یکسره
۶۳۶- نوشته بران تیر بر پهلوی	که ای شاه دانسنده گر بشنوی
۶۳۹- نباید که چون او یکی شهریار	کند پست کرم اندرین روزگار

6-20- ud pas az ān pad čāšt xwardan nišast.

6-21- andar zamān tīr čōbīg az diz frōd mad tā parr pad warrag ī abar xwān būd nišast.

6-22- ud pad tigr ēdōn nibišt ēstād kū : ... u-mān nē abāyist kū wuzurg mard čiyōn ašmā be ōzad hē.

۲۰-۶. و پس از آن (اردشیر) به چاشت خوردن نشست.

۲۱-۶. اندر زمان تیری چوبی از دژ فرود آمد، تا پر به بره‌ای که بر خوان بود بنشست.

۲۲-۶. و بر تیر ایدون نوشته بود که ... ما را بایسته نیست که بزرگ مردی چون شما را بکشیم.

۴۸

۶۴۴- سپه برگرفت از لب آبگیر	سوی پارس آمد دمان اردشیر
۶۴۵- پس لشکر او بیامد سپاه	زهر سو گرفتند بر شاه راه

6-23- ardaxšīr ka-š pad ān ēwēnag dīd, spāh az ānōh kand, be gašt.

6-24- spāh ī kirm az pas ī ardaxšīr awištāft ud gyāg ī tang abar awēšān ēdōn be grift kū spāh ī ardaxšīr widardan nē šāyist.

۲۳-۶. اردشیر که آن آیین دید، سپاه از آنجا برکند و برگشت.

۲۴-۶. سپاه کرم از پس اردشیر به شتافت و جایی تنگ چنان (راه) را بر آن‌ها بگرفت که سپاه اردشیر گذشتن نتوانست.

۴۹

۶۵۰- یکی شارستان دید جایی بزرگ	از آن سو برانندند گردان چو گرگ
۶۵۱- چو تنگ اندر آمد یکی خانه دید	بدر بر دو برنای بیگانه دید

۶۵۲- بدو گفت زین سو گذشت اردشیر ازو باز ماندیم بر خیره خیر

7-1- ...ud frāz ō deh (ī mānd xwānēnd) rasīd.

7-2- andar šab ō xānag (ī dō brādar) mad ō awēšān guft kū : man az aswārān ī ardaššīr hēm kē az kārezār ī kirm pad stōwīh āmad ēstām.

۱-۷- و فراز به دهی (که ماند؟ خوانند) رسید.

۲-۷- اندر شب به خانه (دو برادر) آمد، به ایشان گفت که : من از سواران اردشیر هستم که از کارزار کرم به ستوهی آمده‌ام.

۵۰

پرز از درد گشته و تیره روان

۶۵۶- بجستند از جای هر دو جوان

بران مهتران خواندند آفرین

۶۵۷- فرود آوردندش از پشت زین

پسندیده خوانی بیاراستند

۶۵۸- یکی جای خرم بیاراستند

7-4- u-šān asp ī ardaššīr grift (andar srāy burd). ud ardaššīr ō nišastan gāh ud gyāg ēwēnag burd ud be nišāst.

۴-۷- آن‌ها اسب اردشیر را گرفتند (و بدرون سرای بردند). و اردشیر را به گاه نشستن و جای به آیین بردند و بنشانند.

۵۱

غم و شادمانی نماند دراز

۶۶۰- باواز گفتند کای سرفراز

چه آورد زان تخت شاهی بسر

۶۶۱- نگه کن که ضحاک بیدادگر

کزو بد دل شهریاران بدرد

۶۶۲- هم افراسیاب آن بداندیش مرد

بکشت آنک بد در جهان شهریار

۶۶۳- سکندر که آمد برین روزگار

نماند و نیابند خرم بهشت

۶۶۴- برفتند و زیشان بجز نام زشت

7-6- (ud awēšān drōn yašt ō ardaššīr xwāhišn kard kū...) čē abāg stahmbagīh ī dehāg ud fras-yāg ī tūr ud aleksandar ī hrōmīg pas-iz yazadān (padiš hunsand nē būd) u-šān (pad warz ud xwarrah xwēš) ēdōn wany ud apaydāg kard.

۶-۷- (و ایشان درون یشت و به اردشیر خواهش کرد...) چون که یزدان با ستمگری ضحاک و افراسیاب تور و اسکندر رومی را (که بدانان خرسند نبود با اعجاز خویش) نابود و ناپیدا کرد.

۵۲

چنان تازه شد چون گل اندر بهار

۶۶۶- زگفتار ایشان دل شهریار

بکرد آشکار و بنمود راز

۶۶۷- خوش آمدش گفتار آن دلنواز

یکی پسند باید مرا دلپذیر

۶۶۸- که فرزند ساسان منم اردشیر

۶۶۹- چه سازیم با کرم و با هفتواد کسه نام و نژادش بگیتی مباد

7-9- ardaxšīr (pad wehīh...) ō awēšān abē-gumān būd, u-š rāz ī xwēš (ō burzag ud burz-ādūr) dād ud guft kū : man xwēš ardaxšīr hēm, nūn čē nigerīd kū čārag ī ēn pad be abesīhenīdan ī ēn kirm ud aswārān ī ōy čiyōn šāyēd xwāstan.

۹-۷- اردشیر (نسبت به خوبی ...) ایشان بی گمان بود، او راز خویش به (برزک و برزاتور) داد و گفت که: من خود اردشیرام. اکنون این نگرید که چاره‌ای به نابودی این کرم و سواران او چگونه شاید خواستن.

۵۳

۶۷۱- بگفتند هر دو که نوشته بدی همیشه ز تو دور دست بدی

۶۷۲- تن و جان ما پیش تو بنده باد همیشه روان تو پاینده باد

17-10- awēšān pad passox guft kū : amā(h) tan ud gyān...bandag ašmā(h) (bagānīgān) ērān-šahr be-abāyēd, be spardan, be abespārēm.

۱۰-۷- آن‌ها در پاسخ گفتند که: ما به تن و جان بنده‌ی شما (بغان) ایرانشهر که باید (تن و جان) بسپاریم، می‌سپاریم.

۵۴

۶۷۹- سخنها چو بشنید زو اردشیر همه مهر جوینده و دلپسذیر

۶۸۰- بدیشان چنین گفت کاری رواست بدو نیک ایشان مرا با شماست

۶۸۱- جوانان ورا پاسخ آراستند دل هوشمندش بسپیراستند

۶۸۲- که ما بندگانیم پیشت بی‌پای همیشه بنیکی تراره‌نمای

7-12- ardaxšīr ān saxwan passandīd ud pad xūb dāšt ud (ō burzag ud burz-ādūr) guft kū : man ēn kār pad ayārīh ī ašmā(h) tuwān kardan.

7-13- awēšān guft kū : har kār ī ašmā(h) framāyēd tan ud gyān abespārēm.

۱۲-۷- اردشیر آن سخن پسندید و خوب داشت و (به برزک و برزاتور) گفت که: من این کار را به یاری شما می‌توانم بکنم.

۱۳-۷- ایشان گفت که: هر کاری که شما بفرمایید، تن و جان بسپاریم.

۵۵

۶۸۴- چو برداشت ز آنجا جهاندار شاه جوانان برفتند با او براه

۶۸۵- همی رفت روشن دل و یادگیر سرافراز تا خوره اردشیر

۶۸۷- برآسود یک چند و روزی بداد بیامد سوی مهرک نوش زاد

۶۹۱- بشمشیر هندی بزد گردنش بآتش درانداخت بی سر تنش

8-1- ardaxšīr az ānōh abāz ō ardaxšīr-xwarrah mad ud kār abāg mihrag ī anōšag-

zādān kard ud mihrag zad.

۱-۸- اردشیر از آنجا به اردشیر خوره باز آمد و کار با مهرک نوش زادان (تمام) کرد و مهرک را کشت.

۵۶

سپاهش همی کرد آهنگ کرم
زدیبا و دینار و هر گونه چیز
که بودند روزی و را میزبان
که هم دوست بودند و هم رای زن
برسم یکی مرد بازارگان

۶۹۴- وزان جایگه شد سوی جنگ کرم
۷۰۶- بسی گوهر از گنج بگزید نیز
۷۱۲- همان روستایی دو مرد جوان
۷۱۳- از آن انجمن برد با خویشان
۷۱۴- همی رفت همراه آن کاروان

8-2- *kārezār abāg kirm kardan rāy kas frēstād ud (burzag ud burz-ādūr) ō pēš xwāst, abāg (awēšān) uskārd ud was drahm ud dēnār ud paymōzan stad, ud xwēštan pad brahmag ī xwarāsānīg ārāst.*

۲-۸- برای کارزار کردن با کرم، کس فرستاد و (برزک و برزآتور) را به پیش خواست، با (ایشان) سگالید و بسیار درم و دینار و خلعت ستد (آماده کرد) و خویشان را به جامه‌ی خراسانی آراست.

۵۷

دژ و بساره و شتهر از دور دید
که صندوق را چیست اندر نهفت
که هر گونه‌ی چیز دارم ببار
کنون آمدم شناد تا تخت کرم
که از بخت او کار من گشت راست
هم آنگه در دژ گشادند باز
ببخشید چیزی که بُد زو گزیر

۷۱۵- چو از راه نزدیکی دژ رسید
۷۱۷- نگه کرد یک تن به آواز گفت
۷۱۸- چنین داد پاسخ بدو شهریار
۷۲۱- بسی خواسته کردم از بخت کرم
۷۲۲- اگر بر پرستش فزایم رواست
۷۲۳- پرستنده کرم بگشاد راز
۷۲۵- سر بار بگشاد زود اردشیر

8-2- ... *ō bun ī diz (ī gulār) mad ud guft kū : ... ōy dar (ī) paristišn āyēm.*

8-3- *awēšān (uzdēs-paristišn) ardaxšīr abāg ān dō mard, mardōmān be padīrift ud mān ī kirm gyāg kard.*

8-4- ... *ud ān drahm ud dēnār ō paristagān dād.*

۲-۸- ... به بن دژ (گولار؟) آمد و گفت که ... به در او (کرم) برای پرستش آمده‌ام.

۳-۸- ایشان (بت پرستان) اردشیر را با آن دو مرد، مردمان پذیرفتند و به مان کرم جای دادند.

۴-۸- و آن درم و دینار را به پرستندگان (کرم) داد.

۵۸

مر او را بخوردن منم دلفروز

۷۳۱- بدستوری سرپرستان سه روز

۷۳۶- بر آمد همه کام او زین سخن بگفتند کو را پرستش تو کن

8-5- pas ardaššir guft kū : ēdōn weh sahist ka kirm sē rōz xwarišn pad dast ī xwēš dahēm.

8-6- paristagān ī kār-framānān ham-dādestān būd hēnd.

۵۸- پس اردشیر گفت که: ایدون نیک به نظر می‌آید که تا سه روز من با دست خویش کرم را خورش دهم.
۶۸- پرستندگان یعنی کارفرمایان کرم همداستان بودند.

۵۹

۷۳۸- بخوردند می چند و مستان شدند	پرستندگان می پرستان شدند
۷۳۹- چو از جام می سخت شدشان زبان	بیامد جهاندار با میزبان
۷۴۱- چو آن کرم را بود گاه خورش	ز ارزیز جوشان بدش پرورش
۷۴۳- فرو ریخت ارزیز مرد جوان	بکنده درون کرم شد ناتوان
۷۴۴- تراکی برآمد ز حلقوم او	که لرزان شد آن کنده و بوم او

8-9- ka hangām ī xwarišn būd, kirm pad ēwēnag har rōz wāng kard.

8-10- ardaššir pēš az ān (uzdēs paristān) ī kār-framānān pad čāšt mast ud abē-bōy kard ēštād ... ud ka čiyōn kirm zafar abāz gāft kū : (xōn xward), ardaššir rōy ī widāxtag pad zafar ī kirm andar rēxt.

8-11- ud kirm čiyōn rōy ō tan mad pad dō škāft.

۹۸- چون هنگام خورش (غذا) بود، کرم به آیین هر روز بانگ کرد.
۱۰۸- اردشیر پیش از آن، (بت پرستان) یعنی کارفرمایان را به هنگام چاشت مست و بی‌حس کرده بود... و چون کرم پوزه‌ی خود را باز کرد تا (خون خورد) اردشیر روی گذاخته در پوزه‌ی کرم اندر ریخت.
۱۱۸- چون روی به تن کرم رسید به دو (قسمت) شکافت (دو نیمه شد).

۶۰

۷۴۵- بشد با جوانان چو باد اردشیر	ابا گرز و شمشیر و گوپال تیر
۷۴۶- پرستندگان را که بودند مست	یکی زنده از تیغ ایشان نجست
۷۴۷- برانگیخت از بام دژ تیره دود	دلیری بسالار لشکر نمود
۷۴۹- بیامد سبک پهلوان با سپاه	بیاورد لشکر بنزدیک شاه

8-12- ardaššir dast ō spar ud šamšēr zad ud garān zanišn ud ōzanišn pad ān diz kard ud framūd kū : ātaxš kunēd tā dūd pad awēšān aswārān dīdār bawēd.

8-14- aswārān (ī pad kōf būd hēnd) pad tāxtan ō bun ī diz ayārīh ī ardaššir mad hēnd.

- ۱۲-۸- اردشیر دست به سپر و شمشیر برد و گران زنش و کشتار در آن دژ کرد و فرمود که: آتش کنید (روشن کنید) تا سواران دود را ببینند.
۱۴-۸- سواران (که در کوه بودند) به تازش به بن دژ برای یاری اردشیر آمدند.

۶۱

- | | |
|------------------------------------|--------------------------|
| ۷۶۷- بدژ هرج بود از کران تا کران | فرود آوردند فرمان بران |
| ۷۶۹- بکرد اندران کشور آشکده | بدو تازه شد مهرگان و سده |
| ۷۷۰- سپرد آن زمان کشور و تاج و تخت | بدان میزبانان بیدار بخت |

8-17- u-š ātaxš wahrām pad ān gyāg nišāst.

8-18- ud xīr ud xwāstag ud zarr ud asēm az ān diz (pad hazār uštar) bār kard.

- ۱۷-۸- او (اردشیر) آتش بهرام در آنجا نشانند.
۱۸-۸- و مال و خواسته و زر و سیم از آن دژ (به هزار شتر) بار کرد.

۶۲

- | | |
|------------------------------|--------------------------|
| ۷۷۳- بکرمان فرستاد چندی سپاه | یکی مرد شایسته تاج و گاه |
|------------------------------|--------------------------|
- 9-2- u-š spāh ud gund ō kustag ī kirmān (frēstād) .

۲-۹- او (اردشیر) سپاه و گند به ناحیه کرمان (فرستاد).

۶۳

- | | |
|------------------------------------|-----------------------------|
| ۲-۱۵- بدانگه که شاه اردوان را بکشت | زخون وی آورد گیتی به مشت |
| ۲-۱۸- چنو کشته شد دخترش را بخواست | بدان تا بگوید که گنجش کجاست |
| ۲-۱۹- دو فرزند او شد بهندوستان | بهر نیک و بد گشته همداستان |

9-3- pus i ardawān (dō abāg xwēš-tan dāšt ud) dō pad wirēg ō kābul šāh šud ēstād.

۳-۹- (دو تن) از پسران اردوان را با (خود داشت) و دو تن به گریز به نزد کابل شاه شده بودند.

۶۴

- | | |
|------------------------------------|-----------------------------|
| ۲-۲۲- فرستاده‌یی جست با رای و هوش | جوانی که دارد بگفتار گوش |
| ۲-۲۴- بدو گفت رو پیش خواهر بگوی | که از دشمن این مهربانی مجوی |
| ۲-۲۵- برادر دو داری به هندوستان | برنج و بلا گشته همداستان |
| ۲-۲۶- دو دربند و زندان شاه اردشیر | پدر کشته و زنده خسته بتیر |
| ۲-۲۷- تو از ما گسسته بدین گونه مهر | پسندد چنین کردگار سپهر؟ |

9-4- awēšān ō xwah ī xwēs čiyōn zan ī ardašīr būd nāmag nibīšt, paygām frēstād kū:

9-5- u-t mihr ud dōšāram ī abāg awēšān mustōmandān brādarān kē pad āzār ud

saxtūh ud bīm ud sahm ud an-āzarmīh pad uzdehūgīh ud ān dō wad-baxt brādarān ī tō kē ēn mihr-drōz pad band ī zēndān pādīfrāh dārēd (kē marg pad āyaft hamē xwāhēnd) u-t hāmōyēn az daxšag be hišt.

۴-۹- ایشان به خواهر خود که زن اردشیر بود، نامه نوشته، پیغام فرستادند که :

۵-۹- تو مهر و محبت را با آن برادران مستمند که به آزار و سختی و بیم و سهم و نا آزر می در تبعیداند و آن دو برادران بدبخت تو که آن مهر - دروج (پیمان شکن) به بند زندان یعنی پادافره دارد، (که مرگ بجای آیفست خواهند) تو همگی را از یاد برده‌ای.

۶۵

۲-۲۹- هلاهل چنین زهر هندی بگیر بکار آر یکپارچه بر اردشیر

9-8- nūn... ēn zahr ī gir ... ō ān wināh-kār ud mihr-drōz dahīd.

۸-۹- اکنون ... این زهر گیر و به آن گناهکار و مهر دروج دهید.

۶۶

۲-۳۳- چنان بد که یک روز شاه اردشیر	بنخچیر بر گور بگشاد تیر
۲-۳۴- چو بگذشت نیمی ز روز دراز	سپهد ز نخچیر گه گشت باز
(۲-۳۵- سوی دختر اردوان شد ز راه	دوان ماه چهره بشد نزد شاه)
۲-۳۶- بیاورد جامی زیاقوت زرد	پر از شکر و پست با آب سرد
۲-۳۷- بیامیخت با شکر و پست، زهر	که بهمن مگر یابد از کام بهر

9-10- rōz-ē ardaxšīr kē naxčīr gursagīh ud tišnag andar xānag mad (u-š wāz grif ēstād) ud kanīzag ān zahr abāg pist ud šakar gumēxt ud ō dast ī ardaxšīr dād.

۱۰-۹- روزی اردشیر از نخچیر، گرسنه و تشنه به خانه آمد (او باژ گرفته بود) و کنیزک آن زهر با پست و شکر آمیخت و به دست اردشیر داد.

۶۷

۲-۴۴- بفرمود تا موبد و کدخدای	بیامد بر خسرو پاک رای
۲-۴۵- زدستور ایران بپرسید شاه	که بدخواه را بر نشانی بگاه
۲-۴۶- شود در نوازش بران گونه مست	که بیهوده یازد بجان تو دست
۲-۴۷- چه پادافره ست این برآورده را	چه سازیم درمان خود کرده را

9-15- andar zamān mow-bed mod-bedān ō pēš xwāst ud pūrsīd kū : hērbēd! kū pad gyān ī xwadāyān kōxšēd pad čē dārē(h) u-š čē kunišn.

۱۵-۹- اندر زمان موبدان موبد را به پیش خواست و پرسید که : هیربد! کسی که با جان خداوندگاران می ستیزد، به چه داری، سزای او چیست ؟

۶۸

۲-۴۸- چنین داد پاسخ که مهتر پرست چو یازد به جان جهاندار دست

۲-۴۹- سرش برگنه بر ببايد برید کسی پسند گوید نباید شنید

9-16- mow-bed guft kū : ōy kē pad gyān ī xwadāyān kōxšēd marg-arzān (ast), be ōzanišn.

۱۶-۹- موبد گفت که : کسی که با جان خداوندگاران می ستیزد، مرگ ارزان است، باید او را کشت.

۶۹

۲-۵۰- بفرمود کز دختر اردوان چنان کن که هرگز نبیند روان

۲-۵۱- بشد موبد و پیش او دخت شاه همی رفت لرزان و دل پر گناه

۲-۵۲- به موبد چنین گفت کای پر خرد مرا و ترا روز هم بگذرد

۲-۵۳- اگر کشت خواهی مرا ناگزیر یکی کودکی دارم از اردشیر

۲-۵۴- اگر من سزایم بخون ریختن زدار بلند انسدر آویختن

۲-۵۵- چو این گردد از پاک مادر جدا بکن هرچ فرمان دهد پادشاه

9-17- ardaxšīr framūd kū : (ēn jeh) framāy ōzadan.

9-18- mow-bedān mow-bed dast ī zanak grift ud ō bēron āmad.

9-19- zanak guft kū : (im rōz 7 mähigān ast tā) ābustan hēm. ardaxšīr āgāh kun, čē agar man marg- arzān hēm.

۱۷-۹- اردشیر فرمود که (این جهی را ...) بفرمای کشتن (ترتیب کشتن او را بدهید).

۱۸-۹- موبدان موبد، دست زنک را گرفت و به بیرون آمد.

۱۹-۹- زنک گفت : (امروز هفت ماه است که) آبستن هستم. اردشیر آگاه کن هر چند من مرگ ارزان هستم.

۷۰

۲-۵۶- زره باز شد موبد تیز ویر بگفت آنچ بشنید با اردشیر

۲-۵۷- بدو گفت و تیز مشنو سخن کمنند آر و بسادافره او بکن

9-20- mow-bedān mow-bed ka-š ān saxwan āšnūd, wašt ud abāz ō pēš ī ardaxšīr šud ud guft kū : ēn zan ābustan ast ...

9-21- ardaxšīr (xēšm rāy dāšt) guft kū : ēč zamān ma pāy. u-š ōzan.

۲۰-۹- موبدان موبد که آن سخن شنید، برگشت و به پیش اردشیر باز آمد و گفت که : این زن آبستن است ...

۲۱-۹- اردشیر (خشمگین بود) گفت که : هیچ زمان میای (درنگ مکن)، او را بکش.

۷۱

۲-۶۵- بسیار است جایی بایوان خویش که دارد ورا چون تن و جان خویش

۲۶۶- بزن گفت اگر هیچ باد هوا به بسیند ورا من نمانده روا
 ۲۶۷- پس اندیشه کرد آنک دشمن بسیست گمان بد و نیک با هر کسیست

9-22- u-š ān zan rāy nē ōzad, u-š pad xānag ī xwēš burd, u-š nihān kard.

9-23- u-š ō zan ī xwēš guft kū : ēn zan grāmīgihā dār, ō kas čiš-iz ma gōw.

۲۲-۹- او (موبد) آن زن را نکشت؛ او را به خانه‌ی خویش برد؛ او را نپنهان کرد.

۲۳-۹- او به زن خویش گفت که: این زن را گرامی دار و به کسی (در مورد او) چیزی نگو.

۷۲

۲-۷۵- چو هنگامه زادن آمد فراز ازان کار بر کس نگشاد راز

۲-۷۶- پسر زاد پس دختر اردوان یکی خسرو آیین و روشن روان

۲-۷۷- از ایوان خویش انجمن دور کرد ورا نسام دستور، شاپور کرد

۲-۷۸- نهانش همی داشت تا هفت سال یکی شاه نو گشت با فرو و یال

9-24- ka zamān ī zādan frāz mad, u-š pus ī abēr abāyīšnīg zād.

9-25- u-š šahpuhr nām nihād, u-š hamē parward tā ō dādag ī 7 sālāg mad.

۲۴-۹- چون زمان زادن فراز آمد، او (کنیزک) پسری بسیار بایسته زاد.

۲۵-۹- او (موبد) نامش را شاپور نهاد؛ او را همی پرورد تا به سن هفت سالگی آمد (رسید).

۷۳

۲-۹۳- بدو گفت شاه ای خردمند مرد چرا بیم جان، ترارنجه کرد

10-10- ardaxšīr guft : (čim ēdōn gōwēh) tō čē wināh jast ēstād.

۱۰-۱۰- اردشیر گفت: (چرا چنین می‌گویی)، از تو (موبد) چه گناهی سر زده است؟

۷۴

۲-۱۴۵- بدستور بر نیز گوهر فشاند بکرسی زر پیکرش بر نشانند

10-14- ardaxšīr framūd kū : dahān ī mow-bed az yākand ī suxr ud murwārīd ī šāhwār ud gōhr kunēnd.

۱۴-۱۰- اردشیر فرمود که: دهان موبد را از یاقوت سرخ و مروارید شاهوار و گوهر (پر) کنند.

۷۵

۲-۱۶۲- نپرداختی شاه روزی زجنگ بشادی نبودیش جای درنگ

۲-۱۶۳- چو جایی زدشمن پرداختی دگر بدکنش سر برافراختی

11-1- pas az ān ardaxšīr ō kustag kustag šud ud was kārezār ud ōzanišn abāg sar-xwadāyān ī ērān-šahr kard.

11-2- ud hamwār ka-š kustag-ē xūb kard, did-iz kustag ō abāz-sarīh ud a-burd framānīh ēstād.

۱-۱۱- پس از آن اردشیر به ناحیه ناحیه (تمام ناحیه‌ها) شد و بسیار کارزار و کشتار با سرخدایان ایرانشهر کرد.
۲-۱۱- و همواره چون ناحیه‌ای را درست می‌کرد، دیگر ناحیه به باز سری (شورش) و نافرمانی می‌ایستاد (شورش می‌کرد).

۷۶

۲-۱۶۷- سوی کید هندی فرستیم کس
۲-۱۶۸- بدانند شمار سپهر بلند
که دانش پژوهست و فریاد رس
در پادشاهی و راه گزیند

11-5- ud mard-ē az awestwārān ī xwēš ō pēš ī kēd hindūgān frēstād.

۵-۱۱- و مردی از استواران (معتمدان) خویش را به پیش کید هندی فرستاد.

۷۷

۲-۱۸۲- فرستاده را گفت کردم شمار
۲-۱۸۳- گر از گوهر مهرک نوش زاد
از ایران و زاختر شه‌ریار
برآمیزد این تخمه با آن نژاد
۲-۱۸۴- نشیند بآرام بر تخت شاه
نباید فرستاد هر سو سپاه

11-7- (nūn abāz ward ud šaw ēn passox ī man awiš gōw kū :) ēn xwadāyīh ō dō tōhmag, ēk az tō ud ēk az dūdag ī mihrag ī anōšag-zādān, anyā winārdan nē šāyēd.

۷-۱۱- (اکنون باز گرد و شو، این پاسخ من به او (اردشیر بگو): این خداوندگاری به دو تخمه، یکی از تخم‌های تو و دیگری از تخم‌های مهرک نوش زادان (رسد)، در غیر این صورت سامان بخشیدن (به کشور) ممکن نیست.

۷۸

۲-۱۸۹- فرستاده آمد بر شه‌ریار
بگفت آنچه بشنید زان نامدار

11-8- mērag abāz ō pēš ī ardaxšīr mad ud az rāyēniš(n) ī kēd ī hindūgān guft kū ardaxšīr āgāhēnīd.

۸-۱۱- مرد به پیش اردشیر باز آمد و از رای کید هندوان گفت یعنی اردشیر را آگاهانید.

۷۹

۲-۱۹۰- چو بشنید گفتار او اردشیر
۲-۱۹۱- فرستاده را گفت هرگز مباد
دلش گشت پر درد و رخ چون زیر
که من بینم از تخم مهرک نژاد
۲-۱۹۲- بخانه درون دشمن آرم زکوی
شود با بر و بوم من کینه جوی

11-9- ardaxšīr ka-š ān saxwan āšnūd, guft kū : ān rōz ma bād kū az tōhmag ī mihrag

(ī wadag ruwān) kas pad ērān-šahr kām-kār bawēd. ... pad frazandān ī man wīzand-kār bawēd.

۹-۱۱- اردشیر چون آن سخن شنید، گفت که: آن روز مباد که کسی از تخمهی مهرک (گشته روان) کسی به ایران شهر کامکار شود (فرمانروا شود)... برای فرزندان من گزند کار خواهد بود.

۸۰

۲-۱۹۹- چو بنشست آن دخت مهرک بده مر او را گرامی همی کرد مه

۲-۲۰۰- ببالید برسان سرو سهی خردمند با زیب و با فرهی

۲-۲۰۱- مر او را در آن بوم همتا نبود بکشور چنو سرو بالا نبود

11-12- (warzīgar hamgōnag kard) ud kanīzag nēkōkihā parward.

11-13- ud ka sāl ēčand būd kanīzag ō dādag zanān mad ud tan bahr ud dīdan ud čābukīh ud pad-iz zōhr ud nērōg ēdōn būd kū az hāmōyēn zanān weh ud frāztar būd.

۱۲-۱۱- (برزیگر همان گونه کرد) و کنیزک را به نیکویی پرورد.

۱۳-۱۱- چون چند سالی بگذشت، کنیزک به سن زنان (بلوغ) رسید و در زیبایی و چهره و چابکی و در زور و نیرو نیز چنان بود که از همه‌ی زنان بهتر و فرازتر بود.

۸۱

۲-۲۰۶- پدید آمد از دور دشتی فراخ پر از باغ و میدان و ایوان کاخ

۲-۲۰۷- همی تاخت شاپور تا پیش ده فرود آمد از راه درخان مه

12-1- rōz-ē šahpuhr ī ardaxšīr ... ō ān deh mad kē kanīzag padīš būd.

۱-۱۲- روزی شاپور اردشیران به آن ده که کنیزک در آن بود، آمد.

۸۲

۲-۲۱۰- چو آن ماه رخ روی شاپور دید بیامد برو آفرین گسترید

۲-۲۱۲- کنون بی گمان تشنه باشد ستور بدین ده رود اندرون آب شور

۲-۲۱۳- بچاه اندرون آب سردست و خوش بفرمای تا من بوم آب کش

12-4- kanīzag ka-š šahpuhr ud aswārān dīd, xāst ud namāz burd ud guft kū : ... tā man āb hanjēm, xwad ud stōrān āb xwarēd.

۴-۱۲- کنیزک چون شاپور و سواران را دید، برخاست و نماز برد و گفت که: ... تا من آب هنجم (بکشم) خود و ستوران آب خورید.

۸۳

- ۲-۲۱۶- ز برنا کنیزک به پیچید روی بشد دور و بنشست بر پیش جوی
 12-6- kanīzag pad tēmār šud ud pad kustag-ē be-nīšast.
 ۱۲-۶- کنیزک تیمار (غمین) شد و به گوشه‌ای نشست.

۸۴

- ۲-۱۱۷- پرستنده‌یی را بفرمود شاه که دلو آور و آب برکش زچاه
 ۲-۲۱۸- پرستنده بشنید و آمد دوان رسن برد بر چرخ دلو گران
 ۲-۲۱۹- چو دلو گران سنگ پر آب شد پرستنده را روی پر تباب شد
 ۲-۲۲۰- چو دلو گران بر نیامد زچاه بیامد ژکان زود شاپور شاه
 ۲-۲۲۱- پرستنده را گفت کای نیم زن نه زن داشت این دلو و چندین رسن
 ۲-۲۲۲- همی برکشید آب چندین زچاه تو گشتی پر از رنج و فریاد خواه
 12-7- šahpuhr ō aswārān guft kū : hēzag ō čāh abganēd ud āb hanjēd.
 12-8- aswārān hamgōnag kard ud hēzag ō čāh abgandēnd ud wuzurgih ī hēzag rāy
 purr āb būd, abāz kašidan nē šāyist.
 12-10- šahpuhr ka-š dīd kū aswārān hēzag az čāh hēxtan nē šāyist, xēšm grift ud ō sar
 čāh šud ud duš-nām ō aswārān dād ud guft kū - tān šarm ud nang bawād kē az zan-ē
 a-pādyāwandtar ud wadhunartar hēd.

- ۷-۱۲- شاپور به سواران گفت که: دلو به چاه افکنید و آب هنجید (بیرون کشید).
 ۸-۱۲- سواران همان‌گونه کردند و دلو به چاه افکندند، بزرگی دلو را چون پر آب شد، بازکشیدن ممکن نشایست.
 ۱۰-۱۲- شاپور چون دید که سواران از بیرون کشیدن دلو از چاه ناتوانند، خشم گرفت و به سر چاه رفت و دشنام به سواران داد و گفت که: ننگ و شرم بر شما باد که از زنی ناتوان تر و بد هنر ترید.

۸۵

- ۲-۲۲۳- بیامد رسن بستد از پیش کار شد آن کار دشوار بر شاه خوار
 ۲-۲۲۴- زدلو گران شاه چون رنج دید بران خوب رخ آفرین گسترید
 12-11- u-š arwēs az dast ī aswārān stad ud zōr pad arwēs kard, u - š hēzag az čāh ul
 hēxt.
 ۱۱-۱۲- او (شاپور) رسن از دست سواران ستد و زور به رسن کرد و دلو را از چاه بالا آورد.

۸۶

- ۲-۲۲۸- بنیروی شاپور شاه اردشیر شود بی گمان آب در چاه شیر
 ۲-۲۲۹- جوان گفت با دختر چرب گوی چه دانی که شاپورم ای ماه روی

۲-۲۳۰- چنین داد پاسخ که این داستان
ش—نیدم بسی از لب راستان
۲-۲۳۱- که شاپور گردست با زور پیل
ببخشندگی همجو دریای نیل
۲-۲۳۲- ببالای سروست و رویین تنست
ببهر چیز ماننده بهمنست

12-14- u-š (šahphur) ō kanīzag guft kū : tō čē danē(h) kū man šahphur hēm ?

12-15- kanīzag guft kū : man az was kas āšnud kū andar ērān - šahr aswār - ē nēst az zōr ud nērōg ud tan bahr ud dīdan ud čābukīh ēdōn čiyōn tō šahphur ī ardaxšīrān.

۱۴-۱۲- او (شاپور) به کنیزک گفت که: تو چه دانی که من شاپورم؟

۱۵-۱۲- کنیزک گفت که: من از بسیار کس شنیده‌ام که اندر ایران شهر، سواری در زور و نیرو و زیبایی و چهره و جابگی ایدون چون تو شاپور اردشیران نیست.

۸۷

۲-۲۳۳- بدو گفت شاپور کای ماه روی
سخن هرچ پرسم ترا راست گوی
۲-۲۳۴- پدیدار کن تا نژاد تو چیست
برین چهره تو نشان کیست
۲-۲۳۵- بدو گفت من دختر مهترم
ازیرا چنین خوب و کند آورم

12-16- šahphur ō kanīzag guft kū : rāst gōw kū tō az frazandān ī kē hē ?

12-17- kanīzag guft kū : man duxt ī ēn warzīgar hēm.

۱۶-۱۲- شاپور به کنیزک گفت که: راست گوی تا از فرزندان که هستی (فرزند کیستی)؟

۱۷-۱۲- کنیزک گفت که: من دختر این برزیگرام.

۸۸

۲-۲۳۶- چنین داد پاسخ که هرگز دروغ
بر شهریاران نگیرد فروغ
۲-۲۳۷- کشاورز را دختر ماه روی
نباشد بدین روی و رنگ و بوی

12-18- šahphur guft kū : nē rāst gōwē(h), čē duxtār ī wazīgar ēn (hunar ud nērōg ud) dīdan ud nēkōkīh ī tō ast nē bawēd

۱۸-۱۲- شاپور گفت که: راست نمی‌گویی، چه دختر برزیگر این (هنر و نیرو و) روی و نیکویی که تراست ندارد.

۸۹

۲-۲۳۸- کنیزک بدو گفت کای شهریار
هر آنکه که یابم بجان زینهار
۲-۲۳۹- بگویم همه پیش تو من نژاد
چو یابم زخشم شهنشاہ داد

12-19- kanīzag guft kū : agar zēnhār dahēd pad tan ud gyān ī man rāst be gōwēm.

۱۹-۱۲- کنیزک گفت که: اگر زینهار به تن و جان می‌دهید، راست بگویم.

۹۰

- ۲-۲۴۱- بگوی و زمن بیم در دل مدار
 نسه از نامور دادگر شهریار
- ۲۰-۱۲- شاپور گفت که: زینهار؛ و مترس.
- 12-20- šahphur guft kū : zēnhār, ud ma tars.

۹۱

- ۲-۲۴۲- کنیزک بدو گفت کز راه داد
 منم دختر مهرک نوش زاد
- ۲-۲۴۴- من از بیم آن نامور شهریار
 چنین آبکش گشتم و پیشکار
- 12-21- kanīzag guft kū : man duxt ī mihrag ī anōšag - zādān hēm ud az bīm ī ardaššīr rāy ō ēn gyāg āwurd hēm.
- ۲۱-۱۲- کنیزک گفت که: من دختر مهرک نوش زادن هستم و از بیم اردشیر به این جا آورده (شده) ام.

۹۲

- ۲-۲۴۵- بیامد بپردخت شاپور بجای
 همی بود مهتر به پیشش بیای)
- ۲-۲۴۶- بدو گفت کین دختر خوب چهر
 بـمن ده گـوا کـن سپهر
- 12-22- šahphur warzīgar rāy frāz xwānd ud kanīzag pad zanīh padīrift.
- ۲۲-۱۲- شاپور، برزیگر را فراز خواند و کنیزک را به زنی پذیرفت.

۹۳

- ۲-۲۴۸- بسی بر نیامد برین روزگار
 که سرو سهی چون گل آمد ببار
- (۲-۲۴۹- چون ماه بگذشت بر ماه روی
 یکی کودک آمد بالای اوی)
- ۲-۲۵۲- چنین تا برآمد برین هفت سال
 بود اورمزد از جهان بی همال
- ۲-۲۵۳- زهر کس نهانش همی داشتند
 بجایی ببازیش نگه داشتند
- 12-23- (brēhenišn rāy kū abāyēd būdan) pad ham šab abar ohrmazd ī šahphurān kanīzag ābustan būd.
- 13-1- šahphur, ohrmazd rāy az pidar pad nihān dāšt tā ān ka ō dādag ī 7 sālāg mad.
- ۲۳-۱۲- (چون تقدیر بود) کنیزک همان شب به اورمزد شاپوران آستن بود (شد).
- ۱-۱۳- شاپور، اورمزد را از پدر نهان داشت تا آن که به سن هفت سالگی رسید.

۹۴

- ۲-۲۵۷- ابا کودکان چند و چوگان و کوی
 بمیدان شاه اندر آمد زکوی
- ۲-۲۵۸- جهاندار هم در زمان با سپاه
 بمیدان بیامد زنجیرگاه)
- ۲-۲۵۹- ابا موبدان موبد تیز ویر
 بنزدیک ایوان رسید اردشیر

بشد گوی گردان بنزدیک شاه
بماندند بر جای ناکام بس
بپیش جهاندار چون باد تفت
ازو گشت لشکر پر از گفت و گوی
کسزو خیره شد شاه پیروز بخت

۲-۲۶۰- بزد کودکی تیز چوگان ز راه
۲-۲۶۱- نرفتند زیشان پس گوی کس
۲-۲۶۲- دوان اورمزد از میانه برفت
۲-۲۶۳- زپیش نیا زود برداشت گوی
۲-۲۶۴- از آن پس خروشی برآورد سخت

13-2- rōz - ē abāg a- burnāy - zādagān ud wāspuhragan ī ardaxšīr, ohrmazd (ō asprēs šud ud) čōbigān kard.

13-3- ardaxšīr abāg mow-bedān mod - bed ud artēšdārān sālār (ud was āzādagān ud wuzurgān) ānōh nišastag ō awēšān hamē nigerid.

13-5- (ud ābayēd būdan rāy) ēk az awēšān čōbigān ō gōy zad, gōy kanār ardaxšīr ōbast.

13-6- ud a-burnāyigān tušt mānd hēnd ud ... kas nē ayārīd frāz šudan.

13-7- ohrmazd wistāxihā šud ud gōy abar grift ud wistāxihā zad ud wāng kard.

۲-۱۳- روزی اورمزد با کودکان و وسپورگان اردشیر (به اسپریس شد) و چوگان کرد.
۳-۱۳- اردشیر با موبدان موبد و ارتشتاران سالار (و بس آزادان و بزرگان) آنجا نشست (بود) و آن‌ها را می‌نگریست.

۵-۱۳- (و چون تقدیر بود) یکی از آنان چوب به گوی زد و گوی کنار اردشیر افتاد.

۶-۱۳- و کودکان خاموش ماندند و ... کسی نیارست فراز شدن (جلو رفتن).

۷-۱۳- اورمزد گستاخانه شد (رفت) و گوی برگرفت و گستاخانه بر آن زد و بانگ کرد.

۹۵

نگه کن که تا از که دارد نژاد

۲-۲۶۵- بموبد چنین گفت کین پاکزاد

همه خامشی برگزیدند و بس

۲-۲۶۶- بپرسید موبد ندانست کس

13-8- ardaxšīr az awēšān pursid kū ēn rīdag kē ast?

13-9- awēšān guft kū : amā(h), ēn rīdag nē dānēm.

۸-۱۳- اردشیر از ایشان پرسید که این ریدگ (کودک) کیست ؟

۹-۱۳- ایشان گفتند که : ما این ریدگ را نمی‌شناسیم.

۹۶

بسپرسش گرفتش زاندازه بیش

۲-۲۷۳- بفرمود تا رفت شاپور پیش

بدو گفت فرزند پنهان مدار

۲-۲۷۵- بخندید زو نامور شهریار

جهان را بدیدار توشه بدی

۲-۲۷۷- بدو گفت شاپور نوشه بدی

۲-۲۷۸- ز پشت منست این و نام اورمزد
 درخشنده چون لاله اندر فرزد
 ۲-۲۷۹- نهان داشتم چندی از شهریار
 بسدان تا برآید بر از میوه دار
 ۲-۲۸۰- گرانمایه از دخت مهرک است
 ز پشت منست این مرا بی شکست

13-12- u-š ham zamān kas frēstād šahphur xwānd.

13-13- (šahpuhr zēnhār xwāst) kū ardaxšīr be xandīd.

13-15- šahphur guft kū : anōšag bawēd, ēn pus ī man ast, u-m az ēn and sāl az ašmā(h) pad nihān dāšt.

۱۳-۱۲- او (اردشیر) بی درنگ کس فرستاد و شاپور را خواند.

۱۳-۱۳- (شاپور زینهار خواست) و اردشیر بخندید.

۱۳-۱۵- شاپور گفت که: انوشه باشی، این پسر من است که از این چند سال باز، از شما نهان داشته‌ام.

۹۷

۲-۲۹۲- چنین گفته بد کید هندی که بخت
 نگرده ترا ساز خسر م بتخت

13-18- u-š guft kū : homānāg ī ēn, ān ast ī kēd hindūg guft.

۱۳-۱۸- او (اردشیر) گفت که: این همانند آن است که کید هندی گفت.

۱-۲-۲- ناهماندیه‌های داستانی :

۱

در کارنامه از دویست و چهل کدخدای سخن به میان می‌آید و بی‌درنگ سخن از بابک و اردوان است، اما در شاهنامه تعدادی از این کدخداها را نام می‌برد. کارنامه‌ی فعلی می‌تواند خلاصه‌ی کارنامه‌ی اصلی باشد و شاید جمله‌ی اول آن گویای همین موضوع است، «در کارنامه اردشیر بابکان ایدون نوشته بود.»

- | | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| ۵۶- نخست اشک بود از نژاد قباد | دگر گرد شاپور خسرو نژاد |
| ۵۷- زیک دست گودرز اشکانیان | چو بیژن که بود از نژاد کیان |
| ۵۸- چو نرسی و چون اورمزد بزرگ | چو آرش که بد نامدار سترگ |
| ۵۹- چو زوبگذری نامدار اردوان | خردمند و با رای و روشن روان |

1. pas az marg ī aleksandar hrōmīg ērān šahr dō sad ud čahil kadag-xwadāy būd.

۱- پس از مرگ اسکندر رومی، در ایران شهر دویست و چهل کدخدای (فرمانروا) بود.

۲

در کارنامه، بابک در سه شب متوالی سه خواب می‌بیند، اما در شاهنامه فقط از دو خواب سخن به میان است :

- | | |
|---|----------------------------|
| ۸۱- شبی خفته بد بابک رود یاب ^۱ (؟) | چنان دید روشن روانش بخواب |
| ۸۲- که ساسان به پیل ژیان برنشست | یکی تیغ هندی گرفته بدست |
| ۸۳- هر آنکس که آمد بر او فراز | برو آفرین کرد و بردش نماز |
| ۸۵- بدیگر شب اندر چو بابک بنخفت | همی بود با مغزش اندیشه جفت |
| ۸۶- چنان دید در خواب کاتش پرست | به آتش ببردی فروزان بدست |
| ۸۸- همه پیش ساسان فروزان بدی | بهر آتشی عود سوزان بدی |
| ۸۹- سر بابک از خواب بیدار شد | روان و دلش پسر ز تسمار شد |

1-9- pāpak šab-ē pad xwamn did čiyōn ka xwaršēd az sar ī sāsān be tāft ud hamāg gēhān rōšnih grift.

۹-۱- بابک شبی بخواب چنان دید که خورشید از سر ساسان بتافت و همه گیهان را روشنی بگرفت.

۳

هنگامی که ساسان خود را به بابک معرفی می‌نماید، این معرفی بخصوص در شاهنامه که نژاد خود را بر می‌شمارد، بگونه‌ای دیگر است، این معرفی خاص شاهنامه است، زیرا در آغازین هر دو متن ساسان از نژاد و بازمانده دارای دارایان می‌باشد :

۱۰۸- ببابک چنین گفت زان بس جوان که من پور ساسانم ای پهلوان

۱- با توجه به نسخه بدل شاید «زود یاب» در مفهوم «زود دریابنده» درست‌تر باشد.

۱۰۹- نبیره جهاندار شاه اردشیر
 ۱۱۰- سرفراز پوریل اسفندیار
 که بهمنش خواندی همی یار گیر
 زگشتاسپ یل در جهان یادگار

1-16- ...ud sāsān rāz ī xwēš čiyōn būd pēš ī pāpak guft.

۱-۱۶- و ساسان راز خویش را چنان که بود، پیش بابک گفت

۴

در کارنامه، پس از نامه اردوان، بابک بلافاصله اردشیر را به دربار اردوان می‌فرستد، اما در شاهنامه همراه با پاسخ نامه و اندرزهای پدرانه او را روانه می‌کند:

۱۳۴- بفرمود تا پیش او شد دبیر
 ۱۳۵- بدو گفت کاین نامه اردوان
 ۱۳۶- من اینک یکی نامه نزدیک شاه
 ۱۳۷- بگویم که اینک دل و دیده را
 ۱۳۸- فرستادم و دادمش نسيز پند
 ۱۳۹- تو آن کن که از رسم شاهان سزد
 همان نو رسیده جوان اردشیر
 بسخوان و نگه کن بروشن روان
 نویسم، فرستم یکی نیک خواه
 دلاور جوان پسندیده را
 چو آید بدان بارگاه بلند
 نباید که بادی بدو بر وزد

1-27- u-š andar zamān ardaxšīr rāy ārāstag abāg 10 bandag ud was čiš ī abd wasyār ud sazāgwār ō pēš ī ardawān frēstād.

۱-۲۷- او (بابک) اندر زمان اردشیر را آراسته و با ده بنده و چیزهای فراوان و بسیار عالی و سزوار به پیش اردوان فرستاد.

۵

در کارنامه از چگونگی دادن هدیه‌ها به اردوان خبری نیست اما شاهنامه وصف خاص خود را دارد:

۱۵۲- پرستنده‌یی پیش خواند اردشیر
 ۱۵۳- فرستاد نزدیک شاه اردوان
 همان هدیه‌هایی که بد ناگزیر
 فرستاده بابک پهلوان

۶

کارنامه تنها از یک پسر اردوان، آن هم از پسر مه او سخن بمیان می‌آورد، در حالی که در شاهنامه اردوان چهار پسر دارد. وجود «پسر مه» در کارنامه و عدد «چهار» در شاهنامه، امانتداری فردوسی را در نقل درست داستان نشان می‌دهد؛ در قسمت زهر خوراندن به اردشیر به این چهار پسر اشاره‌ای کوتاه شده است. ظاهراً حلقه‌های داستانی فردوسی منظم تر می‌آید:

۱۶۰- پسر بود شاه اردوان را چهار
 ازان هر یکی چون یکی شهریار

1-32- ud ardaxšīr ud pus ī meh ī ardawān az pas ī ān gōr tāxt.

۱-۳۲- و اردشیر و پسر مه اردوان از پس آن گور تاختند.

۷

در شاهنامه پس از پیشی گرفتن اردشیر در شکار گور (از فرزند اردوان)، اردوان پیش از فرستادن او به آخور سخنانی بر زبان می‌آورد که در کارنامه اثری از آن دیده نمی‌شود، شاید این خاص شاهنامه باشد:

۱۷۱- پر از خشم شد زان جوان اردوان	یکی بانگ برزد بمرد جوان
۱۷۲- بدو گفت شاه این گناه منست	که پروردن آیین و راه منست
۱۷۳- ترا خود بیزم و به نخچیرگاه	چرا برد باید همی با سپاه
۱۷۴- بدان تا زفرزند من بگذری	بلندی گزینی و کند آوری

۸

در شاهنامه پس از این که اردشیر به فرمان اردوان مجبور به ستورداری می‌شود، بابک بوسیله یک پیک نامه را به اردشیر می‌رساند؛ اما در کارنامه، از پیام رسان خبری نیست:

۱۹۱- نگاور هیون جهان‌دیده پیر
بسیامد دوان تا بر اردشیر

۹

در کارنامه از نام «گلنار» و گاه نشست او سخنی به میان نیست، اما در شاهنامه وضع به گونه‌ای دیگر است:

۱۹۶- یکی کاخ بود اردوان را بلند	بکاخ اندرون بنده‌یی ارجمند
۱۹۷- که گلنار بد نام آن ماه روی	نگاری پر از گوهر و رنگ و بوی

2-1- ardawān rāy kanīzag-ē abāyīšnīg būd.

۱-۲- اردوان را کنیزکی بایسته بود.

۱۰

آمدن کنیزک به نزد اردشیر در کارنامه و شاهنامه کاملاً متفاوت است:

۲۰۳- کمندی بران کنگره بر بست	گره زد برو چند و بسود دست
۲۰۴- بگستاخی از باره آمد فرود	همی داد نیکی دهش را درود
۲۰۵- بیامد خرامان بر اردشیر	پر از گوهر و بوی مشک و عیبر

2-2- rōz-ē ka ardaxšīr pad stōr gāh nišast ud tanbūr zad ud srūd ud abārīg huramīh kard ō ardaxšīr dīd ud padīš niyāzān šud ud pas az ān abāz ardaxšīr mad ud dōstīh ud došāramīh kard.

۲-۲- روزی چون اردشیر به ستورگاه نشسته و تنبور می‌زد و سرود و دیگر شادی می‌کرد، او (کنیزک) اردشیر را دید و نیازمند او شد و پس از آن بسوی اردشیر آمد و دوستی و عشق ورزی کرد.

۱۱

از مرگ بابک در کارنامه خبری نیست، اما در شاهنامه نه تنها مرگ او، بلکه واگذاری فرمانروایی آن ناحیه به

پسر بزرگ اردوان نیز مطرح می‌شود:

شکست اندر آمد بآموزگار
سرای کهن دیگری را سپرد
سپهد به مهتر پسر داد پارس

۲۱۳- چو لختی بر آمد برین روزگار
۲۱۴- جهان‌دیده بیدار بابک بمرد
۲۱۶- گرفتند هر مهتری یاد پارس

۱۲

در کارنامه از مست شدن آخوربانان بدست اردشیر خبری نیست:

بکف بر نهاده تن و جان خویش
بیاورد گوهر بر اردشیر
نگهبان اسپان همه خفته مست
که وی خواست رفتن همی ناگزیر

۲۴۷- کنیزک بیامد بایوان خویش
۲۵۳- از ایوان بیامد بکردار تیر
۲۵۴- جهانجوی را دید جامی به دست
۲۵۵- کجا مستشان کرده بود اردشیر

۱۳

چگونگی دریافت خبر فرار اردشیر و کنیزک و سپس اعلام آن توسط نزدیکان اردوان در هر دو جا قابل تأمل است:

نبودی شب و روز روشن روان
ببدیا سرگاهش آراستن
بر آشفته و پیچان شد از کین اوی
که رفتست بیگاه دوش اردشیر
که گنجور او رفت با اردشیر

۲۶۲- چنان بد که بی ماه روی اردوان
۲۶۴- چو آمدش هنگام برخاستن
۲۶۵- کنیزک نیامد ببالین اوی
۲۷۱- بیامد هم آنگاه مهتر دبیر
۲۷۳- هم آنگاه شد شاه را دلپذیر

3-1- ka rōz būd ardawān kanīzag xwāst ud kanīzag pad gyāg nē būd.

3-2- stōr-bān mad ō ardawān guft ...

3-3- ardawān dānist kū kanīzag ī man abāg ardaxšīr wirēxtan šud.

۳-۱- چون روز بود، اردوان کنیزک را خواست و کنیزک به جای نبود.

۳-۲- ستوریان آمد و به اردوان گفت ...

۳-۳- اردوان دانست (فهمید) که کنیزک من با اردشیر به گریختن شد (رفت).

۱۴

در کارنامه از آمدن اردشیر بر سر آبگیر و دیدن دو جوان خبری نیست:

بدید از بسلندی یکی آبگیر
که اکنون که با رنج گشتیم جفت
که شد باره و مرد بی تار و پود
دو مرد جوان دید بر آبگیر

۲۸۸- از آن تاختن رنجه شد اردشیر
۲۸۹- جوانمرد پویان بگلنار گفت
۲۹۰- بسباید بدین چشمه آمد فرود
۲۹۳- همی خواست کاید فرود اردشیر

عنان و رکبیت بساید بسود

۲۹۴- جوانان به آواز گفتند زود

۱۵

در کارنامه، پس از فرار اردشیر، اردوان و پسرش به فارس لشکر می‌کشند، اما در شاهنامه این پسر، خود فرمانروای پارس است:

که کژی بباغ اندر آورد بر

۳۱۶- یکی نامه بنوشت نزد پسر

کز آن سان نجست از کمان ایچ تیر

۳۱۷- چنان شد زبالبین ما اردشیر

مگوی این سخن با کسی در نهان

۳۱۸- سوی پارس آمد بجویش نهان

3-22- pas az ān spāh ud gund ārāst ud abāg pus ī xwēš ō pārs griftan ī ardaxšīr rāy āmad.

۲۲-۳- پس از آن سپاه و گند آراست و با پسر خویش به پارس برای گرفتن اردشیر آمد.

۱۶

در کارنامه از برخورد اردشیر و ملاح خیری نیست:

بیزدان چنین گفت کای دستگیر ...

۳۱۹- وزین سو بدریا رسید اردشیر

ز کار گذشته فراوان براند

۳۲۰- بر آسود و ملاح را پیش خواند

ببالا و چهر و بر اردشیر ...

۳۲۱- نگه کرد فرزانه ملاح پیر

۱۷

در کارنامه، اردشیر پس از برخورد با «بناک» دو روستا را بنا نهاد، اما در شاهنامه پیش از این رویداد «شارستانی» را پی افکند:

پی افکند و شد شارستان کارستان

۲۴۸- بنزدیک دریا یکی شارستان

4-5- pas bunāg ō pēš ardaxšīr mad... .

4-6- ardaxšīr hūram būd ud ānōh rōstāg-ē ī rāmišn ī ardaxšīr xwānēnd framūd kardan.

4-8- ka-š drāyāb pad čašm dīd andar yazadān spās-dārīh hangārd ud ānōh rōstāg-ē ī bōxt-ardaxšīr nām nihād.

۵-۴- پس بناک به پیش اردشیر آمد....

۶-۴- اردشیر خرم بود و آنجا روستایی را که «رامش اردشیر» خوانند، فرمود کردن (ساخت).

۸-۴- چون او (اردشیر) دریا را به چشم دید، اندر یزدان را سپاسداری انگارد و آنجا روستایی «بوخت اردشیر» نام، نهاد (ساخت).

۱۸

در کارنامه از نبرد بهمن پسر اردوان و اردشیر خبری نیست :

دش گشت پر درد و تسیره روان	۳۵۶- خیر شد بر بهمن اردوان
سپاهی بیاورد با ساز جنگ	۳۵۷- نکرد ایچ بر تخت شاهی درنگ
که بازور و دل بود و با فر و برز	۳۸۷- بیفگند زیشان فراوان بگرز
تنش خسته تیر و تسیره روان	۳۸۸- گریزان بشد بهمن اردوان
ابا ناله بسوق و باران تیر	۳۸۹- پس اندر همی تاخت شاه اردشیر
که بهمن بدو داشت آواز و فخر	۳۹۰- برین هم نشان تا بشهر صطخر

۱۹

در کارنامه از چگونگی اسارت و نابودی اردوان خبری نیست :

بداد از پی تاج شیرین روان	۴۱۴- گرفتار شد در میان اردوان
چو بگرفت بردش گرفته لگام	۴۱۵- بدست یکی مرد خرد نام
زدور اردوان را بسدید اردشیر	۴۱۶- پیش جهانجوی بردش اسیر
که رو دشمن پادشا را بگیر	۴۱۸- بدژخیم فرمود شاه اردشیر
دل بد سگالان پر از بیم کن	۴۱۹- بخنجر میانش بدو نیم کن

۲۰

در کارنامه و در نبرد اردوان و اردشیر از گریز و بند شدن فرزندان اردوان خبری نیست این قضیه در زهر خورانیدن به اردشیر توسط دخترک مهرک خود را نشان می دهد :

برو تسخمه آرشی خوار شد	۴۲۳- دو فرزند او هم گرفتار شد
بزدان فرستاد شاه بلند	۴۲۴- مر آن هر دو را پای کرده ببند
ببدم بلا در نیایویختند	۴۲۵- دو بد مهر از رزم بگریختند
سزدگر کنی زین سخن داستان	۴۲۶- برفتند گریان بهندوستان

۲۱

در کارنامه از چگونگی دخمه کردن پیکر اردوان توسط بناک و توصیه او به اردشیر در مورد ازدواج با دختر اردوان خبری نیست :

تن اردوان را زخون کرد پاک	۴۲۹- برفت از میان بزرگان سباک
بر آیین شاهان یکی دخمه کرد	۴۳۰- خروشان بشستش ز خاک نبرد
زکافور کرد افسری بر سرش	۴۳۱- بدیبا بپوشید خسته برش
چنین گفت کای شاه دانش پذیر	۴۳۳- وزان پس بیامد بر اردشیر
که با فر و برزست و با تاج و گاه	۴۳۴- تو فرمان بر و دختر او بخواه

۲۲

یکی از بارزترین ناهمانندی شاهنامه و کارنامه در داستان اردشیر، وجود داستان کرم هفتواد یعنی زایش و رشد کرم است که در کارنامه اثری از آن نیست:

- | | |
|-------------------------------------|-------------------------------|
| ۴۹۹- ببین این شگفتی که دهقان چه گفت | بدانگه که بگشاد راز از نهفت |
| ۵۰۰- به شهر کجاران بدریای پارس | چو گوید زبالا و پهنای پارس |
| ۵۰۲- بدان شهر دختر فراوان بدی | که بی کام جوینده نان بدی |
| ۵۰۴- ازان هر یکی پنبه بردی بسنگ | یکی دو کدانی ز چوب خدنگ |
| ۵۰۹- بدان شهر بی چیز و خرم نهاد | یکی مرد بد نام او هفتواد |
| ۵۱۱- گرامی یکی دخترش بود و بس | که نشمردی او دختران را بکس |
| ۵۱۴- چنان بد که این دختر نیکبخت | یکی سیب افگنده باد از درخت |
| ۵۱۶- چو آن خوب رخ میوه اندر گزید | یکی در میان کرم آکنده دید ... |

۲۳

در کارنامه و در نبرد میان کردان شاه مادی و اردشیر، ناگهان سرو و کله هفت بوخت و سپاهانش نیز پیدا می‌شود و راه را بر اردشیر می‌بندند، اما در شاهنامه پس از نبرد با کردان شاه مادی و نابودی او تولد کرم و حوادث او می‌آید:

- | | |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| ۴۴۹- سپاهی ز اصطرخی بی مر ببرد | بشد ساخته تا کند رزم کرد |
| ۴۵۱- چو شاه اردشیر اندر آمد بتنگ | پذیره شدش کرد بی مر بجنگ |
| ۴۵۵- ز بس کشته و خسته بردشت جنگ | شد آورد گه راهمه جای تنگ |
| ۴۸۵- چو شب نیم بگذشت و تاریک شد | جهاندار با کرد نزدیک شد |
| ۴۸۶- همه دشت زیشان پر از خفته دید | یکایک دل لشکر آشفته دید |
| ۴۸۷- چو آمد سپهد ببالین کرد | عنان باره تیزتگ را سپرد |
| ۴۸۸- بر آهخت شمشیر و اندر نهاد | گسیار از خون بر سر افسر نهاد |
| ۴۹۹- ببین این شگفتی که دهقان چه گفت | بدانگه که بگشاد راز از نهفت ... |
| ۵۸۴- چو آگه شد از هفتواد اردشیر | نبود آن سخن‌ها ورا دل‌پذیر |
| ۵۸۵- سپهد فرستاد نزدیک او | سپاهی بلند اختر و رزمجوی |

6-1- andar rāh spāh haftān-bōxt ī kirm xwadāy padīš pahikōbdag....

۱- اندر راه سپاه هفتان بوخت کرم خداوندگار با او برخورد کرد

۲۴

از «یزدان کرد شهرزوری» در شاهنامه نامی برده نمی‌شود:

6-2- ardašīr pad ān menišn būd ku ō armin ud ātūrpatagān šawēm, čē yazadān-kard ī

šuhrzūrīg abāg was spāh ud gund az ān kustag ī šahrzūrīg mihrān-kard pad kirmān
burdār awiš mad ēstād.

۲-۶- اردشیر بدان اندیشه بود که به ارمنستان و آتورپاتکان شوم، چه یزدان کرد شهرزوری با بس سپاه و گند
از ناحیه شهرزوری مهراَن - کرد به کرمان کرد به کرمان (فرمان) بردار او را آمده بود.

۲۵

در آمدن پسر مهتر کرم هفتواد به نبرد با اردشیر نیز ناهمانندیهایی دیده می شود:

۵۹۷- جدا بود از و دور مهتر پسر چو آگاه شد او ز رزم پدر ...
۵۹۹- جهانجوی را نام شاهوی بود یکی مرد بدساز بد گوی بود ...

6-15- andar ān gāh pus-ē ī pad arwastān(?) būd abāg was spāh az tāzīgān ud
mēzanīgān pad drayāb widarag mad ud abāg ardaxšīr ō kōxšīšn ēstād.

۱۵-۶- اندر آن گاه، پسری (آن پسر کرم) که به عربستان (?) بود، با بسیار سپاه از تازیان و مکرانیان با گذر از
دریا آمد و با اردشیر به ستیز ایستاد.

۲۶

در کارنامه از کشتن مهرک بدست اردشیر، خبری نیست:

۶۸۹- بجهرم چو نزدیک شد پادشاه نهان گشت زو مهرک بی وفا
۶۹۰- دل پادشا پر ز پیکار شد همی بود تا او گرفتار شد
۶۹۱- بشمشیر هندی بزد گردنش بآتش در انداخت بی سر تنش

6-19- ... ēn handēšīd kū az kōxšīšn ī kirm be abāyēd drang dādan, pas ō kōxšīšn (ud)
kārezār ī mihrag šudan.

۱۹-۶- ... اردشیر این اندیشید که: از ستیز کرم بایست درنگید، پس به ستیز (و) کارزار مهرک باید شدن.

۲۷

در کارنامه غذای روزانه کرم خون و در شاهنامه برنج است:

۷۴۱- چو آن کرم را بود گاه خورش ز ارزیز جوشان بدش پرورش
۷۴۲- زبانش بدیدند هم رنگ سنج بران سان که از پیش خوردی برنج

8-10- ardaxšīr ... pēš kirm šud ud ān xōn ī gāwān ud gōspandān čiyōn har rōz dād ...

۱۰-۸- اردشیر ... به پیش کرم شد و آن خون گاوان و گوسپندان چون هر روز داد ...

۲۸

در کارنامه از توصیف اعدام کرم و پررش شاهوی خبری نیست:

۷۶۳- بفرمود پس شهریار بلند زدن پیش دریا دو دار بلند

دل دشمن از خواب بیدار کرد
بکشت آن دو تن را بباران تیر

۷۶۴- دو بدخواه را زنده بردار کرد
۷۶۵- بیامد ز قلب سپه شهر گیر

۲۹

یکی دیگر از بارزترین ناهمانندیهای دو داستان شکار گورخر توسط اردشیر و بیاد آوردن زن و آن فرزند نازاده‌ی خویش در کارنامه است :

بـسـدـید آب در چـهـره اردشیر
روان را بـانـدیشـه تـوشـه بـدی
سـر دـشـمن از تـخـت بـرتـافـتی
نـه هـنـگـام انـدیشـه‌ها کـردنـست
کـسـه ای پـاک دـل مـسـوبـد راز دار
ز کـافـور شـد مـشـک و گـل نـاپـدید
دـلـارای و نـسـیـرودـه و رـهـنـمای
کـسـه بـسیـگـانـه او را نـگـیرد بـبر
مـرا خـاک سـود آید و دـرد و رنج

۲-۷۹- چنان بد که روزی بیامد وزیر
۲-۸۰- بدو گفت شاهانوشه بدی
۲-۸۱- زگیتی همه کام دل یافتی
۲-۸۲- کنون گاه شادی و می خوردنست
۲-۸۴- چنین داد پاسخ ورا شهریار
۲-۸۶- مرا سال بر پنجه و یک رسید
۲-۸۷- پسر بایدی پیشم اکنون پای
۲-۸۸- پدر بی پسر چون پسر بی پدر
۲-۸۹- پس از من بدشمن رسد تاج و گنج

10-1- rōz-ē ardaššīr ō naxšīr šud, u-š asp ō gōr ī mādag hišt ud ān gōr i nar ō tēx ī ardaššīr mad, u-š gōr ī mādag rastār kard ud xwēš-tan ō marg abespārd.

10-2- ardaššīr ān gōr hišt ud asp ō waččag abgand.

10-3- gōr ī mādag ka-š dīd kū aswār asp ō waččag abgand mad u-š waččag rastār kard ud xwēštan ō marg abespārd.

10-5- hāmōyēn u-š ān frazand ī-š andar aškamb dāšt ayād būd ud pad pušt ī asp ēdōn čiyōn ēštād pad buland wāng be kard (grist).

۱-۱۰- روزی اردشیر به نخچیر شد، او اسب را به (تعقیب) گور ماده هشت و آن گور نر به (دم) تیغ اردشیر آمد. او گور ماده را نجات داد و خویشتن را به مرگ سپرد.

۲-۱۰- اردشیر آن گور هشت و اسب به بچه افگند.

۳-۱۰- گور ماده چون دید که سوار اسب به بچه افگند، آمد و بچه را نجات داد و خویشتن را به مرگ سپرد.

۵-۱۰- (اردشیر) همواره آن فرزندی که او را در شکم (مادر) داشت بیاد بود (آمد) و به پشت اسب ایدون چون ایستاد و به بانگ بلند گریست.

۳۰

از طبقات اجتماعی که در کارنامه سخن رفته، در شاهنامه خبری نیست :

10-7- mow-bedān mow-bed ud ērān-spāhbed ud pušt-aspān šālār ud dibīrān ī mahist

ud handarzbed ud wāspuhragān ō pēš ī ardaxšīr šud hēnd ud pad rōy ōbast ud namāz burd.

۷-۱۰- موبدان موبد و ایران سپهبد و فرمانده سواره نظام و دبیران مهست و اندرز بد و وسپورگان به پیش اردشیر شدند و به روی افتادند و نماز بردند.

۳۱

در کارنامه علت گریه اردشیر بگونه‌ای و در شاهنامه به علتی دیگر می‌آید:

۲-۸۴- چنین داد پاسخ ورا شهریار	که ای پاک دل موبد راز دار
۲-۸۶- مراسم سال بر پنجه و یک رسید	ز کافور شد مشک و گل ناپدید
۲-۸۷- پسر بایدی پیشم اکنون بپای	دلارای و نیروده و ره‌نمای
۲-۸۸- پدر بی پسر چون پسر بی پدر	که بیگانه او را نگیرد بپر
۲-۸۹- پس از من بدشمن رسد تاج و گنج	مرا خاک سود آید و درد و رنج

10-8- ardaxšīr pad passox guft kū-m nūn juttarīh nē mad ēštēd, bē-m im rōz andar dašt, az čahār-pāy ī gung ī a-gōwāg ud ādān ī-m xwad pad ēn ēwēnag be dīd, u-m ān zan ud ān frazand ī-š andar aškamb ī mādar ud a-wināh abāz ayād būd, ud pad ōzadan ī awēšān handēšīdār ud wizīdār hēm kū pad-iz ruwān wināh ī garān šāyēd būdan.

۸-۱۰- اردشیر به پاسخ گفت که: اکنون به من بدی نرسیده است. اما امروز اندر دشت، که از چهارپای گنگ ناگویا و نادان خود این آیین بدیدم؛ مرا آن زن و آن فرزند که اندر شکم مادر بی‌گناه (بود) باز به یاد آمد و از کشتن آن‌ها اندیشناک و ترسانم که به روان گناه‌گران شاید رسد.

۳۲

چگونگی آمدن شاپور به نزد اردشیر نیز یکی از بارزترین ناهمانندیهای کارنامه و شاهنامه است:

۲-۱۰۶- کنون هفت ساله ست شاپور تو	که دایم خرد باد دستور تو
۲-۱۱۰- بدو ماند شاه جهان در شگفت	از آن کودک اندیشه‌ها برگرفت
۲-۱۱۱- از آن پس چنین گفت با کدخدای	که ای مرد روشن دل و پاک رای
۲-۱۱۳- کنون صد پسر گیر همسال اوی	ببالا و دوش و بر یال اوی
۲-۱۱۴- همان جامه پوشیده با او بهم	نسباید که چیزی بود بیش و کم
۲-۱۱۵- همه کودکان را بمیدان فرست	بسازیدن گسوی و چوگان فرست
۲-۱۱۶- چو یک دشت کودک بود خوب چهر	به پیچد ز فرزند جانم به مهر
۲-۱۱۷- بدان راستی دل گواهی دهد	مرا بسا پسر آشنایی دهد

10-15- andar ham zamān kas mad kē šahpuhr ō ānōh nīd.

10-16- ardaxšīr ka-š šahpuhr ī frazand xwēš dīd pad rōy ōbast ud andar ohrmazd xwadāy ud amahraspandān ud xwarrah ī kayān ud ādurān šāh ī pērōzgar was spās hangārd...

۱۵-۱۰- اندر همان زمان (بی درنگ) کس آمد که شاپور را به آنجا آورد.

۱۶-۱۰- اردشیر چون شاپور فرزند خویش را دید به روی افتاد و اندر اورمزد خدای و امشاسپندان و فره‌ی کیان و آذران شاه پیروز گرس سپاس انگارد ...

۳۳

در کارنامه پس از دیدن شاپور، اردشیر شهری بنا می‌نهد که با شاهنامه در نام همانندی ندارد:

۱۵۸-۲- نگه کرد جایی که بد خارستان ازو کرد خرم یکی شارستان

۱۵۹-۲- کجا گند شاپور خواندی ورا جزین نام نامی نراندی ورا

10-17- u-š ham gyāg šahrestān-ē rāh ī šahpuhr xwānēnd framūd kardan.

۱۷-۱۰- او (اردشیر) در همان جا شهرستانی که راه شاپور (؟) خوانند، فرمود ساختن (بنا نهاد).

۳۴

در کارنامه فرستاده اردشیر پیش از سخن گفتن در نزد کید هندی پاسخ می‌گیرد، در حالی که در شاهنامه روال عادی را سپری می‌کند:

۱۷۷-۲- بیامد فرستاده شهریار بر کید با هدیه و بانثار

۱۷۸-۲- بگفت آنک با او شهنشاه گفت همه رازها بر گشاد از نهفت

۱۷۹-۲- برسید زو کید و غم خواره شد زپرسش سوی دانش و چاره شد

۱۸۰-۲- بیاورد صلاب و اختر گرفت یکی زیج رومی ببر در گرفت ...

11-6- mard ī ardaxšīr ka ō pēš ī kēd ī hindūgān rasīd, kēd ham čiyōn mērag dīd, pēš kū mērag saxwan guft, u-š ō mērag guft kū : tō xwadāy pārsīgān pad ēn kār frēstīd kū: xwadāyīh ī ērān-šahr pad ēw-xwadāyīh ō man rasēd?

۱۱-۶- مرد اردشیر چون به پیش کید هندوان رسید، کید همین که مرد را دید، پیش از آن که مرد سخن بگوید به مرد (اردشیر) گفت که: ترا خداوندگار پارسیان برای این کار فرستاد که: آیا خداوندگاری ایرانشهر به یک خداوندگاری (یکپارچگی) به من می‌رسد؟

۳۵

مکانی که دختر مهرک در آن رشد می‌نماید در شاهنامه «جهرم» و در کارنامه نامی ندارد:

۱۹۴-۲- زمهرک یکی دختری ماند و بس که او را به جهرم ندیدست کس

۱۹۷-۲- به جهرم فرستاد چندی سوار یکسی مرد جسونده و کینه دار

11-11- duxt-ē ī mihrag ī 3 sālag būd, dahīgānān pad nihān ō bērōn āwurd, u-šān warzīgār mard-ē abespārd ...

۱۱-۱۱- دختر مهرک سه ساله بود، دهقانان به نهان بیرون آوردند، آن‌ها او را به مرد برزیگری سپردند.

۳۶

در کارنامه فقط شاپور است که به شکار می‌رود و با دختر مهرک آشنا می‌شود، اما در شاهنامه اردشیر و شاپور روزی به شکار می‌روند که سپس شاپور جدا می‌شود ...:

۲-۲۰۴- بنخچیر شد شاه روزی پگاه	خردمند شاپور با او برآه
۲-۲۰۵- بهر سو سواران همی تاختند	زنخچیر دشتی بپرداختند
۲-۲۰۷- همی تاخت شاپور تا پیش ده	فرود آمد از راه در خان مه

12-1- rōz-ē šahpuhr ī ardaxšīrān ō ān šahr āmad, ō naxčīr šud

۱۲-۱- روزی شاپور اردشیران به آن شهر آمد، (و) به نخچیر شد ...

۱-۲-۳- ناهماندیه‌های آیینی:

۱

در داستان پهلوی کارنامه از سه آتش مینوی که با سه گروه یا طبقه‌ی اجتماعی شاه، موبد و کشاورز ارتباط دارد، سخن به میان است، اما در شاهنامه این ترتیب به هم می‌خورد:

۸۶- چنان دید در خواب کاتش پرست سه آتش ببردی فروزان بدست

۸۷- چو آذر گشسب و چو خَرّاد و مهر فروزان بگردار گردان سپهر

1-11- an sēdīgar šab hamgōnag dīd čiyōn ka : ādur farrōbāg ud gušasp ud burzēn mihr pad xānag ī sāsān hamē waxšēnd.

۱۱-۱- آن سدیگر شب همان گونه چنین خواب دید که: آذر فرنبغ و (آذر) گشسب و (آذر) برزین مهر به خانه ساسان همی تابند.

۲

در کارنامه مانند سایر متون پهلوی، سن آرمانی همان پانزده سالگی است، اما در داستان اردشیر، در شاهنامه از این باور اثری نیست:

۱۲۲- مر او را کنون مردم تیز ویر همی خواندش بابکان اردشیر

۱۲۴- چنان شد بدیدار و فرهنگ و چهر که گفתי همی زو فروزد سپهر

۱۲۵- چو آگاهی آمد سوی اردوان ز فرهنگ و زدانش آن جوان

۱۲۶- یکی نامه بنوشت پس اردوان سوی بابک نامور پهلوان

۱۳۰- چو نامه بخوانی هم اندر زمان فرستش بنزدیک ما شادمان

1-24- ka ardaxšīr ō dād ī 15 sālag rasīd, āgāhīh ō ardawān mad ...

۲۴-۱- چون اردشیر به سن پانزده سالگی رسید، آگاهی به اردوان آمد ...

۳

در کارنامه احضار ستاره شناسان و مرواگری همراه با واژگان خاص نجومی ایران باستان است که در داستان شاهنامه اثری از آن دیده نمی‌شود:

۲۲۱- از آن پس چنان بد که شاه اردوان زاختر شناسان روشن روان

۲۲۲- بیاورد چندی بدرگاه خویش همی باز جست اختر و راه خویش

۲۲۳- همان نیز تا گردش روزگار از آن پس کرا باشد آموزگار

۲۲۴- فرستادشان نزد گلنار شاه بدان تا کنند اختران را نگاه

۲۳۰- برفتند باز یجها بر کنار ز کاخ کنیزک بر شهریار

۲۳۱- بگفتند راز سپهر بلند همان حکم او بر چه و چون و چند

2-4- rōz-ē ardawān dānāgān ud axtar-mārān ī pad dar būd ō pēš xwāst ud pursīd kū

čē hamāg wēnēd pad čiš ī haftān ud dwāzdahān ud ēštišn ud rawišn ī stāragān.

2-5- axtar-mārān sālār pad passox guft kū nahāzīgān ōbast ud stārag ī ohrmazd ayārīh bālist āmad, u-š az wahrām ud anāhid pad kustag haftōring ud šer axtar ohrmazd ud ohrmazd ayārīh dahēnd.

۴-۲- روزی اردوان، دانایان و اخترشمارانی را که به دربار بودند به پیش خواست و پرسید که: چه می بینید در چیز هفتان (هفت سیاره) و دوازده برج و ایستایی و روایی ستارگان (چه چیز را پیش بینی می نمائید).
۵-۲- اختر شماران سالار (رئیس اختر شماران) به پاسخ گفت که: جدی افتاده و ستاره‌ی اورمزد دوباره بالا آمده، از ناحیه‌ی بهرام و ناهید به ناحیه‌ی هفت اورنگ و شیر (اسد) اختر تماس پیدا می کند (نزدیک می شود) و به اورمزد یاری می دهند.

۴

در شاهنامه، پس از فرار اردشیر و کنیزک، از احضار اختر شماران و اخترنگاری خبری نیست:

3-5- u-š (ardawān) axtar-mārān sālār xwāst ud guft kū : zūd bāš ud be nigar tā ān wināh-gar abāg jeh ī rōspīg kadām gyāg šud.

3-6- axtar-mārān sālār zamān handāxt ud pad passox ō ardawān guft kū : mēš az kēwān ud wahrām rēzēd ō ohrmazd ud tīr paywast ud xwadāy ī mayān asmān azēr brāh ī mihr ēštēd.

۵-۳- او (اردوان) سالار اختر شماران را خواست و گفت که: زود باش و بنگر تا آن گناهکار (اردشیر) با آن جهی روسپی به کجا شد.

۶-۳- سالار اختر شماران، زمان انداخت (فال گرفت) و به پاسخ به اردوان گفت که: میش (حمل) از کیوان (زحل) و از بهرام (مریخ) دور شد و به اورمزد و تیر پیوست و خدای میان آسمان زیر روشنی مهر است.

۵

کارنامه اصطلاحات خاص خود را دارد که جز در مواردی خاص، شاهنامه دارای آن نیست:

7-3- awēšān was hangrūdagīhā ō ardaxšīr guft kū : gizistag bawād gannāg mēnōg ī druwand ...

7-6- awēšān drōn yašt ō ardaxšīr xwāhišn kard kū : wāz framāy grif(tan) ud xwarišn xwar ...

7-8- awēšān may nē būd bē wašag ō pēš āwurd ud myazd rāyēnīd, āfrīnagān kard .

۳-۷- ایشان (برزک و برزآتور) با بسیار اندوه به اردشیر گفتند که: گجسته (ملعون) باد گناک مینوی دروند ...
۶-۷- ایشان (برزک و برزآتور) درون یشتند و به اردشیر خواهش کردند که: باژ بفرمای گرفتن و خورش

(غذا) خور ...

۸-۷- ایشان (برزک، برزاتور) را می نبود، اما وشک پیش آوردند و میزد آماده کردند و آفرینگان کردند (خواندند).

۶

قضیه زهر خورائیدن به اردشیر در داستان پهلوی کارنامه و شاهنامه متفاوت است:

دوان ماه چهره بشد نزد شاه	۲-۳۵- سوی دختر اردوان شد ز راه
پر از شکر و پست با آب سرد	۲-۳۶- بیاورد جامی زیاقوت زرد
که بهمن مگر یابد از کام بهر	۲-۳۷- بیامیخت با شکر و پست زهر
زدستش بیفتاد و بشکست پست	۲-۳۸- چو بگرفت شاه اردشیر آن بدست
هم اندر زمان شد دلش بدو نیم	۲-۳۹- شد آن پادشا بچه لرزان زبیم
پراندیشه از گردش آسمان	۲-۴۰- جهاندار زان لرزه شد بدگمان
پرستنده آرد بر شهریار	۲-۴۱- بفرمود تا خانگی مرغ چار
گمان بردن از راه نیکی ببرد	۲-۴۳- هم آنگاه مرغ آن بخورد و بمرد

9-10- ... kanīzag ān zahr abāg pist ud šakar gumēxt ud ō dast ī ardaxšīr dād ...

9-11- ardaxšīr ka stad, xwardan kāmīst, ēdōn gōwēnd kū : warzāwand ādur farrōbāg ī pērōzgar ēdōn čiyōn xrōs-ē ī suxr andar parrīd ud parr ō pist zad ud ān jām abāg pist hammers az dast ī ardaxšīr ō zamīg ōbast.

۹-۱۰- کنیزک آن زهر را با پست و شکر آمیخت و به دست اردشیر داد ...

۹-۱۱- چون اردشیر ستد، خوردن کامست، ایدون گویند که: ورجاوند آذر فرنیغ پیروزگر هم چون خروسی سرخ اندر پرید و پر به پست زد و آن جام با پست همگی از دست اردشیر به زمین افتاد.

۷

یکی دیگر از بارزترین ناهمانندیها، «حقه» موبد است که در داستان پهلوی کارنامه به دلیل های مذهبی و گناه بودن آن نیامده است:

که فرمان چنین آمد از شهریار	۲-۵۸- بدل گفت موبد که بد روزگار
گمان بد و نیک با هر کسیست	۲-۶۷- پس اندیشه کرد آنک دشمن بسیست
برو داغ و دارو نهاد و ببست	۲-۶۹- بخانه شد و خایه ببرید پست
بحقه در آگند برسان رود	۲-۷۰- بخایه نمک بر پراگند زود
بسیامد خروشان و رخساره زرد	۲-۷۱- هم اندر زمان حقه را مهر کرد
همان حقه بنهاد با مهر و بند	۲-۷۲- چو آمد بنزدیک تخت بلند
سپارد بگنجور خود شهریار	۲-۷۳- چنین گفت با شاه کین زینهار

۲-۷۴- نوشته بر آن حقه تاریخ آن پدیدار کرده بن و بیخ آن

۸

آشکار شدن راز زنده بودن شاپور در دو داستان پهلوی و شاهنامه دارای ناهمانندیهایی است:

بـدـید آب در چـهره اردشیر
روان را به اندیشه تـوشه بدی
نه هنگام اندیشه‌ها کردنت
که ای پاک دل موبد راز دار
ز کافور شد مشک و گل ناپدید
دلارای و نـیروده و رهـنمای
که بیگانه او را نگیرد بسیر
که ای شاه روشن دل و پاک رای
سزد گر بخواهد کنون پیش گاه
سپرد آنک بستد ز دستور اوی
نهاده برین بند بر مهر کیست
بریده زبن پاک شرم منست
که تا بازخواهی تن بی روان
بـتـرسیدم از کـردگار جهان
که دایم خرد باد دستور تو

۲-۷۹- چنان بد که روزی بیامد وزیر
۲-۸۰- بدو گفت شاهانوشه بدی
۲-۸۲- کنون گاه شادی و می خوردنت
۲-۸۴- چنین داد پاسخ ورا شهریار
۲-۸۶- مرا سال بر پنجه و یک رسید
۲-۸۷- پسر بایدی پیشم اکنون بیای
۲-۸۸- پدر بی پسر چون پسر بی پدر
۲-۹۵- چنین داد پاسخ بدو کدخدای
۲-۹۶- یکی حقه بود نزد گنجور شاه
۲-۹۹- بیاورد آن حقه گنجور اوی
۲-۱۰۰- بدو گفت شاه اندرین حقه چیست
۲-۱۰۱- بدو گفت کان خون گرم منست
۲-۱۰۲- سپردی مرا دختر اردوان
۲-۱۰۳- نکشتم که فرزند بد در نهان
۲-۱۰۶- کنون هفت ساله ست شاپور تو

10-9- mowbedān mowbed ... guft kū : anōšag bawēd, framāyēd tā pādīfrāh i wināh-garān (ud) margarzānān ud framān ī xwadāy spōzagān pad man kunēnd.

10-10- ardašīr guft čim ēdon gōwē(h). tō čē wināh jast ēštād.

10-11- mōw bedān, mōw bed guft kū : ān zan ud ān frazand ī-š ašmā(h) framūd kū be ōzad u-mān nē ōzad.

۹-۱۰- موبدان موبد ... گفت که: انوشه باشید، بفرمایید تا پادافره گناهکاران (و) مرگ ارزانان و فرمان سپوزان خداوندگار به من کنند.

۱۰-۱۰- اردشیر گفت: چرا چنین می‌گویی، چه گناهی از تو جسته (سر زده) است؟

۱۱-۱۰- موبدان موبد گفت که: آن زن و آن فرزند که شما فرمودید بکشم، ما نکشیم.

فصل سوم

۱-۳-۱- نتیجه‌گیری بخش اول:

بررسی همانندی و ناهمانندیهای داستان حماسی - تاریخی اردشیر بابکان در متن پهلوی کارنامه‌ی کنونی و شاهنامه‌ی فردوسی بیشتر از همانندیهای دو داستان سخن می‌گوید. بی‌گمان شیوه‌ی داستان‌پردازی فردوسی، اوضاع اجتماعی، نوع استفاده از منابع کهن نوشتاری و گفتاری و سنت شفاهی سبب ایجاد ناهمانندیهای جزئی و گاهی نیز ناهمانندی بزرگتر می‌شود؛ اما این ناهماندیهایی نمی‌تواند منابع کهن مشترک این داستانها را مخفی نگه دارد. به نظر می‌رسد که داستان اردشیر چه در شاهنامه و چه در متن پهلوی کنونی دارای سرچشمه‌ای اصلی تر بوده که به احتمال زیاد فردوسی هم از آن سرچشمه بهره برده است. فردوسی در نگارش این داستان به سنت گفتاری ادبی نیز چون در بسیاری از قطعه‌های شاهنامه توجه دارد. زیرا فردوسی با امانت داری تمام و در گام نخست هر داستان، منبع مورد استفاده را به خواننده‌ی خود معرفی می‌نماید:

سوی گاه اشکانیان باز گرد

۴۶- کنون ای سراینده فرتوت مرد

که گوینده ییاد آرد از باستان

۴۷- چه گفت اندر آن نامه راستان

اما در سرآغاز داستان زایش و رشد کرم هفتواد می‌فرماید:

۴۹۹- ببین این شگفتی که دهقان چه گفت بدانگه که بگشاد راز از نهفت

نولد که می‌نویسد: «می‌توان فرض کرد که در همان اوانی که اوستا به وجود آمد، دیوانی از تاریخ اساطیری ایران که مرتب و به یکدیگر پیوسته شده و به ظن قوی حتی نوشته شده بود، موجود بوده است. این فرض حتمی و لازم نیست. تقریباً می‌توان این طور تصور کرد که در محافل روحانی سلسله‌ی مختصری از این وقایع وجود داشته، در عین حال در طبقه‌های دیگر مردم افسانه‌های مفصلی راجع به هر یک از آنها مشهود بوده است»^۱.

او می‌نویسد که: «بسی جای تعجب است که درباره‌ی تاریخ مؤسس سلسله ساسانیان با وجود این که اطلاعات تاریخی دقیق در دست بوده است، باز این گونه مطالب افسانه آمیز نقل می‌شود. مثلاً او را ازدهاکش قلمداد می‌کنند. اما این قصه‌ها کاملاً ملی است. همین قسمت شاهنامه نیز به کتاب مورد بحث ما (دیوان تاریخ اساطیری) راجع می‌گردد منتهی به طور غیر مستقیم و کتابی که فردوسی از آن استفاده کرده کمی با اصل متفاوت بوده است»^۲.

از بررسی همانندی و ناهمانندی دو داستان پهلوی و شاهنامه‌ی اردشیر بابکان نکته‌های زیر بدست

۱- نولدکه، تئودور: ۲۵۳۷، ص. ۱۴.

۲- همان؛ ص. ۲۲.

می آید:

نخست:

جمله‌ی آغازین داستان پهلوی اردشیر عبارت است از:
«در کارنامه‌ی اردشیر بابکان ایدون نوشته شده است».

این خود بیانگر آن است که به غیر از متن پهلوی کنونی، متن اصلی دیگری درباره‌ی پادشاهی اردشیر و حوادث زمامداری او و فرزندش شاپور و نوه‌اش هرمزد وجود داشته است. با بی‌گمانی می‌توان گفت که نسخه کنونی بسیار مختصرتر از نسخه اصلی است و بی‌گمان فردوسی از منبعی مفصل‌تر بهره برده است. سنجش شاهنامه با متن پهلوی و بریدگی بعضی از موضوع‌ها در متن پهلوی گواه این ادعاست. در متن پهلوی آمده که: «پس از مرگ اسکندر رومی ایران شهر رادو صد چهل کدخدای بود» در حالی که در شاهنامه می‌فرماید:

۵۱- به گیتی بهر گوشه بر یکی	گرفته زهر کشوری اندکی
۵۳- برین گونه بگذشت سالی دویست	تو گفتی که اندر زمین شاه نیست
۵۶- نخست اشک بود از نژاد قباد	دگر گرد شاپور خسرو نژاد
۵۷- زیک دست گودرز اشکانیان	چو بیژن که بود از نژاد کیان
۵۸- چو نرسی و چون اورمزد بزرگ	چو آرش که بد نامدار سترگ
۵۹- چو زو بگذری نامدار اردوان	خردمند و با رای و روشن روان

بی‌گمان نمی‌توان همه این نام‌ها را به روش داستان سرایی فردوسی ارجاع داد، حداقل چند تن از این افراد از نظر تاریخی شناخته شده‌اند و به خوبی هرج و مرج پایان دوره‌ی اشکانی نیز در این بیت‌ها مشهود است، با توجه به متن‌های تاریخی و تایید این وضعیت بایستی این موضوع از بن مایه کهن‌تر و مفصل‌تر در شاهنامه راه یافته باشد.

آگاتیاس می‌نویسد که: تاریخ ساسان و پاپک و اردشیر را از دفترهای شاهی گرفته است.^۱ اطلاعاتی که کارنامه کنونی در مورد فرزندان اردوان می‌دهد در سنجش با شاهنامه فردوسی ناچیز است. زیرا نسخه نویسنده پهلوی، متن اصلی را مختصر نموده و هر جا که به قهرمانی نیاز دارد او را به ناگهان وارد می‌سازد این "وارد سازی ناگهانی" به احتمال قوی ناشی از آشنایی همگان با موضوع است. در زمینه‌ی زهر خوراندن به اردشیر است که از فرزندان فراری و زندانی اردوان بدون اشاره به پیشینه چگونگی این رخ داد سخن به میان است. اما فردوسی که به منبع اصلی خود وفادار است این حلقه‌های زنجیر را حفظ می‌نماید: این موضوع نه تنها از عمق وفاداری فردوسی سخن می‌گوید بلکه می‌تواند نشان از "ناهمگانی بودن" آن موضوع و داستان در زمانی خاص باشد:

۱- نولدکه، تندور: ۲۵۳۷، ص. ۲۴ و زیرنویس شماره ۴.

- ۳۸۰- چو شد لشکرش چون دلاور پلنگ
 سوی بهمن اردوان شد بجنگ
 ۳۸۸- گریزان بشد بهمن اردوان
 تنش خسته تیسیر و تیسیره روان

- ۴۱۴- گرفتار شد در میان اردوان
 بداد از پی تاج شیرین روان
 ۴۲۳- دو فرزند او هم گرفتار شد
 بدو تخمه آرشى خوار شد
 ۴۲۴- مرآن هر دو را پای کرده ببند
 بدمام بلا درنیاویختند
 ۴۲۶- برفتند گریان بهندوستان
 سزدگر کنی زین سخن داستان

در کارنامه آمده که: «پس از آن که اردشیر آن کرم کشته بود به کارزار بارزان آمد. دو پسر اردوان با خویشتن داشت و دو (برادر) به گریز به کابل شاه شده بودند. ایشان به خواهر خویش چون زن اردشیر بود نامه نوشته که ... دو برادر بدبخت تو که توسط این مهر دروج به پادافره زندان فرستاده شده، تو همگی از یاد برده‌ای.»

در اینجا از چگونگی و علت گریز و زندانی شدن فرزندان اردوان خبری نیست، اما شاهنامه در تکمیل حلقه‌های داستانی خود در استفاده از منبعی مشترک با کارنامه کنونی اما مفصل‌تر می‌فرماید:

- ۲-۳۵- سوی دختر اردوان شد ز راه
 دوان مراه چهره بشد نزد شاه
 ۲-۳۶- بیامیخت با شکر و پست زهر
 که بهمن مگر یابد از کام بهر

تأکید فردوسی در مصرع دوم بیت شماره ۴۲۶ «سزدگر کنی زین سخن داستان» احتمالاً نشانه‌ای دیگر از وجود این داستان است. احتمال دارد که در دوره‌های بعدی این نبرد تحت تأثیر نبرد اردوان و اردشیر و سایر حوادث مربوط به اردشیر قرار گرفته و اندکی کم رنگ شده است.

دو دیگر

نکته‌ای مهم که در هر دو داستان بسیار قابل توجه است داستان زایش و رشد کرم است که در شاهنامه، بر خلاف متن پهلوی بسیار مفصل‌تر می‌آید. در متن پهلوی، به محض پایان نبرد اردشیر با کردان شاه، «در راه برگشت مورد دستبرد سپاهیان کرم واقع می‌شود» و نوع داستان بگونه‌ای است که: الف) نشان می‌دهد که این داستان برای خوانندگان پهلوی کاملاً شناخته شده بوده است. در حقیقت مردم در آن زمان برخلاف شاهنامه و دوران آن با این داستان آشنا بودند. ب) از قدمت و دیرینگی آن سخن می‌گوید: زیرا در متن پهلوی چنان سپاهیان کرم وارد میدان می‌شوند که نه تنها ناگهانی است بلکه بدون کوچکترین اشاره‌ی قبلی است و این خود، نشان از آشنایی مردم با این داستان است:

«و از کردان هزار مرد زد، دیگران خسته (و) دستگیر کرد و از کردان شاه با پسران، برادران (و) فرزندان بسی چیز و خواسته به پارس گسیل کرد.»

«اندر راه سپاه هفتان بوخت کرم خداوندگار به او برخورد کرد، همه آن چیز و خواسته و وسایل را از سواران اردشیر بستند (و) به گذاران (و) آبادی گولار، آنجا که مقر کرم بود، آوردند.»

در اینجا باید حرف نولدکه را درباره‌ی یادگار زریر، برای این قسمت از داستان پهلوی اردشیر نیز یادآوری کرد: «مولف از پیش فرض می‌نماید که خوانندگان با اشخاص و جریان کامل قضایا آشنا هستند. همان قضیه‌ای که در منظومه‌های حماسی ملت‌های دیگر دیده می‌شود: اصل موضوع را همه کس می‌داند بعضی از قسمت‌های آن به طور صنعتی تدوین می‌شود، از جمع این قطعه‌ها و جرح و تعدیل و حذف و تجدید ترتیب آن‌ها ممکن است بعدها یک حماسه کامل و جامعی بوجود آید».^۱

اما در شاهنامه داستان زایش و رشد کرم چنان مهم است که بخشی از این داستان به چگونگی ظهور او اشاره دارد. اینکه آیا فردوسی به منبع مورد استفاده‌ی خود وفادار مانده و داستان را مفصل می‌آورد خود قابل تأمل است. نیز می‌توان فرض نمود که در دوره‌ی فردوسی دیگر همگان داستان مفصل کرم را نمی‌دانستند و از این جهت فردوسی ضروری دید تا با شرح کامل داستان پرده از قصه‌ای بردارد که ریشه کهن تر داشت. نولدکه می‌نویسد: «گاهی افسانه کمی مختصر شده است مانند شروع جنگ با کرم. در عوض فردوسی سه موضوع مهم را اضافه کرده است: ۱- قصه‌ی شگفت‌انگیز پیدایش اژدها ۲- افسانه‌ی حقه سر به مهر در تولد شاپور ۳- نمایش چوگان بازی در حضور اردشیر. از این سه موضوع اولی بطن قوی اصلی تر و دو موضوع دیگر چون که در طبری هم آمده است از زمانهای نسبتاً دیرین به آن علاوه شده است».^۲

سدیگر

گوی زدن شاپور در حضور اردشیر - چون گوی زدن هر مزد پسر شاپور در حضور اردشیر است که به تفصیل در شاهنامه و سایر متن‌های تاریخی هم زمان و پس از فردوسی نیز نقل شده است: این در حالی است که این داستان در متن پهلوی دیده نمی‌شود. همان گونه که نولدکه نوشته است این موضوع از زمانهای دیرین به داستان اضافه شده است. این حرف به دو دلیل درست است و نمی‌توان گفت که فردوسی خود اضافه‌هایی را وارد کرده است: الف) وجود حقه‌ی سر به مهر و ناپسندی این عمل در آیین زرتشتی از ساختگی بودن آن در دوره‌های بعد سخن می‌گوید، ب) وجود شخصیتی به نام موبد و مفهوم واژگانی آن در شاهنامه و در داستان گوی زدن هر مزد کاملاً متفاوت با همین شخصیت در داستان گوی زدن شاپور است زیرا در داستان اخیر گاهی «وزیر»، گاهی «موبد»، گاهی «کدخدای»، گاهی «مرد کهن» می‌آید، حال آن در داستان گوی زدن هر مزد تنها مفهوم موبد برای چنین شخصیتی به کار می‌رود؛ می‌توان حدس زد که احتمالاً در اینجا فردوسی به منبع خود وفادار بوده و در آنجا به دلیل نبود منبعی موثق و نوشتاری گاهی این مفاهیم بجای همدیگر بکار می‌رود. در داستان گوی زدن شاپور می‌فرماید:

بسیدید آب در چهره اردشیر
که آمد کنون روزگار سخن
که ای شاه روشن دل و پاک رای ...

۷۹- چنان بد که روزی بیامد وزیر
۹۰- بدل گفت بیدار مرد کهن
۹۵- چنین داد پاسخ بدو کدخدای

۱- نولدکه، تئودور: ۲۵۳۷، ص. ۲۱.

۲- همان؛ ص. ۲۳.

در داستان گوی زدن هر مزد:

- ۲۵۹- ابسا موبدان موبد تیز ویر
 ۲۶۵- به موبد چنین گفت کین پاک زاد
 ۲۶۶- بسپرسید موبد ندانست کس
 ۲۶۷- به موبد چنین گفت پس شهریار
 ۲۶۸- بشد موبد و برگرفتش زگرد
- بنزدیک ایوان رسید اردشیر
 نگه کن که تا از که دارد نژاد
 همه خامشی برگزیدند و بس
 که بردارش از خاک و نزد من آر
 بسپردش بر شاه آزاد مرد

چهارم

در کنار همانندیهای فراوان دو داستان که از منبعی مشترک سخن می‌گوید، همانندی نام‌های مکان‌ها و افراد و ناحیه‌ای که در آن داستان روی می‌دهد، مهر تاییدی دیگر بر این قضیه است:
 همانندی مکانی و ناحیه داستان:

- ۶۳- باصطخر بد بابک از دست اوی
 که تنین خروشان بد از شست اوی
- بابک^۱ به استخر می‌نشست (بخش نخست بند ۴)

- ۷۷۳- بکرمان فرستاد چندی سپاه
 پس از آن (که) اردشیر آن کرم راکشته بود، به گولار باز آمد و سپاه گران به ناحیه‌ی کرمان
 فرستاد (بخش نهم بند ۱)

- ۴۳۹- یکی شارستان کرد پر کاخ و باغ
 بدو اندرون چشمه و دشت و راغ
- ۴۴۰- که اکنون گرانمایه دهقان پیر
 همی خواندش خوره اردشیر ...
 شهرستانی که اردشیر خوره خوانند، کرد (ساخت).

(بخش چهارم، بند ۱۷)

- ۳۵۸- یکی نامور بود نامش تباک^۲
 ابسا آلت و لشکر و رای پاک
 و چون به جایی (که) رامش اردشیر خوانند، رسیدند مردی بزرگ منش بناک نام بود.
 (بخش چهارم، بند ۳)

- ۴۴۹- سپاهی زاصطخر بی مر ببرد
 بشد ساخته تا کسند رزم کرد
 پس از آن بس سپاه و گند از زابل بهم کرد (فراهم آورد) و به کارزار کردان شاه مادی رفت.
 (بخش پنجم، بند ۱)

۱- در متن پهلوی به اشتباه اردوان آمده که در اینجا اصلاح گردید.

۲- با توجه به همانندیهای فراوان بر این اعتقادم که این اشتباه یعنی تباک به جای بناک در اثر نسخه نویسی ایجاد شده و از سوی فردوسی نیست. بناک در معنی بنه دار بودن با مصرع دوم نیز کاملاً سازگار است.

۰۰۰

۶۱۶- به جهرم یکی مرد بد بدنژاد کسجا نام او مهرک نوش زاد
 مهرک نوش زادان از جهرم پارس چون شنید که اردشیر به در کرم بیکار (سرگردان) (است) سپاه و
 گند آراست و به جای اردشیر رفت و همه مال و خواسته (و) گنج اردشیر برد.
 (بخش ششم، بند ۱۸)

پنجم

همانندی واژگانی دو داستان پهلوی و شاهنامه نیز از بن مایه‌ی کهن و مشترک خبر می‌دهد. این بدان
 مفهوم نیست که این واژگان در جایی دیگر تکرار نشده، بلکه بدان معنی است که هر کدام در معنی ویژه‌ی
 خود بکار می‌رود و می‌توان تعدادی فعل را با ساخت پهلوی و جمله‌هایی بانحو پهلوی به عنوان نمونه ارائه
 داد:

واژه‌ی «بخت» که در شاهنامه غالباً در معنی «اقبال» بکار رفته یک بار در این داستان در مفهوم «فره» نیز
 بکار می‌رود:

۳۰۹- که بختش پس پشت او برنشست ازین تاختن باد ماند بدست
 بکارگیری مفهوم «کنیزک» با شکل کهن خود و «رهی» و «دهش» و مفهوم کهن «برزن» و شربت
 «پست» و «کنده» در مفهوم خانه نمونه‌هایی از این دست اند:

۲۳۰- برفتند با زیجها بر کنار زکاخ کنیزک بر شهریار

۲۳۸- کنیزک بگفت آنچ روشن روان همی گفت با نامدار اردوان

۰۰۰

۱۴۲- زدینار و دیبا و اسپ و رهی ز چینی و زربفت شاهنشهی

۰۰۰

۲۰۴- بگستاخی از باره آمد فرود همی داد نیکی دهش را درود

۰۰۰

۱۴۸- بنزدیکی تخت بنشاختش بیرزن یکی جایگه ساختش

۰۰۰

۷۴۴- تراکی برآمد ز حلقوم اوی که لرزان شد آن کنده و بوم اوی

۰۰۰

۲-۳۶- سیاورد جامی زیاقوت زرد پر از شکر و پست بما آب سرد

۲-۳۷- بیامیخت با شکر و پست زهر که بهمن مگر یابد از کام بهر

در مواردی نیز به دلیل نزدیکی بیش از حد تکرار عینی عبارت با همان واژگان و ساخت دستوری دیده

می‌شود:

۱-۷۵- چو هنگامه زادن آمد فراز

از آن کار بر باد نگشاد راز

«چون زمان زادن فراز آمد»

(زادن شاپور، بخش نهم، بند ۲۴)

۲-۲۲۹- جوان گفت با دختر چرب گوی

چه دانی که شاپورم ای ماه روی

شاپور بخندید و به کنیزک گفت که: تو چه دانی که من شاپورم.

(بخش دوازدهم، بند ۱۴)

ششم

پاره‌ای از مسائل اساطیری که از دیرگاهان در باورهای مردمان این سرزمین استوارانه جایگاهی ستبر داشته و در تاریخ و ادب دینی و غیر دینی ما دیده می‌شود، در شاهنامه نیز جایگاه ویژه‌ی خود را دارد. علیرغم دشواریهای روزگار فردوسی، پاره‌ای از این مسائل اساطیری در منبع پهلوی فردوسی به گونه‌ای بوده که اگر فردوسی آن‌ها را نادیده می‌گرفت و حذف می‌نمود بی‌گمان به روند داستان ضربه‌ای کاری وارد می‌شد؛ از سویی دیگر فردوسی این مسائل را در داستان خود با زبانی نو مطرح می‌کند.

وجود «آتش‌های مقدس» در شاهنامه که از دیرگاه با سه گروه از طبقات اجتماعی و سه رد به عنوان نمایندگان هر کدام از این طبقات پیوند دارد سخن از جدایی ناپذیر بودن این قطعه از سایر بخش‌های داستان و نشانگر نوع زبان فردوسی در زنده کردن مفاهیم است:

۸۵- بدیگر شب اندر چو بابک بخفت

همی بود با مغزش اندیشه جفت

۸۶- چنان دید در خواب که آتش پرست

سه آتش بسپردی فروزان بدست

۸۷- چو آذر گشسپ و چو خراد و مهر

فروزان بگردار و گردان سپهر

نکته جالب‌تر شکل‌هایی است که «فره» در شاهنامه بخود می‌گیرد و کاملاً قابل قیاس با کهن‌ترین سند از شکل‌های فره در دوران کهن تر و پیشدادیان یعنی فرار فره از دست جمشید و شکل‌های آن است. به همین گونه نیز فره از دست اردوان می‌گریزد و نصیب اردشیر می‌شود. «فر» در اینجا شکل «غرم» را بخود می‌گیرد.^۱

۲۸۰- بدم سواران یکی غرم پاک

چو اسبی همی بر پراگند خاک

۲۸۱- بدستور گفت آن زمان اردوان

که این غرم باری چرا شد دوان

۲۸۲- چنین داد پاسخ که آن فر اوست

بشاهی و نیک اختری پر اوست

نکته‌ی دیگر در داستان کرم و آن صحنه‌ی اژدها کشی اردشیر است که نمونه‌های آن را در داستان کهن اژدها و گشتاسپ و هفت خوان‌های رستم و اسفندیار نیز می‌بینم و در همین جا بن مایه‌ی بسیار کهن تقدس و پلیدی «اژدها» خود را نشان می‌دهد. چشم انداز طبیعی جایگاه کرم در آن منطقه، در کنار چشمه و آب و کوهسار قابل تأمل است. شاید بتوان آن را با یک پرستشگاه مرتبط دانست.

چو گوید زبالا و پهنای پارس

۵۰۰- به شهر کجاران بدریای پارس

زکوشش بدی خوردن هر کسی
 که بی کام جوینده نان بدی
 یکی مرد بد نام او هفتواد ...
 سر و پشت او رنگ نیکو گرفت
 چو مشک سیه گشت پیراهنش
 بدو اندرون ساخته جایگاه
 ز تخت اندر آمد میان حصار
 که بینا بدیده ندیدی سرش
 یکی حوض کردند بر کوه سنگ ...

۵۰۱- یکی شهر بد تنگ و مردم بسی
 ۵۰۲- بدان شهر دختر فراوان بدی
 ۵۰۹- بدان شهر بی چیز و خرم نهاد
 ۵۴۰- تن آور شد آن کرم و نیرو گرفت
 ۵۴۱- همی تنگ شد دو کدان بر تنش
 ۵۴۳- یکی پاک صندوق کردش سیاه
 ۵۶۰- یکی چشمه‌یی بود بر کوهسار
 ۵۶۱- یکی باره‌یی کرد گرد اندرش
 ۵۶۲- چو آن کرم را گشت صندوق تنگ

اردشیر نیز در بدو ورود به دژ می‌گوید که برای پرستش کرم آمده و نذر دارد:

دژ و باره و شهر از دور دید
 نپرداختندی کس از کار کرد
 که صندوق را چیست اندر نهفت
 که هر گونه‌یی چیز دارم ببار
 کنون آمدم شاد تا تخت کرم
 که از بخت او کار من گشت راست
 مر او را بخوردن منم دلفروز
 مرا باشد از اخترش بهره‌یی

۷۱۵- چو از راه نزدیکی دژ رسید
 ۷۱۶- پرستنده کرم بد شست مرد
 ۷۱۷- نگه کرد یک تن باواز گفت
 ۷۱۸- چنین داد پاسخ بدو شهریار
 ۷۲۱- بسی خواسته کردم از بخت کرم
 ۷۲۲- اگر بر پرستش فزایم رواست
 ۷۳۱- بدستوری سرپرستان سه روز
 ۷۳۲- مگر من شوم در جهان شهره‌یی

نکته‌ی چهارم که یادآور سنتی دیرین و کهن بنام «عیاری» در شاهنامه و کارنامه در فتح دژ کرم هفتواد است که اردشیر به «جامه‌ی خراسانی» آراسته می‌شود. جالب تر اینکه «جامه‌ی خراسانی» اردشیر تکراری از جامه‌ی خراسانی اسفندیار برای رهایی خواهران و جامه‌ی خراسانی رستم برای رهایی بیژن در سرزمین دشمن است:

«و (اردشیر) خویشتن را به جامه‌ی خراسانی آراسته داشت و با برزک و برزآتور به بن دژ گولار آمد.»

(بخش هشتم، بند ۲)

چو اسفندیار آنک بودم نیا
 ز دیبا و دینار و هرگونه چیز
 دو صندوق پر سرب و ارزیز کرد
 که استاد بود او بکار اندرون
 بپوشید و بارش همه زر و سیم
 ز لشکر سوی دژ نهادند روی
 بر رسم یکی مرد بازار گان

۷۰۱- من اکنون بسازم یکی کیمیا
 ۷۰۶- بسی گوهر از گنج بگزید نیز
 ۷۰۷- بچشم خرد چیز ناچیز کرد
 ۷۰۸- یکی دیگ روین ببار اندرون
 ۷۱۰- چو خربندگان جامه‌های گلیم
 ۷۱۱- همی شد خلیده دل و راه جوی
 ۷۱۴- همی رفت همراه آن کاروان

مسائل دیگری چون «دخمه کردن اردوان» توسط خراد، «گفتگوی دو مرد در شاهنامه یا دو زن» (؟) در متن پهلوی و از «آب گذشتن اردشیر» همه از این دست‌اند.

هفتم

نکته‌ی بسیار با اهمیتی که در بررسی همانندی شاهنامه با برابرهای پهلوی آن بی گمان باید مورد توجه قرار گیرد «حذف آگاهانه مسائل آیینی و باوری زرتشتی» در شاهنامه است. فردوسی در منابع گفتاری و نوشتاری خود همه آن‌ها را داشته و نیز آن‌ها را خوب می‌شناخته است؛ اما به دلیل «شرایط زمانه» از بیان آن‌ها خودداری می‌ورزد. این تصور که «دیگر خواننده‌ای برای این مسائل وجود نداشت» چندان درست نیست زیرا بررسی شاهنامه و برابر پهلوی آن گویای این حرف است. در داستان زهر خوراندن به اردشیر که از همانندی بسیار زیاد دو داستان شاهنامه و پهلوی حکایت می‌کند تنها «آذر فرنیغ ایزد» در شاهنامه حذف می‌شود.

۲-۳۳- چنان بد که یک روز شاه اردشیر	بنخچیر بر گور بگشاد تیر
۲-۳۴- چو بگذشت نیمی ز روز دراز	سپهبد زنخچیر گه گشت باز
۲-۳۵- سوی دختر اردوان شد ز راه	دوان ماه چهره بشد نزد شاه
۲-۳۶- بیاورد جامی زیاقوت زرد	پر از شکر و پست با آب سرد
۲-۳۸- چو بگرفت شاه اردشیر آن بدست	زدستش بیفتاد و بشکست پست

«روزی اردشیر از نخچیر گرسنه و تشنه اندر خانه آمد، او واج گرفت و کنیزک آن زهر با پست و شکر آمیخت و به دست اردشیر داد. اردشیر چون سست، خواست بخورد. ایدون گویند ورجاوند آذر فرنیغ پیروزگر ایدون چون خروسی سرخ اندر پرید و پر به پست زد و آن جام با پست همگی از دست اردشیر به زمین افتاد.» (بخش نهم بندهای ۱۱ و ۱۰)

از همین دست است: گزارش خواب بابک توسط خواب گزاران (بخش یکم بند ۱۳) و آذر بهرام نشانندن و ستایش آذر فرنیغ توسط اردشیر (بخش چهارم بندهای ۱۰ و ۹) و نام‌های آیینی «برزک» و «برزاتور» (بخش هفتم بند ۲) و سخن از امشاسپندان، چگونگی واج گرفتن، درون یستن، میزد کردن و آفرینگان کردن اردشیر (بخش هفتم بندهای ۷ و ۶ و ۳). نیز

۲۲۱- از آن پس چنان بد که شاه اردوان	ز اختر شناسان روشن روان
۲۲۲- بیاورد چندی بدرگاه خویش	همی بنام جست اختر و راه خویش
۲۲۳- همان نیز تاگردش روزگار	از آن پس کرا باشد آموزگار ...

«روزی اردوان دانایان و اختر شماران را که به درگاه بودند، به پیش خواست و پرسید که چه همی بینید درباره‌ی هفتان و دوازدهان و ایستایی و روایی ستارگان و درباره‌ی خداوندگاران زمانه شهر به شهر.» (بخش دوم بند ۴)

«اختر شماران سالار به پاسخ گفت: جدی افتاده و ستاره هر مزد باز بالا آمده و از بهرام و ناهید بسوی هفت اورنگ و اختر شیر (برج اسد) تماس پیدا می‌کند و به اورمزد یاری دهند.» (بخش دوم بند ۵)

۱-۳-۲- منابع تاریخی: اردشیر بابکان^۱

(پس از اشکانیان) اردشیر نخستین پادشاه مجوسی پارس به پادشاهی رسید. پایتخت او در استخر بود، برخی از شهرهای پارس سر از اطاعت او باز زدند و او با جنگ آنها را گشود سپس به اصفهان و آنگاه به اهواز و بعد از آن به میسان رفت پس به پارس برگشت و با پادشاهی بنام «اردوان» جنگید و او را کشت. اردشیر به نام «شاهنشاه» خوانده شد و آتشکده‌ای در «اردشیر خره» بنا کرد، آنگاه به جزیره و ارمنستان و آذربایجان سپس به سواد عراق لشکر کشید و آن‌ها را گرفت پس به خراسان رفت و چندین شهر آنرا تسخیر کرد و پس از رام کردن شهرها پسر خود شاپور را بجای خود برگرفت و تاج بر سرش نهاد و پادشاهش خواند. اردشیر بعد از چهارده سال سلطنت بدرود زندگی گفت.

شاپور پسر اردشیر بعد از پدر به پادشاهی رسید و با رومیان جنگید و چندین شهر را به دست آورد و مردمی از رومیان را اسیر کرد، پس شهر «جندی شاپور» را ساخت و اسیران رومی را در آن جای داد. رئیس رومیان پل روی رودخانه شوستر را که هزار زراع عرض دارد برای شاپور مهندسی کرد. بعد از شاپور پسرش «هرمز» که مردی دلیر بود پادشاه شد، اوست که شهر «رامهرمز» را بنا کرد، روزگار هرمز کوتاه و پادشاهی او یکسال بود.

اردشیر بابکان^۱

گویند: پس از گذشتن ۲۶۶ سال از دوره شهریاری ملوک الطوائف اردشیر پسر بابک ظهور کرد و او اردشیر پسر بابک پسر ساسان کوچک پسر فافک پسر مهدیس پسر ساسان بزرگ پسر بهمن شاه پسر اسفندیار پسر بشتاسف بود. اردشیر در شهر «استخر» فارس برخاست. ملوک الطوائف را یکی پس از دیگری مقتول یا مغلوب می‌ساخت و قلمرو آنان را تسخیر می‌کرد تا نوبت به «فرخان» پادشاه جبال رسید که آخرین پادشاه از دودمان اردوان بود. اردشیر وی را دعوت به اطاعت کرد. چون «فرخان» نامه را بر خواند سخت خشمگین شد و به فرستادگان اردشیر گفت: این چوپان زاده پسر ساسان پا به جای سهمناکی گذارده، این را بگفت و اهمیتی به نامه اردشیر نداد و به او نوشت همانا که وعده گاه من و تو در دشت «هرمزجان» خواهد بود. و اردشیر حریف خود «فرخان» را بکشت، به ری و سپس به خراسان رفت، به هر کجا که می‌رسید حکمران و شهریار آنجا به فرمانش سر نهاد. چون پادشاهی بر او مسلم گشت دختر برادر فرخان را که از کاخ فرخان در نهاوند دستگیر شده بود و با او آمیزش کرده، نزد خویش خواند. اردشیر از اصل و تبار او پرسید دخترک خود را معرفی کرد. اردشیر بدو گفت: بد کردی که مرا از اصل خود آگاه ساختی، زیرا من با خدای خود پیمان بسته‌ام که چنانچه مرا بر فرخان پیروز فرماید کسی را از دودمان او زنده نگذارم. پس وزیر خود «ابرسام» را خواست و به او گفت این کنیزک را ببر و به قتل برسان. «ابرسام» آن دختر را همراه خود برد تا دستور اردشیر را اجرا کند، چون بیرون شدند دختر به ابرسام گفت: من آبتن چند ماهه‌ام. ابرسام او را به خانه خود برد و به اردشیر گفت دخترک را کشتم. گویند ابرسام برای این که اردشیر بدگمان نشود آلت مردی خود را برید و در جعبه‌ای چوبین نهاد و آن را مهر کرد و به حضور اردشیر برد و از او خواست تا آن حقه را به یکی از معتمدان خویش بسپارد که روزی مورد نیاز خواهد بود. اردشیر چنان کرد، پس از آن دخترک پسری بوجود آمد که در زیبایی بی‌مانند بود و او همان شاپور پسر اردشیر است که بعد از پدر به پادشاهی رسید.

گویند: روزی ابرسام بر اردشیر وارد شد، دید که در خلوت نشسته و در اندیشه و غم فرو رفته است. بدو گفت: چرا اندوهناک و غمگینی با آن که خداوند آرزویت را برآورده و تو امروز شاهنشاهی. اردشیر گفت: مایه اندوه من همین است که بر بسیط زمین دست یافتم و شهریاران مطیع من شدند ولی فرزندی ندارم ... همین که ابرسام این گفته را شنید با خود گفت: اینک موقع آن رسیده است که راز آن دخترک اشکانی فاش گردد. ابرسام گفت: شهریار روزی که مرا مأمور قتل دخترک اشکانی ساختی حقه سر به مهری را به امانت به شما سپردم، اکنون به آن حقه نیاز مندم. حقه را به فرموده اردشیر بیاوردند. اردشیر آلت او را دید که در حقه خشک شده بود، پس از ابرسام پرسید: این چیست؟ سرگذشت را بدو گفت و از راز آن کودک پرده برداشت. اردشیر به ابرسام گفت: پسر بچه را در میان صد کودک دیگر از همسالان او نزد من بیاور. ابرسام چنان کرد. چون آنان را به حضور آورد، اردشیر به رخساره هر یک از کودکان با دقت نگریست و چون به شاپور

۱- دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود، اخبار الطوال، صص. ۴۵ - ۵۰.

رسید او را با خویشتن همانند دید، ولی خودداری نمود و دستور داد تا به هر یک از کودکان چوگانی دهند و گویی در میدان افکنند تا در مقابل ایوان در پیشگاه وی بازی کنند و به ابرسام گفت: کاری کن که گوی نزد من بیفتد. ابرسام چنان کرد و گوی بر فرش شاه بیفتاد. تمامی اطفال بر در ایوان ایستادند و هیچ یک از آنان یارای ورود به ایوان و برداشتن گوی از برابر اردشیر در خود نیافت جز شاپور که بی محابا به ایوان درآمد و گوی را از پیشگاه شاه برگرفت. اردشیر چون این بدید دست بیازید و پسر بچه را در آغوش گرفت و فرمود که او را با مادرش بازگردانند.

چون شاپور پسر اردشیر به شهر یاری رسید لشکر به روم کشید ... شهر جندی شاپور را بنیاد کرد. پس از شاپور پسرش هرمز پادشاه شد. هرمز سی سال سلطنت کرد.

اردشیر بابکان^۱

به قولی اردشیر پسر بابک پسر ساسان پسر زرار پسر بهافرید پسر ساسان بزرگ پسر بهمن پسر اسفندیار پسر بشتاسب پسر لهراسب بود. ساسان سرپرست آتشکده استخر بود که آن را آتشکده آناهید می‌گفتند. و جمعی از منجمان و پیش‌گویان از زایچه‌ی خوب وی (اردشیر) خبر دادند و گفتند که پادشاه ولایت‌ها می‌شود. و شبی به خواب دید که فرشته‌ای بالای سرش نشسته بود و گفت که خدا پادشاهی ولایت‌ها بدو خواهد داد و آماده این کار باشد و نخستین کار وی این بود که سوی چوپانان رفت که محلی بود در ولایت داراب گرد و شاهی را که آنجا بود بکشت. آنگاه سوی محلی دیگر به نام کونس رفت و شاهی را که آنجا بود و منوچهر نام داشت بکشت و شاه لرویر را بکشت و بر این جاها پادشاهانی از جانب خویش گماشت و حکایت و کار خویش را به پدر بنوشت و بدو گفت که بیضا حمله برد. و بابک چنین کرد و نامه به اردوان پهلوی پادشاه جبال و نواحی مجاور نامه نوشت و اجازه خواست تاج بر سر شاپور پسر خویش بنهد و اردوان پاسخی سخت داد و اعلام کرد که او و شاپور پسرش در کشتن شاهان خطا کرده‌اند. (اردشیر) سوی کرمان شد و شهر را به تصرف آورد. بر کناره‌های دریای فارس شاهی بود به نام ابنتبود، اردشیر به سوی او رفت و او را بکشت.

آنگاه از اردشیر خره به مهرک و جمعی از شاهان امثال وی نوشت که به اطاعت وی آیند که نپذیرفتند و سوی آنها شد و مهرک را بکشت ... و باز به فارس برگشت و نامه به اردوان نوشت که جایی برای پیکار معین کند و اردوان پاسخ داد که در صحرای هرمزگان با تو روبرو شوم. شاپور پسر اردشیر به مقابله اردوان رفت و در بنداز پسر اردوان به دست شاپور کشته شد و اردشیر سوی اردوان شد و او را بکشت. گویند اردشیر پیاده شد و سر اردوان را لگدمال کرد و آن روز اردشیر را شاهنشاه نام دادند. آنگاه اردشیر از محل خویش سوی همدان رفت و آنجا را بگشود و جبل و آذربایجان و ارمنیه و موصل را به جنگ تصرف کرد.

به دهکده لار از روستای کوجران، از روستاهای ساحل اردشیر خره ملکه‌ای بود که تعظیم و پرستش او می‌کردند. اردشیر شهر وی را محاصره کرد و او را بکشت و چون اردشیر پسر بابک بمرد، پسرش شاپور به پادشاهی رسید و چنان بود که وقتی اردشیر پسر بابک پادشاهی یافت از اشکانیان که ملوک الوایف از آنها بودند بسیار بکشت و نابودشان کرد و این به سبب سوگند ساسان بزرگ پسر اردشیر پسر بهمن پسر اسفندیار جد اردشیر بابک که اگر روزی به پادشاهی رسید از نسل اشک یکی را باقی نگذارد و نخستین کسی که از فرزندان وی پادشاهی یافت اردشیر بابک بود که به سبب وصیت جد خویش ساسان، همه را از زن و مرد بکشت چنان شد که اردشیر در دارالملک دختری یافت و فریفته جمال وی شد و از نسب وی پرسید و او دختر شاه مقتول بود اما گفت خادم یکی از زنان شاه بوده و اردشیر از او پرسید که دوشیزه‌ای یا زن؟ دختر پاسخ داد: «دوشیزه‌ام». اردشیر با وی درآمیخت و او را خاص خویش کرد که از اردشیر بار گرفت و چون به سبب بارداری، خویشتن را در امان دانست بدو گفت که از نسل اشک است و اردشیر از او بی‌زار شد و هرچند

پسر سام را بخواست که پیری فرتوت بود، بدو گفت که زن مقرر شده که از نسل اشک است؛ او را ببر و بکش. پیر او را برای کشتن برد و زن گفت که بار دارد. او را در سردابی نهاد و مردی خویش ببرید و در حقه‌ای نهاد و مهر زد و پیش شاه بازگشت و شاه پرسید: «چه کردی؟» هر چند پاسخ داد که او را در شکم زمین جای دادم، و حقه را به شاه داد و گفت که به انگشتری خویش مهر بر نهاد و به خزینه سپارد. شاه چنان کرد و زن پیش پیر بیود تا بار نهاد. اردشیر روزگاری دراز به سر برد و فرزند نیاورد، و روزی پیر امین که کودک به نزد وی بود بر شاه درآمد، وی را غمین یافت و گفت: «غم شاه از چه باشد؟» اردشیر گفت: چگونه غمین مباحثم که به شرق و غرب شمشیر زده‌ام تا مقصد خویش یافته‌ام و پادشاهی پدرانم بر من راست شده و بی فرزند باشم و بی دنباله بمیرم.» پیر گفت: «ای پادشاه خدایت خرسند بدارد و عمر دراز دهد که ترا پیش من فرزندی نکو و گرانقدر هست، اینک حقه‌ای را که به تو سپردم و به انگشتر خویش مهر نهاده‌ای بخواه تا نشان آن به تو وانمایم.» اردشیر حقه را بخواست و نقش انگشتر خویش بدید و آن را بگشود و مردانگی پیر را در آن دید با نامه‌ای که چون دختر اشک را بیازمودیم که از شاه شاهان اردشیر برادر بود و ما را به کشتن وی فرمان داده بود و نابود کردن کشت شاه را رواندیدم و دختر اشک را به زمین سپردیم چنانکه شاه فرموده بود و خویشتن را به مقام برائت آوردیم تا بد اندیش بدگفتن نیارد و نگهبان کشت شایسته شدیم. آنگاه اردشیر بدو فرمان داد که پسر را با یکصد و به قولی یک هزار پسر به قامت و ادب و پوشش وی بیارد و پیر چنان کرد و چون اردشیر بگریست از آن میان پسر خویش را خوش داشت و به دل پذیرفت بی آنکه اشارتی یا سخن رفته باشد. آنگاه بگفت چو گانها بگیرند و با گوی بازی کنند و اردشیر در ایوان بر تخت بود و گوی به ایوان افتاد و پسران جرئت نکردند به ایوان شوند بجز شاپور که بشد و اردشیر اقدام و جرئت وی را با آن مهر و پذیرفتن دل به هنگام نخستین دیدار یافته بود نشانه فرزندی یافت. آنگاه اردشیر بدو گفت: «نام تو چیست؟» پسر گفت: «شاه پور نام دارم.» وقتی شاپور تاج بر سر نهاد بزرگان پیش وی فراهم شدند و چون مرگ شاپور در رسید پادشاهی به پسر خویش هر مز داد. هر مز را جسور لقب دادند. گویند مادرش از دختران مهرک شاه بود که اردشیر او را در اردشیر خره بکشت و منجمان به اردشیر گفته بودند که یکی از نسل وی پادشاه خواهد شد و اردشیر باقیماندگان وی را دنبال کرد و همه را بکشت و مادر هر مز از میانه جست و دارای عقل و جمال و کمال ثابت بود و سوی بادیه رفت و به چوپانی پناه برد. روزی شاپور به آهنگ شکار برون شد و به جستجوی شکار مسافت بسیار برفت و تشنه شد و خیمه‌هایی را که مادر هر مز آنجا بود بدید و سوی آن شد و چوپانان غایب بودند و آب خواست و آن زن آب داد و جمالی بی مانند و اندامی شگفت انگیز و چهره‌ای زیبا دید و چیزی نگذشت که چوپانان بیامدند و شاپور درباره آن زن پرسید و یکی ایشان وی را دختر خویش خواند و شاپور خواست که او را زن خویش کند و چوپان پذیرفت و شاپور او را به مقرر خویش برد و خواست با وی آمیزد و چون با وی به خلوت شد و آنچه مرد از زن خواهد، از او خواست، امتناع کرد و در کشاکشی بر شاپور چیره شد و وی را از نیروی خویش به شگفت آورد و چون این کار دراز شد شاپور حیرت کرد و کنجکاو شد و زن بگفت که دختر مهرک است و چنان کرد که از آسیب اردشیر در امان ماند و شاپور با او پیمان کرد که کارش را نهان دارد و با او بیامیخت و هر مز را بیاورد و کارش هم چنان نهان ماند و سالها سپری شد. و

چنان شد که روزی اردشیر بر نشست و سوی خانه شاپور شد که می خواست چیزی با او بگوید و ناگهانی درآمد و چون آرام گرفت هرمز درآمد و بزرگ شده بود و چوگانی به دست داشت و با آن بازی می کرد و به دنبال گوی بانگ می زد و چون اردشیر او را بدید حیرت کرد، و نشانه های او را بدید. اردشیر او را پیش خود خواند و از شاپور درباره وی پرسید و او به رسم اقرار به گناه به رو افتاد و پدر را از حقیقت آگاه کرد. اردشیر خرسند شد و بدو گفت: «پیشگویی منجمان درباره نسل مهرک که یکی از آنها به پادشاهی می رسد محقق شد که نظر به هرمز داشته اند که از نسل مهرک بود.» (هرمز) روش نیاکان داشت و ولایت رام هرمز را پدید آورد و مدت پادشاهی یکسال و ده روز بود.

اندر خبر اردشیر^۱

چون از ملک اسکندر چهارصد سال بگذشت و بقول مغان دویست و شصت و شش سال، اردشیر پاپک بیرون آمد بزمین پارس به شهر استخر. و این اردشیر از فرزندان بهمن بن اسفندیار بود و نسب وی اردشیر بن پاپک بن ساسان (بن ساسان) بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب بود. ساسان الاصخر جد اردشیر آن همه دیرها و روستاها را مهتری کردی و سروری کردی و آتش خانه اصطرخر (نام وی اناهد) بدست وی بود، و مردی سوار بود، پس ساسان را پسری آمد، او را پاپک نام کرد و این پدر اردشیر بود، پس چون بزرگ شد ساسان بمرد و پاپک هم بکار پدر بایستاد بمهتری آن روستاها پس پاپک را اردشیر بیامد و یک شب اردشیر بخواب دید چنانکه فرشته از آسمان فرود آمدی و او را گفתי خدای عز و جل ملک زمین بتو خواهد دادن ساخته باش. نخستین حربی که بکرد آن بود که بنزدیک داراب جرد شهری بود نام او جویانان و آنجا ملکی بود نام او حاسر، اردشیر از داراب جرد تاختن برد و آن ملک را بکشت و آن شهر بگرفت، پس به هر شهری از پارس سپاه بنشاند چندان که بسنده بود، و خود سپاه بکشید و به کرمان شد و ملک سواحل بگرفت و هم اندر پادشاهی وی شهری بود نام او اردشیر خوره و ملکی بود نام وی مهرک. نامه کرد و او را به طاعت خویش بخواند، (و او نپذیرفت پس) آن شهر نیز بگرفت و مهرک را بکشت، و سپاه بکشید و به پارس باز آمد. و به شهر جور شد و بنشست و ملک پارس و کرمان و سواحل همه او را گشت، مردی بود به قهستان و اصفهان از این سوی پارس، و ملک اصفهان و جبال همه او داشت نام وی اردوان الپهلوی و از اهل بیت ملک بود از عجم و جز هر که ملک اصطرخر بود که پاپک پدر اردشیر او را بکشت (از دست او بود) و این ملوک طوایف را اردوان را بزرگ داشتندی پس اردشیر نشسته بود به اردشیر خوره ایمن (تا) از اردوان نامه آمد که تو قدر خویش نشناختی وز مقدار خویش اندر گذشتی و من ملک اهواز را نامه کردم تا بسوی تو آید و ترا بند کند و سوی من فرستد. اردشیر سپاه بکشید و باصفهان شد و ملک اصفهان نیز بگرفت و خلیفت خویش آنجا بنشاند پس لشکر بکشید و بحد اهواز رفت و اردشیر همه شهرهای اهواز بگرفت و آنجا سپاه بنشاند و به پارس باز آمد و به اردوان ملک جبال کس فرستاد که حرب را بساز، اردوان کس فرستاد بدوی که من بیایم و با تو حرب کنم بدشت هر مزجان چون اردوان بیامد اردشیر را پسری بود نام او شاپور، پسر خویش را پیش اردوان فرستاد تا حرب کند و اردوان را وزیر بود داربندازه نام تدبیر سپاه وی کردی، شاپور آن وزیر اردوان را بدست خویش بکشت بحرب اندر. و لشکر اردوان عزیمت شد و اردشیر سپاه برگرفت و از پس اردوان شد، تا اردوان را اندر یافت و بکشت، و اردشیر را شاهنشاه نام کردند و لشکر از آنجا به همدان آورد و مملکت جبال و همدان و نهاوند و دینور بگرفت، و ملکان را بکشت، و از آنجا به آذربادگان شد و به ارمینیه و از آنجا بموصل آمد، و همه پادشاهیها بستد، در موصل بسواد بغداد شد و اردشیر از پس اردوان چهارده سال ملک بود پس بمرد.

پس شاپور بملک بنشست و تاج بر سر نهاد و پادشاهی پدر بگرفت و اصل شاپور ایدون بود که آن روز که اردشیر برخاست و ملک داراب (جرد) بگرفت و ملک استخر و پارس بگرفت او را خبر بود از حدیث جدش

۱- بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد، تاریخ بلعمی، ج دوم، صص. ۸۷۴-۸۹۹.

۲- این نام در اصل طبری هست و در نسخه‌ها نیست، الحاق شد، م.

ساسان بن بهمن که اگر روزی ملک به من رسد من روی زمین را از اشکانیان پاک کنم و ساسان بمرد و ملک بدو رسید و فرزند خویش را وصیت کرد که (اگر) این ملک بتو رسد سوگند مرا وفا کن و فرزندان ساسان کس ملک نشد تا اردشیر بیرون آمد، و ملک خود از دست اشکانیان شده بود. پس یک روز خواسته ملکی از اشکانیان بدو آوردند از زر و سیم و گوهر و بندگان بسیار، بمیان بردگان اندر دختری بود که هرگز از وی نیکوتر کس ندیده بود، اردشیر برو عاشق شد و پنداشت که از بردگان اشکانیان است و او را به بندگی همی داشت و به خویشتن نزدیک کرد، روزی او را پرسید که هیچ مرد به تو رسیده است؟ گفتا: «نه». و دوشیزه بود و اردشیر خویشتن نتوانست داشتن، و دوشیزگی از وی بستد و او از اردشیر بار گرفت، چون اردشیر برو گستاخ شد او را گفت: از کدام نسلی و ترا از کجا برده کردند؟ این زن گفت: من بنده نیم، من آزادم و از نسل اشکانیان‌ام. اردشیر پشیمان شد که دست بدو فرافز کرده بود و خواست که او را بکشد تا از اشکانیان کس نماند (و سوگند پدر خویش راست کند) باز دلش نداد از دوستی او که داشت و بفرمود تا آن کنیزک را باز داشتند گاهی چند، تا آن صورت کنیزک از چشم وی بشد و دوستی از دلش کمتر شد، پس دل بر آن بنهاد که او را بکشد، تا سوگند جد خویش وفا کرده باشد، و او را وزیر بود مؤبدی بزرگ، نام وی هرچند بن سام با حکمت بسیار، و اردشیر از او ایمن بود، اردشیر او را بخواند و گفت: کنیزکی بود چنین و مرا بدل خوش آمد و من دست بدو کردم و اکنون مرا گفت: که من از نسل اشکانیان‌ام و من سوگند خود را وفا دوستر دارم از هوای دل. این را ببر و بکش. آن مؤبد آن کنیزک را برد. چون خواست که بکشد گفت: من بار دارم از ملک. مؤبد او را بخانه اندر کرد زیر زمین و قفل نهاد و بیامد و ذکر خویش ببرید و محقه اندر کرد و مهری بر نهاد، و سوی اردشیر آمد. گفت چه کردی؟ گفت زیر زمین اندر کردم. اردشیر پنداشت که او را بکشد، پس آن حقه پیش اردشیر آورد و بنهاد، و گفت: ملک بفرماید تا این همه چنین با این مهر اندر خزانه بنهند، و این امینی نگاه دارد که از او امین تر نبود، تا آنروز که مرا حاجت آید. ملک بفرمود امینی را تا آن نگاه دارد. پس آن کنیزک پسری زاد بخانه آن مرد مؤبد و او نیارست که ملک را گوید، و نخواست که بی فرمان وی او را نامی کند و بطالع مولدش نگاه کرد، طالع او چنان دید که او ملک گردد و ملک جهان بدو رسد این مؤبد خدای را شکر کرد که او را نکشته بود و اندیشید که این پسر را نامی کند جامع، چنانکه در خود او بود، پس او را شاپور نام کرد. پس یک روز مؤبد پیش ملک اندر شد او را یافت غمگین. گفتا چه بودست ایها الملک؟ گفتا که: همه جهان بگشتم و دشمنان را قهر کردم و ملک بگرفتم و ما را فرزندی نیست که خلف من باشد و از پس مرگ من این ملک بگیرد. امین گفت زندگانی شاهنشاه دراز باد ملک را پسری است پاک و از پشت او بی شک و بزرگ شده و ادب آموخته. اردشیر گفت چگونه بوده است؟ امین گفت زندگانی شاهنشاه دراز باد آن حقه که از ده سال باز ملک دارد بگشاید، که این قصه آنجا درست شود و خود بیرون شد. اردشیر آن حقه هم بمهر او بخواست و بگشاد، ذکر وی دید آنجا و رقع دید که اندر آن نوشته که ملک این دختر اشکانیان را بمن داد و مرا درست شد که از ملک بار دارد بقول زنانی که اندر آن دانستند، و من حلال ندانستم که تخمی که ملک نشانده بود بر کنند، بشکم زمین اندر همی داشتم تا از او بچه آید، و ذکر خویش ببریدم تا کسی پشت ملک مرا طعنه نزند و نتواند زدن. اردشیر او را بخواند و گفت: این غلام را چند سالست و صفت او چگونه است؟ آن امین او را صفت بکرد، گفت: اگر فرزند من است از میان هزار غلام اندر ببینم، دلم گواهی دهد. او را پیش من آر با هزار غلام هم زاد و هم بالا (و هم جامه) و بیک حلقه اندر

همچنان کرد از آن امین آن چنان کرد. اردشیر نگاه کرد بدیشان، دلش گواهی داد که اینست. پس گوی و چوگان خواست تا گوی زنند، و اردشیر را در سرای میدانی بود و اندر میان سرای او یکی ایوان بود گوی در آن ایوان افتاد پیش تخت اردشیر و هیچ کس از غلامان نیارست آن گوی را از ایوان بیرون آوردن. شاپور اسب بدان ایوان اندر افکند و گوی از پیش تخت او بر بود و باز میدان شد، اردشیر را درست شد که این پسر اوست، بدان گستاخی که بکرد و شاپور شهرهای بسیار بنا کرد یکی به پارس نام او شاد شاپور و به اهواز شهری بنا کرد نام او جندی شاپور و اندر اهواز از آن آبادتر و خرم تر نیست. و پس شاپور اندر ملک سی و یکسال بود و بمرد، و پسرش هرمز بملک بنشست. پس این هرمز را به زندگانی خود ولی عهد کرده بود و چون از پس پدرش بنشست و تاج بر سر نهاد و ملک برگرفت، و جهان بر او راست شد اردشیر آنگاه که همه ملوک طوایف را هلاک کرده بود، و شاید بر مقدمه لشکر داشت و به شهری شد نام او اردشیر خره از حدود پارس و اندر آن شهر ملکی بود نام او مهرک اردشیر با او حرب کرد و او را برگرفت و منجمان او را گفتند یعنی اردشیر را که از نسل این ملک مهرک فرزندی بود که مملکت تو بدو شود و اردشیر مهرک را بکشت و هر که از نسل او یافت همه را بکشت از خرد و بزرگ و زن و مرد تا ایمن شد که بر روی زمین کس نماند از نسل او. و دختری بود مهرک را دو ساله بگریخت از اردشیر و از شهر بیرون شد، و آنجا خیمه شبانان بود برایشان شد، و ایشان را به او گفت که من دختر مهرکام، از اردشیر بجستم. یکی از شبانان او را بدختری پذیرفت و بخیمه خویش آورد و با عیال خویش همی داشت و بروی و صورت سخت نیکو بود، و سال چهار و پنج برآمد و اردشیر ندانست که از نسل مهرک کسی مانده است، یک روز شاپور پسر اردشیر بصید بیرون شد، از سپاه جدا افتاد اندر بیابان و تشنه شد، آن خیمهای شبانان دید، فراز شد و آب خواست، این دختر مهرک او را آب داد، شاپور بروی وی اندر نگریست، از نیکی روی او تشنگی فراموش شد، شبان را گفت: این دختر کیست؟ آن پیر شبان گفت: دختر منست شاپور گفت: این دختر تو بزنی من بده. آن پیر چون دانست که او ملک است، چیزی نیارست گفتن. دختر بدو دادند. شاپور او را به شهر آورد، و بفرمود او تا جامه ملکانه در پوشیدند و زر و سیم و پیرایه بستند، و با او بیود و از او پسری آورد، او را هرمز نام کرد، اردشیر را خبر شد سخت شادی کرد و ندانست که مادرش کیست، و زن شاپور بزنان بزرگی کردی، روزی شاپور او را گفت: این چه زبان آوری و بزرگی است که تو همی کنی؟ ندانی که فرزندان شبانان را بر ملک زادگان سخن نباشد؟ او گفت: من نیز ملک زاده‌ام، همچون تو، و من دختر مهرکام، و قصه همه پیش او بگفت، و شاپور تافته شد، و دانست که چون اردشیر خبر او بیابد او را بکشد. او را پنهان کرد از اردشیر، و هرمز پنج ساله شد و هرگز او را پیش اردشیر نبرد، و ترسیدی که بداند که از نسل کیست، یک روز اردشیر بصید بر نشست، چون باز آمد به کوشک شاپور فراز آمد، و این هرمز مقدار ده ساله بود بازی می‌کرد، اردشیر با شاپور گفت: این کیست؟ گفت: این هرمز است، اردشیر او را بخواند و اندر نگریست بسیار. گفتا: دانم که این فرزند تو است و لیکن مادرش کیست، مرا بگوی؟ شاپور زمین را بوسه داد و گفت من خطایی کردم، اکنون ملک را راست بگویم، بدان شرط که ملک این پسر را و مادرش را نکشد، و اگر کشد مرا کشد، که خطا من کرده‌ام، و اردشیر با او شرط کرد که نکشم. شاپور قصه آن زن همه او را بگفت. اردشیر او را گفت: ای پسر مرا شاد کردی، که منجمان گفته‌اند که از نسل مهرک فرزندی بود که ملک من بدو رسد.

اردشیر بابکان^۱

پسر ملوک ساسانی اردشیر پسر بابک پسر ساسان کوچک پسر بابک پسر ساسان پسر بابک پسر مهرمس پسر ساسان پسر بهمن پسر اسفندیار پسر یشتاسف پسر بهراسف بود. روزی که اردشیر به پادشاهی رسید و اردوان را بکشت و از کار ملوک طوایف پرداخت و تاج به سر نهاد، سخنانی گفت که قسمتی از آن مانده است. اردشیر بابک ولایتها معین کرد و شهرها پدید آورد و او را با مردمان پیمان بود و چون چهارده سال و بقولی پانزده سال از پادشاهی او بگذشت زمین آرام گرفت و سامان یافت و ملوک را به اطاعت آورد.

اردشیر با ملوک طوایف پیکار داشت. به بعضی از آنها نامه نوشته و از بیم صولتش مطیع پادشاهی او می شدند و بعضی دیگر که از اطاعت ابا داشتند، اردشیر سوی آنها می شتافت و کارشان می ساخت. پس از آن اردوان شاه را بکشت و آن روز شاهنشاه یعنی شاه همه شاهان نام یافت. اردشیر بابک کتابی دارد که بنام کارنامه معروف است و اخبار و جنگها و جهانگیری خویش را در آنجا آورده است. از جمله نصایح اردشیر که بجا مانده سخنانی است که ...

پس از اردشیر پسرش شاپور پادشاه شد و مدت پادشاهی سی و سه سال بود. ولایتها پدید آورد و شهرها بنیاد کرد که بنام او معروف است. پس از شاپور پسرش هرمز پادشاهی یکسال و بقولی بیست و دو ماه بود و شهر رام هرمز را در ولایت اهواز او بنیاد کرد.

۱- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین، مروج الذهب، ج اول، صص. ۲۳۸-۲۴۴.

اردشیر بابکان^۱

پس چون اردشیر بابکان بر ارمنیان چیره شد، پارسیان و تازیان به فرمان اردشیر بودند. چنانکه سرانجام ملوک طوایف که در پیرامون وی فرمان می‌راندند، به فرمان او سر نهادند و برتری وی بشناختند چه از بیم و چه دلخواه، زیر پرچم او درآمدند و سرکشان، همه را به جنگ رام کرد. اردشیر را جنگ‌ها و نیرنگ‌هاست که اگر همگی نوشته آید این نامه دراز شود. بهترین چیزی که از او بر جای مانده است اندرز اوست ...

آن‌گاه پادشاهی به شاپور، پور اردشیر رسید. روزگار شاپور سی سال بود و نکو بگذشت. پس روزگار پسرش هرمز نیز سپری شد. درباره او داستانهایی به شگفت گفته‌اند. رام هرمز را همو بساخت و پادشاهی وی یک سال بود.

۱- مسکویه رازی، ابوعلی، تجارب الامم؛ ج اول، صص. ۱۱۳-۱۳۲.

اردشیر^۱

بنا به قول ایرانیان بابک مرزبان اردوان بوده و بر ایالت فارس حکومت داشته و ساسان بن بهمن بن اسفندیار یکی از افسران بابک و از ملازمان او بوده است. بابک شبی در خواب دید که آفتاب و ماه از پیشانی ساسان طلوع کرده، فوراً ساسان را احضار و رویای خود را با او حکایت کرد. ساسان گفت: من نیز خوابی دیده‌ام که اشعه‌ای از بدن من درخشید و زمین را روشنی بخشید. بابک از اصل و نسبش سوال کرد. ساسان که همیشه اصل و نسب خود را مخفی می‌داشت حقیقت را به او گفت. بابک خواهان وصلت با او شد و دختر خود را بزوجیت بدو داد و مقامش را برتر ساخته در امر حکومتش شریک کرد. ساسان از دختر بابک پسری بنام بوجود آورد که فر ایزدی از و جناتش طالع بود و کمی بعد ساسان بمرد و اردشیر را بجای پسر بابک گرفتند، و طفل به آداب شاهزادگان خاندان سلطنت پرورش یافت و بابک او را بسیار دوست می‌داشت و توجه بسیار نسبت به او می‌نمود و همتش مصروف تعلیم و تربیت او بود. اردشیر از حیث صفات و سجایا جوانی بی‌نظیر شد و توجه عموم را بخود جلب نمود، و قلب‌ها شیفته او گردید. اردوان که قصه او را شنید نامه‌ای به بابک نگاشته اردشیر را به دربار خود خواند که ندیم پسرانش شود. بابک اطاعت کرده، اردشیر را با هدایای بسیار نزد او فرستاد. اردشیر که به خدمت اردوان رسید مورد توجه و اکرام و احسان او واقع گردید، ولی بزودی از نظر اینکه با وجود جوانی هوای مقام اعیان ملک را در سر می‌پخت که جز به لیاقت و کهنلت میسر نشود نسبت بدو حسد ورزید. روزی در شکار دید که از حیث فنون شکار گور و غزال از پسران او برتر است، لذا بدو گفت: پسر بابک مگر کار تو شکار و پرداختن به تفریح شاهزاده گانست؟ ترا به منصب امیر آخوری منصوب کردم. برو به اصطبل و بکار اسب‌ها و مهترها پرداز. ضمناً کسی را هم بدو گماشت که در انجام وظیفه مراقب او باشد. اردشیر در نهایت اندوه مراتب را به اطلاع بابک رسانید. او جواباً به اردشیر توصیه کرد که سر از اطاعت و انقیاد نیچد و کاملاً انجام وظیفه کند و در امتثال امر فروگذار ننماید. ضمناً در انتظار فرج و عاقبت خیر هم باشد مبلغی هم او را ارسال داشت که به مصارف خود رساند. اردشیر هم با آنکه مقام خود را فوق وضعیت مذکور می‌دانست و اقبال به آنچه در پیش داشت آگهش کرده بود به انجام وظیفه خود می‌پرداخت.

یک روز که اردشیر در اصطبل بر کرسی‌ای نشسته بود کنیز مقرب و خاص اردوان که بر کنیزان دگر ریاست، اردشیر را از ایوان مجاور دید و گرفتار او شد و کسی را نزد وی فرستاده وعده ملاقات خواست. اردشیر به امید اینکه اسرار اردوان را به وسیله او بدست آورد پذیرفت. کنیزک و سیله رسیدن به او فراهم کرده در اثر دیدارهای پیاپی و طول زمان بیش از پیش خاطرش بدو متمایل گردید. ضمناً خبر رسید که بابک جهان را وداع گفت و اموال و خزائن اش به اردشیر رسید. اردشیر مراسم تعزیه داری او را انجام داده، منتظر شد که اردوان او را به شغل بابک بگمارد ولی اردوان اقدامی نکرده، ارشد اولاد خود را به فرمان فرمایی فارس منصوب نمود و به صوب مقصد اعزام داشت. در ضمن هم چنانکه اردشیر در سر خیال فرار می‌پخت

۱- ثعالبی، ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسمعیل، شاهنامه، صص. ۲۲۱-۲۳۷.

که به حق قدرت را از آن خود کند، منجمین نیز به امر اردوان در قصر کنیزک خاص او مجتمع گشته نسبت به عاقبت امر ستارگان را دیده، اردوان را مستحضر داشتند که: اگر کسی از درباریان تو در این هفته فرار کند صاحب تخت و تاج ایران خواهد گردید.

کنیزک که گفته منجمین را به اطلاع اردشیر رسانید مصمم شد که خیال خود را صورت عمل دهد پس وی را گفت: من خیال فرار و رفتن به مولد خود را دارم، آیا تو به همراهی من مایلی؟ جواب داد: البته، من هیچ وقت از تو جدا نخواهم شد و نمی خواهم جز تو با کسی زندگی کنم. پس هر دو مصمم حرکت شدند و کنیزک به منزل خود بازگشته، در ساعت مقرر با مبلغی پول طلا و قدری جواهر به میعاد آمد. اردشیر بر بادپایی از تکاوران بی رقیب اردوان نشسته، اسب دیگری که نظیر آن بود به کنیزک جوان داد و در پناه تاریکی شب به راه افتادند و تا طلوع آفتاب فاصله‌ای به طول بیست فرسنگ طی طریق کرده بودند. اردوان که قبل از طلوع فجر از واقعه اطلاع نداشت. دسته‌ای سوار به تعقیب آنان فرستاد ولی نتوانستند به او رسند و دست اسف بهم می‌سود.

هم این که اردشیر مخفیانه وارد استخر شد، سران سپاه بآبک بر او گرد آمده، اموال و املاک او را بدو تحویل و قول وفاداری به او داده، خود را در اختیار او گذاشتند. هواخواهانش نیز بدانان پیوسته، جمعی بر علیه پسر اردوان قیام کردند و او را از استخر رانده، نزد پدرش فرستادند. و اردشیر مالک شهر شد و مبالغه‌گزافی از وجوه عمومی نواحی مختلف نزد وی آوردند. بزرگان محل نیز به خدمت او رسیده عهد اتفاق بستند و سایر رجال ایران از هر طرف بدو روی آورده، اظهار اطاعت کردند. اردشیر نامه‌هایی به سلاطین نقاط مختلف نگاشته، اعاده سلطنت موروثی را در خاندان خود بدانان اعلام داشت. ضمناً شناسایی سلطنت و اطاعت او امر خود را بدانان تکلیف کرده، عواقب مخالفت را بدانان خاطر نشان نمود. عده‌ای از آنان به اظهار اطاعت مبادرت کردند و بعضی اموال و اشخاص به خدمت فرستادند و برخی به انتظار نتیجه بی طرفی اختیار کردند. اردشیر که مانند سایر سلاطین اخطاری هم بنام اردوان صادر کرده بود، او بخردی در آن نگریسته، پاسخی به خشونت بدو داد. اردشیر در راس سپاهیان قصد او کرد و با گرفتن شهری پس از شهر دیگر و مطیع ساختن اهالی به دروازه شهر دُجَیل که اردوان در آن بود رسید و شهر را محاصره کرده چنان ساکنین آن را از حیث آذوقه در مضیقه گذاشت که اردوان به اجبار از شهر خارج شده با او به جنگ پرداخت. اردوان را ظاهر حال حاکی از زوال قدرت و انقراض دولت بود. اردشیر که با بخت بیدار و سعادت کامل با او مقابله می‌کرد بر او فایق آمد. قشون اش را منهدم ساخت و خودش را بکشت. اردوان پنجاه و پنج سال پادشاهی کرد.

اردشیر پس از مغلوب ساختن اردوان بر تخت زر جلوس و تاج بر سر نهاد. خاص و عام را که به شاهنشاهیست ستودند بار داد. خلق زبان به تحسین او گشوده وی را ثنا گفتند. پس به ترتیب امور و تجدید سازمان ادارات پرداخته، دسته‌های قشون به ولایات مرکزی و سرحدی اعزام داشت. آنگاه نامه‌هایی مبنی بر اوامر و نواحی به سلاطین تابعه نگاشته، ارسال داشت. همه اظهار اطاعت کردند. اردشیر مالک ایران گردید و منافع کشور کلاً عاید او می‌شد و بارهای پول که به عنوان باج و خراج می‌رسید، به خزانه او وارد می‌گشت.

اردشیر نسبت به رعایای خود بسیار رئوف و عادل و وفادار بود و در مورد تبه کاران خشونت بسیار داشت. طبعاً خواهان اصلاح بود و در آبادی کشور جهد بلیغ می نمود و در عین دانایی در ترقی کشور و تشیید مبانی و استحکام تاسیساتی که ایجاد کرده بود سعی وافی داشت. مطالب و مکاتیبش از لحاظ قدرت و تبحری که در این فنون داشت خیلی طولانی و حاوی نصایح قابل استفاده بود. و چون سلطنتش استقرار یافت و نتایج سودمند عدل و فضلش شامل احوال عموم اعم از دور و نزدیک شد و چهارده سال از روزی که بر اریکه سلطنت جلوس کرده بود گذشت، دعوت حق را اجابت کرده سلطنت را به پسر واگذار نمود.

شاپور از حیث زیبایی و عقل و تدبیر و جمع بین رفت و سیاست و جهد در پیشرفت مصالح عمومی کشور تالی پدرش اردشیر بود. و از حیث سخاوت و فصاحت بر او برتری داشت. همین که به جای پدر قدرت را در دست گرفت همه او را دعا و ثنا گفتند و او به بیانات عالیه و مواعید جمیله امیدشان را تقویت نموده، وعده داد که منش پدر را سرمشق قرار داده، هم وساعی او را تقلید کند. شاپور نامه‌هایی به سلاطین و مرزبانان نگاشته، حکومت اشان را تحکیم و همه را به اطاعت و صمیمیت و جهد در انجام وظیفه در مواقع لازمه و اطاعت محض دعوت کرد. همه عبودیت خود را بدو اعلام و خود را مطیع او امر او معرفی نمودند و آنگاه شاپور به قیام و احترام در استحکام سرحدات و اداره امور مردم و آبادی شهرها و دفع دشمنان پرداخت. عدل و احسان او محبتش را در دل خلق تشیید کرده، اطاعت و صمیمیت نسبت به او را بر خود فرض می دانستند. اعراب به فعالیت کثرت قشون و قدرت او در جنگ او را سابورالجنود می نامیدند.

در اهواز، جندی شاپور را بنا کرد و از اسرای روم در آن سکنی داد و در میسان، شاد شاپور را ساخته، شهر شاپور را در فارس بنا کرد. پس فرزند خود هرمز دلیر را به حکومت خراسان برقرار کرده بدان محل اعزام داشت و مرزبانان آن ایالت را تحت فرمان او قرار داد.

هرمز مستقیماً به امر حکومت پرداخت و در نظم امور آن سامان جهد وافی مبذول داشته، دشمنان را متعهد و رعیت را مرفه ساخت. همه گرامیش می داشتند و شهرتش به اقصی نقاط رسیده بود. چون سی و یک سال از سلطنت شاپور گذشت، مرگش رسید و از پادشاهی برکنارش نمود و هرمز به سلطنت استوار آمد. هرمز در عدل و داد به شیوه اردشیر و شاپور رفتار کرد. ضمناً شهر وام هرمز و سکره الملک (؟) را در اهواز بنا کرد.

به استخر و به قولی در مداین، در جوانی، مرد و سلطنتش به دو سال نکشید.

فصل اول

۲-۱-۱- چکیده یادگار بزرگمهر :

این اندرز با معرفی بزرگمهر بختگان، به وسیله خودش، به عنوان دیوان بد و دریگ بد (رئیس تشریفات دربار) خسرو که می‌خواهد نامه‌ای به عنوان یادگار (کتاب) بنویسد شروع می‌شود. مطالبی در آغاز درباره‌ی گذرا بودن گیتی و پایداری مسائل فرسنگردی، اعتقاد به ایزدان و نیستی دیوان، دین، روان، دوزخ و بهشت، رستاخیز و تن پسین می‌آید.

سپس مسائلی درباره‌ی پرسش‌های زیر مطرح و خود بزرگمهر هم پاسخ می‌دهد: این مسائل درباره‌ی فرخ‌ترین مرد، قانون یزدان و دیوان، اندیشه‌های بهتر و بدتر، بخل، دروغ زنی، دانایی، فرجام تن، هنرها، خویشکاری هر کدام و نیرومندترین آن‌ها، خوی‌ها، قانون‌ها، فرهنگ، کرفه کاری، چگونگی بی‌پتیارگی (آفت) هنرها در تن مردمان، بخت، مال گیتی، بدبخت‌ترین مردم، مستمندترین، بی‌نیازترین، امیدوارترین، پسندیده‌ترین ... و ویژگی پادشاهان است.

۲-۱-۲- پیشینه:

- ۱- آبادانی، فرهاد: ۲۵۳۷، «شاهنامه فردوسی و اندرزهای پهلوی»، شاهنامه فردوسی و شکوه پهلوانی (مجموعه سخنرانی سومین جشن توس)، صص. ۸۱- تهران: سروش.
 - ۲- عریان، سعید (گزارش): ۱۳۷۱، متون پهلوی (ترجمه و آوانوشت)، گردآورنده جاماسب جی دستور منوچهر جی جاماسب آسانا، تهران: کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران.
 - ۳- ماهیار نوابی، یحیی: ۲۵۳۵، «تصحیح بیتی از شاهنامه»، مجموعه مقالات (دو جلد)، به کوشش محمود طاووسی، صص. ۲۷۰-۲۷۴، شیراز: موسسه آسیایی دانشگاه شیراز.
 - ۴- ماهیار نوابی، یحیی: ۲۵۳۵، «یکی از منابع پهلوی شاهنامه»، مجموعه مقالات (دو جلد)، به کوشش محمود طاووسی، صص ۲۷۶-۳۲۶، شیراز: موسسه آسیایی دانشگاه شیراز.
5. Bois, François: 1990, Burzoy's voyage to India and the origin of the book of kalilah wa dimnah, london.

فصل دوم

۲-۲-۱- همانندیها:

۱

- | | |
|------------------------------|---------------------------------|
| نهد بر کف خویش جان را برزم) | ۲۴۰۲- اگر مرد برخیزد از تخت بزم |
| بیابد سخن‌ها همه در بدر | ۲۴۰۴- شود پادشاه جهان سر بسر |
| کند گلشن و باغ و میدان و کاخ | ۲۴۰۵- شود دستگاهش چو خواهد فراخ |
| بسی روز بر آرزو بشمرد | ۲۴۰۶- نهد گنج و فرزند گرد آورد |

2- (ōy-iz kē yazadān abāyēd, u-š pad jahišn padiš dahēd). tuxšišn-iz ī a-ranjihā awiš frayādēd. stabr xīr handōzēd ud ō mahist kār ud pādixšāyih rasēd, abardomihā girēd ud wuzurgdōm nām xwāhēd ... u-š drāz zīwandagih, abzāyīšn ī frazand ud paywand (bawēd).

۲- (کسی را که بایسته یزدان است (مورد لطف اوست) و بختش یاری دهد)، نیز کوشش بی رنج به فریاد او آید، مال ستر اندوزد و به مهست کار و پادشاهی رسد، برتری گیرد و بزرگی نام خواهد... او را دیرزیوشی، افزایش فرزند و پیوند (باشد).

۲

- | | |
|---------------------------|---------------------------------|
| دگر هرچ باشد نماند بکس | ۲۴۱۴- زگیتی دو چیز است جاوید بس |
| نگردد کهن تا جهانست ریگ | ۲۴۱۵- سخن گفتن نغز و کردار نیک |
| خنک مرد با شرم و پرهیزگار | ۲۴۱۶- بدین سان بود گردش روزگار |

3- čiš frašagirdih pattāyist ud nē wišōbēd, ēwāz ahlāyih nām frašagirdig, ud kunišn ī frārōn pad ēč kas appurdan nē tuwān.

۳- چیز فرشگردی پاید و تباه نمی‌شود، تنها پارسایی نام فرشگردی (آن جهانی) و کنش نیک را از کسی ربودن نتوان.

۳

- | | |
|-------------------------|-----------------------------|
| گمانم که هرگز نگردد کهن | ۲۴۱۹- زمن یادگارست چندی سخن |
|-------------------------|-----------------------------|

4-u-m nām-iz gētig rāy wāzag-ē čand abar ēn ayādgār nibišt kū.

۴- نام گیتی را (برای نام دنیوی) نیز، من چند واژه‌ای بر این یادگار (کتاب) نوشتم که:

۴

که دارد دلی شاد و بی باد سرد
نبردست آهرمن او راز راه

۲۴۲۱- بدو گفت فرخ کدامست مرد
۲۴۲۲- چنین گفت کان کو بود بی گناه

5- mardōm kadār farroxtar ?

6- ān ī a-wināhtar.

۵- مردم کدام فرخ تر؟
۶- آن که بیگناهرتر.

۵

ز راه جهاندار کیهان خدیو
که اندر دو گیتی ازو فرهیست
که مرد پرستنده را دشمنست

۲۴۲۳- بپرسیدش از کژی و راه دیو
۲۴۲۴- بدو گفت فرمان یزدان بهیست
۲۴۲۵- در بدتری راه آهرمنست

9- kadār dād ī yazadān ud kadār dād ī dēwān ?

10- dād ī yazadān wehīh ud dād ī dēwān wattarih.

۹- کدام داد یزدان و کدام داد دیوان؟
۱۰- داد یزدان بهی و داد دیوان بدتری.

۶

که پاکی و شرمست پیرامنش
همه زندگانش آسان بود
نکسود در کژی و کاستی
روانش پس از مرگ روشن بود

۲۴۲۶- خنک در جهان مرد پیمان منش
۲۴۲۷- چو جانش تنش را نگهبان بود
۲۴۲۸- بماند بدو رادی و راستی
۲۴۲۹- هران چیز کان بهره تن بود

17- paymān-menišnih ēd kē frasāwandih i xīr gētīg wēnēd kāmag abar ān čiš barēd
kē rāy tan ō puhl ud ruwān ō dušox nē rasēd.

18- rādih ēd kē bahr tan az tan, bahr ī ruwān az ruwān nē girēd.

۱۷- پیمان منشی (درست اندیشی) این که برای مال گیتی فرسایش بیند، کام (دل) بر آن چیز برد که برای آن
تن به پل و روان به دوزخ نرسد.
۱۸- رادی این است که بهر تن از تن (و) بهر روان از روان نگیرد.

۷

که از پاک یزدان ندارد سپاس
شود ز آرزوها ببندد دهن
ندانند نه از دانشی بشنود

۲۴۳۴- کزین بگذری سقله آن را شناس
۲۴۳۵- دریغ آیدش بهره تن زتن
۲۴۳۶- همان بهر جانش که دانش بود

21- penīh ēd ka-š bahr ī tan az tan, bahr ī ruwān az ruwān abāz dārēd.

۲۱- فرو مایگی (خست) این که بهر تن از تن، بهر روان از روان باز دارد.

۸

کـرا بـاشد انـدیشـه مـهـتران
بهر آرزو بر توانا ترست

۲۴۳۷- پیرسید کسری که از کهتران
۲۴۳۸- چنین گفت کان کس که داناترست

23- pad wehīh kē bōwandagtar ?

24- ān ī dānāg.

۲۳- در بهی چه کسی کامل تر ؟

۲۴- دانا.

۹

که دانش بود مرد را در نهفت

۲۴۳۹- کدامست دانا بدو شاه گفت

25- kē dānāgtar ?

۲۵- که داناتر ؟

۱۰

که آرند جان و خرد را بزیر
کز ایشان خرد را ببايد گریست
دو دیسوند با زور و گردن فراز
چو نمام و دوروی و ناپاک دین
بنيکی و هم نیست یزدان شناس

۲۴۴۱- ده اند اهرمن هم بنیروی شیر
۲۴۴۲- بدو گفت کسری که ده دیو چیست
۲۴۴۳- چنین داد پاسخ که آز و نیاز
۲۴۴۴- دگر خشم و رشکست و ننگست و کین
۲۴۴۵- دهم آنک از کس ندارد سپاس

28- hamēmāl ī ruwān ēn and druz ī gannāg-mēnōg ...

29- kadār ud čand ān druz ?

30- āz ud niyāz ud xēšm ud arešk ud nang ud waran ud kēn ud būšāsp ud druz
ahlomōy ud spazgīh.

۲۸- دشمن روان این چند دروج که گنا مینو ...

۲۹- آن دروج ها کدام و چند است ؟

۳۰- آز و نیاز و خشم و رشک و ننگ و شهوت و کین و بوشاسپ (کاهلی) و دروج بیدینی (بدعت گذاری) و سخن چینی.

۱۱

کدامست اهرمن زورمند

۲۴۴۶- بدو گفت از این شوم ده باگزند

ستمکاره دیوی بود دیرساز
همه در فزونیش باشد بسیج

31- az ēn druz kadār stahmagtar ?

32- āz a-hunsandtar, a-čāragtar.

۲۴۳۷- چنین داد پاسخ بکسری که از

۲۴۳۸- که او را نبینند خشنود ایچ

۳۱- از این دروج‌ها کدام زورمندتر ؟

۳۲- از ناخرسندتر، بی چاره‌تر.

۱۲

همی کور بینند و رخساره زرد

33- niyāz bēšēnidārtar ud bēšōmandtar.

۲۴۳۹- نیاز آنکه او را ز اندوه و درد

۳۳- (دیو) نیاز دشمن تر و دردمند تر.

۱۳

یکی دردمندی بود بی پزشک

35- arešk anāg-kāmagtar ud wad ummēdtar.

۲۴۴۰- کزین بگذری خسروا دیو رشک

۳۴- (دیو) رشک بدکامه تر و بد امید تر.

۱۴

همیشه ببد کرده چنگال تیز

36- ud nang kōxsīdārtar.

۲۴۴۲- دگر ننگ دیوی بود با ستیز

۳۶- و (دیو) ننگ ستیزنده تر.

۱۵

زمردم بتابد گه خشم هوش

دژ آگاه دیوی پر آژنگ چهر

38- ud kēn sahmgēntar ud an-abaxšāyišnīgtar.

۲۴۴۳- دگر دیو کینست پر خشم و جوش

۲۴۴۴- نه بخشایش آرد برو برنه مهر

۳۸- و (دیو) کین سهمگین تر و نابخشاینده تر.

۱۶

ندانند، نرانند سخن با فروغ

بریده دل از بیم کیهان خدیو

41- ud spazgīh an-spāstar.

۲۴۴۵- دگر دیو نمّام کو جز دروغ

۲۴۴۶- بماند سخن چین و دوروی دیو

۴۱- و (دیو) سخن چینی ناسپاس تر.

۱۷

(۲۴۶۰) زدانا بپرسید پس شهریار
 ۲۴۶۱- ببنده چه دادست کیهان خدیو
 ۲۴۶۲- چنین داد پاسخ که دست خرد
 ۲۴۶۶- او گر خود بود آنک خوانیم خیم
 ۲۴۶۹- همیشه خردمند و امیدوار
 ۲۴۷۱- دگر هر که خشنود باشد بگنج
 ۲۴۷۳- دگر دین یزدان پرستست و بس

که چون دیو با دل کند کارزار)
 که از کار کوته کند دست دیو
 ز کردار آهرمنان بگذرد
 که با او ندارد دل از دیو بیم
 نبیند جز از شادی روزگار
 نیازد، نیارد تنش را برنج
 برنج و بگنج و بازرم کس

43- *dādār ohrmāzd pad abāz dāstan ī ān and druz, ayārīh ī mardōm rāy čand čiš ī nigāhdār ī mēnōg dād : (āsn)-xrad ud (gōšōsrūd)-xrad ud xēm ud ummēd ud hunsandīh ud dēn ud hampursagīh dānāg.*

۴۳- دادار اورمزد برای بازداشتن آن چند دروج، (و) یاری مردمان را چند چیز نگاهدارنده مینوی داد (آفرید):
 خرد (فطری) و خرد اکتسابی و خیم و امید و خرسندی و دین و همپرسگی دانا.

۱۸

۲۴۷۸- همان خوی نیکو که مردم بدوی
 47- *xwēškārīh ī xēm tan az xōg ī wad ud ārzōg ī waran pādan (ud padīš kardan) xēm ud xōg ī nēk wirāstan ud pad daxšag dāstan.*

۴۷- خویشکاری خیم (یعنی) تن را از خوی بد و آرزوی ورن (شهوت) پاییدن (و به آن رفتار کردن)، به خیم
 و خوی نیک آراستن و بیاد داشتن.

۱۹

۲۴۸۰- و زیشان امیدست آهسته تر
 48- *xwēškārīh ī ummēd, bahr kunišn ō tan paywastan, tan ō ranj ud kār ī frārōn rāyēnīdan.*

۴۸- خویشکاری امید (یعنی) بهر کنش را به تن پیوستن، تن را به رنج و کار نیک رهبری کردن.

۲۰

۲۴۷۶- بدو گفت زین ده کدامست شاه
 ۲۴۷۷- چنین داد پاسخ که راه خرد
 ۲۴۷۸- همان خوی نیکو که مردم بدوی

سوی نیکویها نماینده را
 زهر دانشی بی گمان بگذرد
 بماند همه ساله با آب روی

۲۴۷۹- و زین گوهران گوهر استوار تن خشنودی^۱ دیدم از روزگار
 ۲۴۸۰- وزیشان امیدست آهسته تر بر آسوده از رنج و شایسته تر

52- az ēn and mēnōg pad tan ī mardōmān kē ōzōmandtar ?

53- xrad nēktar ud menišn-ayābtagtar ud oš dāšdārtar.

54- ud xēm hu-škōhtar ud xōg wirāsdārtar.

55- ud hunsandih awestwārtar.

56- ud ummēd bārestāntar (ud) axw abēzagtar ud ...

۵۲- از این چند مینو، کدام به تن مردمان زورمندتر ؟

۵۳- خرد نیک تر و اندیشه یاب تر و هوش دارتر (نگاهدارتر).

۵۴- و خیم نیک شکوهرتر و خوی ویرای تر (ویراسته تر).

۵۵- و خشنودی استوارتر.

۵۶- و امید بردبارتر (و) اندیشه ویژه تر.

۲۱

که گردد بدو مرد جوینده مه

۲۴۸۲- بدو گفت شاه از هنرها چه به

57- pad mardōmān hunar ī čē weh ?

۵۷- برای مردمان هنر چه به ؟

۲۲

نگردد بود با تنی بیگناه

۲۴۸۳- چنین داد پاسخ که هر کو زراه

(59- ēd kadār weh ?)

60- ān kē tan abē-bimihātar ud a-wināhtar ud a-ranjagihātar dānēd rāyēnīdan.

(۵۹- از اینها کدام به؟)

۶۰- آن که تن بی بیم تر و بی گناهرتر و بی رنج تر داند هدایت کردن.

۲۳

کزین^۲ ده کدامین بود پیشرو

۲۴۸۵- بسپرسید ازو نسامبردار گو

سخنهای دانش بگفتار گرم

۲۴۸۶- چنین داد پاسخ باواز نرم^۳

۱- برای اصلاح این واژه نک: ماهیار نوابی، یحیی: ۲۵۳۵، ص ۳۰۲.

۲- با توجه به سنجش دو متن، می تواند بجای «کزین ده» واژه «گوهر» بیاید و بسیار نیز منطقی است، زیرا پاسخ آن با پاسخ ذکر شده در متن پهلوی هماهنگی دارد.

نک. ماهیار نوابی، یحیی: ۲۵۳۵، ص. ۴۸.

۳- جمله تکراری: «چنین داد پاسخ که آواز نرم» در اینجا نیز با بیت بهتر هماهنگ است. نک: بیت های ۲۴۷۷، ۲۴۸۳، ۲۴۹۲ (...).

63- gōhr kadār weh ?

64- ērmenišnīh ud čarb-ēwāzīh.

۶۳- گوهر کدام به ؟

۶۴- فروتنی و چرب زبانی

۲۴

که فرهنگ مردم کدامست به

۲۴۸۸- وزان پس زدانا بپرسید مه

75- frahang kadār weh ?

۷۵- فرهنگ کدام به ؟

۲۵

که چون جست خواهی همی دستگاه

۲۴۹۱- زنیروی خصمش بپرسید شاه

بود خصم روشن روان و خرد

۲۴۹۲- چنین داد پاسخ که کردار بد

81- hamēmāl kadām stahmbagtar ?

82- kunišn wad.

۸۱- همال (دشمن) کدام زورمند تر ؟

۸۲- کنش بد.

۲۶

که فرهنگ بهتر بود گر گهر

۲۴۹۳- زدانا بپرسید پس دادگر

که فرهنگ باشد زگوهر فزون

۲۴۹۴- چنین داد پاسخ بدو رهنمون

83- pad mardōmān frahang weh ayāb gōhr xrad?

84- abzāyišn ī tan az frahang ud xēm mehmānīh pad gōhr xrad ... winārišn ī tan ud xēm pānāg ī tan ud gyān.

۸۳- برای مردمان فرهنگ به یا گوهر خرد ؟

۸۴- افزایش تن از فرهنگ و جای خیم در گوهر خرد... آرایش تن و خیم (و) پناه تن و جان (است).

۲۷

هنرهای تن راستودن به چیست

۲۴۹۶- بدو گفت جان را زدودن به چیست

اگر یادگیری همه در بدر

۲۴۹۷- بگویم کنون گفتهها سر بسر

85- xēm ud xōg ud xrad ud abārīg-iz hamāg hunar andar tan ī mardōmān čiyōn kam-petyāragtar ud abē-zyāntar ?

۸۵- خیم و خوی و خرد و همی دیگر هنرها اندر تن مردمان چگونه کم پتیاره تر (دشمن) و بی زیان تر؟

۲۸

۲۴۹۸- خرد مرد را خلعت ایزدیت

زاندیشه دور است و دور از بدیت

86- xrad ka-š menidārīh nēst.

۸۶- خردی که در آن بداندیشی^۱ نیست.

۲۹

۲۴۹۹- هنرمند کز خویشان در شگفت

بماند هنر زو نباید گرفت

87- ud hunar ka-š tar-menišnih nēst.

۸۷- و هنر که در آن خوار منشی نیست.

۳۰

۲۵۰۰- همان خوش منش مردم خویش دار

نباشد بچشم خردمند خوار

102- xwēškārīh ka-š sustīh nēst.

۱۰۲- خویشکاری که در آن سستی نیست

۳۱

۲۵۰۵- چنین داد پاسخ که بخت و هنر

چنانند چون جفت با یکدیگر

۲۵۰۶- چنان چون تن و جان که یارند و جفت

تنومند پیدا و جان در نهفت

۲۵۰۷- همان کالبد مرد را پوششت

اگر بخت بیدار در کوششت

105- čiš ī ō mardōmān rasēd, pad baxt bawēd ayāb pad kunišn ?

106-107- baxt ud kunišn āgenēn ōwōn homānāg hēnd čiyōn tan ud gyān. čē tan jud az gyān kālbod-ē ast ī a-kār, ud gyān jud az tan wād-ē ast ī a-griftār ud ka āgenēn gumēxt ēstēd ōzōmand ud wuzurg sudōmand.

۱۰۵- چیزی که به مردمان می رسد به بخت بود یا به کنش؟

۱۰۶-۱۰۷- بخت و کنش با هم مانند تن و جان هستند. چه تن جدای از جان کالبدی است ناکار، و جان جدای از تن بادی است ناگرفتار و چون با هم درآمیزند، زورمند و بزرگ سودمند (باشند).

۳۲

۲۵۰۸- بکوشش نیاید بزرگی بجای

مگر بخت نیکش بود رهنمای

(108- čē baxt ud čē kunišn ?)

109- baxt-iz čim kunišn, wahānag čiš ī ō mardōmān rasēd.

(۱۰۸- بخت چه و کنش چه؟)

۱۰۹- بخت چم (دلیل) کنش (و) بهانه‌ی (سبب) چیزی است که به مردمان می‌رسد.

۳۳

چو خوابی که بیننده دارد بیاد

۲۵۰۹- و دیگر که گیتی فسانه‌ست و باد

اگر نیکویی دید اگر درد و خشم

۲۵۱۰- چو بیدار گردد نبیند بچشم

(110- xīr ī gētīg ō čē humānāg ?)

111- ō čiš ī pad būšāsp dīd, ka nēk, ka-iz wad, ud ka az būšāsp be būd, čiš-iz čiš ānōh nēst.

۱۱۰- مال گیتی به چه ماند؟

۱۱۱- به چیزی که در خواب بیند گاهی نیک و گاهی نیز بد، و چون از خواب (بیدار) شود، هیچ چیز آنجا نیست.

۳۴

بدانا ستوده کدامست گفت

۲۵۱۱- دگر پرسشی بر گشاد از نهفت

بیاراید و زور یابد زبخت

۲۵۱۲- چنین داد پاسخ که شاهی که تخت

بیابد زگفتار و کردار کام

۲۵۱۳- اگر دادگر باشد و نیک نام

112- andar gētīg kē burzišnīgtar ?

113- dehbed ī amāwand ud pērōzgar ī kirbag kām.

۱۱۲- اندر گیتی بلند پایه‌تر کیست؟

۱۱۳- دهیوبد نیرومند و پیروزگر کرفه کام.

۳۵

کدامست بد روز و ناسودمند

۲۵۱۴- بدو گفت کاندر جهان مستمند

که نه کام یابد نه خرم بهشت

۲۵۱۵- چنین داد پاسخ که درویش زشت

114- ud kē mustōmandtar ?

115- škōh ī duš-pādišn ī druwand.

۱۱۴- و که مستمندتر؟

۱۱۵- فقیر (؟) گمراه^۱ دروند.

۳۶

که همواره از درد باید گریست
که دارد ز کردار بد روی زرد

۲۵۱۶- برسید و گفتا که بدبخت کیست
۲۵۱۷- چنین داد پاسخ که داننده مرد

116- *kē duš-farroxtar* ?

117- *dēn-āgāh ī druwand.*

۱۱۶- که بدبخت تر؟

۱۱۷- دین آگاه دروند.

۳۷

بیشی ز چیز آرزومند کیست
ندارد برین گرد گردان سپهر (؟)

۲۵۱۸- برسید ازو گفت خرسند کیست
۲۵۱۹- چنین داد پاسخ که آن کس که مهر

120- *kē hunsand-xīr-tar* ?

121- *ān ī huškōhtar.*

۱۲۰- که به خواسته خورسندتر؟

۱۲۱- آن که نیک درویش تر.

۳۸

چنین گفت کان کس که آهسته تر
نگر تا که پیچد سر از گفتگوی

۲۵۲۰- بدو گفت ما را چه شایسته تر
۲۵۲۲- چنین داد پاسخ که از عینیجوی

122- *kē huškōhtar* ?

123- *ān kē āwēnišn ī mardōmān wattar sahed kū niyāzōmandih.*

۱۲۲- که نیک درویش تر؟

۱۲۳- آن که سرزنش مردمان را بدتر از نیاز مندی می بیند.

۳۹

که از مردمان کیست امیدوار
دو گوشش بدانش نیوشاترست

۲۵۲۴- برسید ازو نامور شهریار
۲۵۲۵- چنین گفت کان کس که کوشاترست

124- *kē ummēdwārtar* ?

125- *tuxšāg mard ī jahišn-ayārīh.*

۱۲۴- که امید وارتر؟

۱۲۵- کوشا مرد بختیار.

۴۰

پسندیده‌تر مرد و هشیارتر
که بسا آزمایش بود یادگیر

۲۵۳۱- پیرسید کسری که بیدارتر
۲۵۳۳- چنین داد پاسخ که دانای پیر

135- *kē wizīdārtar ?*

136- *dānāg was uzmāyišn.*

۱۳۵- که تشخیص دهنده‌تر؟

۱۳۶- دانای بسیار آزموده.

۴۱

که دارد بشادی همی پشت راست
بود ایمن و باشدش زر و سیم

۲۵۳۴- بدو گفت کسری که رامش کراست
۲۵۳۵- چنین داد پاسخ که هر کو زبیم

137- *kē pad rāmišntar ?*

138- *ān kē az bīm ud astānag ī garān bōxtēd.*

۱۳۷- که پر رامش تر؟

۱۳۸- آن که از بیم و رنج گران نجات یافته است.

۴۲

بنزدیک هر کس پسندیده کیست
بسپوشد همی رشک باننگ و آز
پسندیده او باشد اندر جهان^۱

۲۵۳۶- بدو گفت ما را ستایش بچيست
۲۵۳۷- چنین داد پاسخ که او را نیاز
۲۵۳۸- همان رشک و کینش نباشد نهران

139- *kē passandišnīgtar ?*

140- *ān kē waran azēr ī nang ud xēšm azēr burdārīh ud arešk azēr dušrawīh ud āz azēr hunsandīh ud zanišn azēr dādēstān abērtar dārēd.*

۱۳۹- که پسندیده تر؟

۱- در بیت شماره ۲۵۳۸ «نباشد نهران» می‌آید. غیر از این که حداقل طبق همین متن آشکار شدن رشک و کین گناه است. برابر پهلوی آن بهترین گواه این موضوع است و آنچه گذشت با بیت شماره‌ی ۲۵۳۸ کاملاً در تناقض است. بنابراین با توجه به نسخه بدل «بماند» و آوردن این واژه به جایگاه واقعی خود، می‌توان از تنها ناهمانندی ایجاد شده به وسیله‌ی «نباشد» نیز گذر کرد. به احتمال بسیار باز هم مشکل از نقطه‌گذاری کاتبان است. حتی می‌توان گفت با توجه به متن پهلوی در بیت ۲۵۳۷ «او را» نیز تردید آمیز است و بایستی بر سر جایگاه او با واژه‌ای بدل «که آنکو» و «همان» نسخه بدل به جای «همی» بحث جدی به عمل آید. و از این نمونه‌ها می‌توان در جهت تصحیح متن بهره گرفت. و اینجاست که گاهی متن‌های پهلوی می‌تواند ما را در تصحیح بیت‌هایی از شاهنامه یاری نماید. نک: ماهیار نوابی، یحیی: ۲۵۳۵، ص. ۲۸۰.

۱۴۰- آن که ورن (شهوَت) رازیر ننگ و خشم رازیر بردباری و رشک رازیر بدنامی (= نیک نامی)^۱ و آَر را زیر خرسندی و زنش رازیر دادستانی سخت نگه می دارد.

۴۳

۲۵۳۹- ز مرد شکیبیا بپرسید شاه
 ۲۵۴۰- چنین گفت کان کس که نومید گشت
 ۲۵۴۱- دگر آنک روزش ببايد شمرد
 که از صبر دارد بسر بر کلاه
 دل تیره رایش چو خورشید گشت
 بکسار بزرگ اندرون دست برد

149- *kē bārestāntar ?*

150- *niyāzōmad ī a-čārag ud a-nāz kē an-spāsīh rāy tuxšīšn ī pad sudōmandīh kē ummēd ī wuzurg rāy tuxšēd.*

۱۴۹- که بردارتر ؟

۱۵۰- نیازمند بی چاره و بی ناز که برای ناسپاسان کوشش سودمندانه (کند)، که امیدی بزرگ را کوشد.

۴۴

۲۵۴۱- بدو گفت غم در دل کیست بیش
 ۲۵۴۳- چنین داد پاسخ که آن کو ز تخت
 کز اندوه سیر آید از جان خویش
 بیفتاد و نومید گردد زبخت

157- *kē bēšōmandtar ?*

158- *šāyēnīg ka ō a-šāyēnīgīh rasēd ud pādyāwand ka ō a-pādyāwandīh rasēd.*

۱۵۷- که اندوهگین تر ؟

۱۵۸- شایسته‌ای که به ناشایستگی رسد و نیرومندی که به بی نیرومندی رسد.

۴۵

۲۵۴۴- بپرسید ازو شهریار بلند
 ۲۵۴۵- چنین گفت کان کو خردمند نیست
 که از ما که دارد دلی دردمند
 توانگر کش از بخت فرزند نیست

159- *kē dardōmandtar ?*

160- *tuwānīg ī nēst frazand ud dānāg šāyēnīg kē frazand ī a-šāyēnīg ranjwartar bawēd.*

۱۵۹- که دردمندتر ؟

۱۶۰- توانای بی فرزند و دانای شایسته‌ای که فرزند ناشایست (دارد) رنجور باشد.

۴۶

۲۵۴۶- بپرسید شاه از دل مستمند
 نشسته بگرم اندرون بی گزند

۱- با توجه به متن باید *husrawīh* درست باشد؛ ماهیار نوابی، یحیی: ۲۵۳۵، صص. ۴۱۸ و ۴۳۶.

که گردد برو ابلهی پادشاه

۲۵۴۷- بدو گفت با دانشی پارسا

161- *kē xwastōmandtar ?*

162- *šāyēnīg ka-š a-šāyēnīg padīš abarwēz, dānāg ka-š duš-dānāngih padīš abar framādār.*

۱۶۱- که خسته تر ؟

۱۶۲- شایسته ای که ناشایستی بر او پیروز، دانایی که نادانی بر او فرمانروا (است).

۴۷

که او از در مهر و بخشایست

۲۵۵۱- که دانی که بی نام و آرایشست

گنهکار درویش و بی دستگاه

۲۵۵۲- بدو گفت مرد فراوان گناه

163- *kē abaxšāyīšnīgtar ?*

164- *awištābtag ī an-ummēd ī a-wināh.*

۱۶۳- که بخشایش را سزاوارتر ؟

۱۶۴- شتابنده ناامید بیگناه.

۴۸

که تا از گذشته پشیمان کراست

۲۵۵۳- بپرسید و گفتش که بر گوی راست

که بر سر نهد پادشاه روز مرگ

۲۵۵۴- چنین داد پاسخ که آن تیره ترگ

که جانش به یزدان بود ناسپاس

۲۵۵۵- پشیمان شود دل کند پر هراس

بسنزدیک آن ناسپاسان کسی

۲۵۵۶- و دیگر که کردار دارد بسی

165- *kē pašēmāntar ?*

166- *xwadōšag ka ō frazām ī kār mad, ruwān-šnās ī druwand waranīg ī pasart (?) kē anspasān rāy tuxšīšn ī pad sudōmandihā kunēd.*

۱۶۵- که پشیمان تر ؟

۱۶۶- خودخواهی که به فرجام کار آید، روان شناس دروند شهوت رانِ افسرده (؟) که برای ناسپاسان سودمندانه کوشش کند.

۴۹

هنرها یک اندر دگر بافته

۲۵۵۷- بپرسید و گفت ای خرد یافته

همان بر دل هر کسی ارجمند

۲۵۵۸- چه دانی کزو تن بود سودمند

که دل را جز از شادمانی نجست

۲۵۵۹- چنین داد پاسخ که ناتندرست

همه آرزو تندرستی بود

۲۵۶۰- چو از درد روزی بستنی بود

171- *mardōmān andar gētīg čē abāyīšnīgtar sahēd ?*

172- ōy kē tan drust kāmāg hanjāmīh ud ka tan wēmār bawēd drustīh ī tan ud ka tan an-ummēdīh bawēd, bōxtagīh ruwān.

۱۷۱- برای مردمان اندر گیتی چه بایسته تر بنظر می‌رسد؟

۱۷۲- او را که تندرست کام انجامی (عاقبت به خیری است) چون تن بیمار باشد تندرستی و چون از تن ناامید باشد رستگاری روان (می‌خواهد).

۵۰

چه بیش است پیدا کن ای نیکخوی

همه آرزو بی نیازی بود

نباید جز از کام دل چیز جست

۲۵۶۱- پرسید و گفتش که از آرزوی

۲۵۶۲- بدو گفت چون سرفرازی بود

۲۵۶۳- چو از بی نیازی بود تندرست

173- mardōmān ō čē kāmāgtar hēnd ?

174- ō kāmāg-xwāhīh ud abē-niyāzīh.

۱۷۳- مردمان به چه کامکارترند؟

۱۷۴- به کام خواهی و بی نیازی.

۵۱

که بر دل چه اندیشه آید فزون

بسازد خردمند با راه جوی

مگر بیگنه بر تنش بد رسد

که با مغز جان خواهد و خون و پوست

که بیگار بستاند از مرد کار

۲۵۶۴- از آن پس چنین گفت با رهنمون

۲۵۶۵- چنین داد پاسخ که این راه روی

۲۵۶۶- یکی آنک اندیشه از روز بد

۲۵۶۷- بترسد ز کار فریبده دوست

۲۵۶۸- سه دیگر ز بیدادگر شهریار

179- mardōmān andar gētīg az čē wēš abāyēd handēšīšn ?

180- az āwām ī wad ud kunišn ī abārōn ud dōst ī frēftār ud pādixsā(h) druwand an-āmurzīd.

۱۷۹- مردمان اندر گیتی از چه چیز باید بیشتر اندیشند؟

۱۸۰- از زمانه‌ی بد و کنش وارونه و دوست فریفتار و پادشاه دروند ناآموزگار.

۵۲

خرد یافته مرد آموزگار

زگردون نیایی فزون زین هنر

۲۵۶۹- چو نیکو بود گردش روزگار

۲۵۷۰- جهان روشن و پادشاه دادگر

(181- ud pad čē wistāxtar abāyēd būdan ?)

182- pad āwām ī nēk ud kunišn ī frārōn ud dōst ī a-frēftar ud ham-dēn ud (ham) sālār ī abaxšāyīšnīgar ud dādēstānīh.

(۱۸۱- و به چه گستاختر باید بودن؟)

۱۸۲- به زمانه‌ی نیک و کنش نیک و دوست نافریتار و هم دین و (هم) سالار بخشاینده و دادگر.

۵۳

کزو دور باشد بدو کاستی

۲۵۷۱- پیرسیدش از دین و از راستی

بترس از جهانبان و کیهان خدیو

۲۵۷۳- همان دوری از کزی و راه دیو

185- dēn kadār weh ?

186- ān kē yazadīh ī yazadān, dēwīh ī dēwān, (kirbag mizd, wināh puh) az-iš paydāgtar.

۱۸۵- دین کدام به؟

۱۸۶- آن که خدایی یزدان و دیوی دیوان (مزدکرفه، مجازات گناه) ازش پیداتر (است).

۵۴

که باشند همکوشه و یک سخن

۲۵۷۸- پیرسیدش از دوستان کهن

جوانمردی و داد و دادن نکوست

۲۵۷۹- چنین داد پاسخ که از مرد دوست

بسختی بود یار و فریادرس

۲۵۸۰- نخواهد بتو بد بازم کس

189- ud dōst kadām weh ?

190- ān ī mad frayādtar andar škeftīh ayārtar.

۱۸۹- و دوست کدام بهتر؟

۱۹۰- آن که فریادرس تر و اندر سختی یارتر.

۵۵

که با او یکی بود از مغز و پوست

۲۵۸۱- بدو گفت کسری کرا بیش دوست

جدایی نخواهد جز از دل گسل

۲۵۸۲- چنین داد پاسخ که از نیکدل

نکوتتر بکردار و سازنده‌تر

۲۵۸۳- دگر آن کسی کو نوازنده‌تر

191- dōst kē wēš?

192- ōy ī ērmenišntar ud bārestāntar ud čarb āwāzntar.

۱۹۱- که بیشتر دوست؟

۱۹۲- آن که فروتن‌تر و بردبارتر و چرب زبان‌تر.

۵۶

که باشد بدو بر بد اندیش تر

۲۵۸۴- پیرسید دشمن کرا بیشتر

که باشد فراوان بدو سرزنش

۲۵۸۵- چنین داد پاسخ که برتر منش

۲۵۸۶- همان نیز کاواز دارد درشت پسر آژنگ رخساره و بسته مثن

193- dušmen kē wēš ?

194- abar-menišnān ud abar - tanān ud xwardag-nigerišnān ud društ-āwāzān.

۱۹۳- که بیشتر دشمن ؟

۱۹۴- برتر منشان (متکبران) و برتنان (خودپسندان) و خرده نگران و درشت زبانان (درشت گویان).

۵۷

ز درد جدایی که خواهد گریست

۲۵۸۷- پیرسید تا جاودان دوست کیست

نخواهد جدا بودن از یار نیک

۲۵۸۸- چنین داد پاسخ که کردار نیک

195- dōst ī frašagirdīg kadār ?

196- kunišn ī frārōn.

۱۹۵- دوست فرشگردی (آن جهانی) کدام ؟

۱۹۶- کنش نیک .

۵۸

که آن چیز کمی نگیرد بنیز

۲۵۸۹- چه ماند بدو گفت جاوید چیز

نه کاهد، نه سوزد نه ترسد ز درد

۲۵۹۰- چنین داد پاسخ که انباز^۱ مرد

199- čē ān ī frašagird pattāyēd ud nē wišōbēd ?

200- hambār kirbag.

۱۹۹- چیز آن جهانی چیست که باید و آشفته نگردد ؟

۲۰۰- انبار کرفه .

۵۹

که بر تارک هر کسی افسرست

۲۵۹۱- بدو گفت کسری چه روشن ترست

که بر آرزوها توانا بود

۲۵۹۲- چنین گفت کین جان دانا بود

217- čē rōšntar ?

218- kunišn ī dānāgān.

۲۱۷- چه روشن تر ؟

۲۱۸- کنش دانایان .

۶۰

چه باشد بپهنا فزون از سپهر

۲۵۹۳- بدو گفت شاه ای خداوند مهر

و دیگر دل مرد یزدان پرست
219- ud čē frāxtar ?
220- dast ī radān.

۲۵۹۴- چنین گفت کان شاه بخشنده است

۲۱۹- و چه فراختر؟
۲۲۰- دست ردان.

۶۱

کسزان بر فرازد خردمند سر
مده گنج هرگز بنا پارسا
225- ud čē čimīgihātar ?
226- pādāšn ī kirbakkārān.

۲۵۹۵- پیرسید و گفتا چه با زیب‌تر
۲۵۹۶- چنین داد پاسخ که ای پادشاه

۲۲۵- و چه منطقی‌تر؟
۲۲۶- پاداش کرفه گران.

۶۲

همه خشت خشک اندر آب افکنی
(225- ud čē abē-čimihātar ?)
226- pādāšn ī bazakkārān.

۲۵۹۷- چه کردار با ناسپاسان کنی

(۲۲۵- و چه نامنطقی‌تر؟)
۲۲۶- پاداش به بزه کاران.

۶۳

کسز و کسم شود مرد را از گنج
نخواهد تن و زندگانی و گنج
241- čē ranjagihātar ?
242- paristišn ī pādixšāyān dušwīr.

۲۵۹۸- بدو گفت اندر چه چیزست رنج
۲۶۰۰- پرستنده شاه بدخو ز رنج

۲۴۱- چه رنج آورتر؟
۲۴۲- پرستش پادشاهان بدانندیش (یا کم حافظه؟).

۶۴

کسزان برتر اندازه نتوان گرفت
ستاره بگوید که چونست و چند
همه بهر او شوربختی بود

۲۶۰۱- پیرسید و گفتش چه دیدی شگفت
(۲۶۰۵- یکی گردش آسمان بلند
۲۶۰۶- فلک رهنمونش بسختی بود

251- čē škefttar ?

252- dānāg ī wad dahišn.

۲۵۱- چه شگفت تر؟

۲۵۲- دانای بد بخشش.

۶۵

کزان برتر اندازه نتوان گرفت
کلاش رسیده بابر سیاه
زبخشش فزونی نداند نه کاست

253- čē abdtar ?

254- duš-āgāh ī hu-dahišn.

۲۶۰۱- پرسید و گفتش چه دیدی شگفت

۲۶۰۲- یکی مرد بینیم با دستگاه

۲۶۰۳- که او دست چپ را نداند ز راست

۲۵۳- چه عجیب تر؟

۲۵۴- نادان نیک بخشش.

۶۶

چنین داد پاسخ که سنگ گناه

255- čē garāntar?

256- menišn ī mihrōdrujān.

۲۶۰۷- گرانتر چه دانی بدو گفت شاه

۲۵۵- چه گرانتر؟

۲۶- منش مهر درو جان.

۶۷

زگفتارها هم زکردارها

259- čē wattar ?

۲۶۰۸- پرسید کز برتری کارها

۲۵۹- چه بدتر؟

۶۸

که باشد ورا هر کسی بد کنش

سستیهدن مردم بیگناه

249- čē bīmgēntar ?

250- āzārišn ī pādixšāyān an-āmurzīd.

۲۶۰۹- کدامست بانگ و با سرزنش

۲۶۱۰- چنین داد پاسخ که زفتی ز شاه

۲۴۹- چه بیمگن تر؟

۲۵۰- آزار پادشاهان بی بخشایش.

۲-۲-۲- ناهماندیها:

۱

در شروع اندرز پهلوی، بزرگمهر خود را معرفی می‌نماید، در حالی که در شاهنامه چنین اتفاقی نمی‌افتد:

1- man wuzurg-mihr ī baxtagān dēwān-bed šabestān šahr ī ōstīgān husraw darīgbed, ēn ayādgar pad ayārīh ...

۱- من بزرگمهر بختگان، دیوان بد شبستان شهر معتمد خسرو، دریگ بد (بار بد) این یادگاری (کتاب) را به یاری (...نوشت)

۲

بسیاری از مطالب اندرز پهلوی در شاهنامه حذف می‌شود که خود بر دو گونه است:

الف - حذف مسائل صرف زرتشتی چون:

4- pad hastīh yazadān ud nēstīh ī dēwān ud dēn ud ruwān ud wahišt ud dušox ud āmār ī stōš ud ristāxēz ud tan ī pasēn abē-gumān hēm.

13- čē humat ud hūxt ud huwaršt ud čē dušmat ud dušhūxt ud dušxwaršt.

۴- به هستی یزدان و نیستی (فرجامین) دیوان و دین و روان و بهشت و دوزخ و آمار ستوش و رستاخیز و تن پسین بی گمانم.

۱۳- چه اندیشه نیک و گفتار نیک و کردار نیک و چه اندیشه بد و گفتار بد و کردار بد (است)؟

ب - عدم علاقه فردوسی به ترجمه‌ی متن و سر رفتن حوصله‌ی او به استناد خود شاهنامه:

۲۶۲۶- سپاس از خداوند خورشید و ماه که رستم ز بوزرجمهر و زشاه

۲۶۲۷- چون این کار دلگیری آمد ببن زشطرنج بساید که رانی سخن

به همین دلیل پس از ترجمه‌ی بند ده، ترجمه‌ی بند چهارده می‌آید و پس از ترجمه‌ی بند ۳۸ ترجمه‌ی بند ۴۵ و پس از ترجمه‌ی بند ۸۷ ترجمه‌ی بند ۱۰۲ می‌آید ...

فصل سوم

۲-۳-۱- نتیجه گیری بخش دوم:

مطالعه و بررسی اندرز پهلوی بزرگمهر و برابر آن در شاهنامه نه تنها از همانندی نزدیک هر دو سخن می‌گوید، بلکه یکی از زیباترین پیوندهای ادبیات پیش از اسلام و دوران پس از آن و زندگی اندرزهای ایرانی را در گذر خود در دل زمان به نمایش می‌گذارد.

همانندی فراوان این دو اندرز به صورت واژه به واژه، مفاهیم و حتی ترتیب قرار گرفتن مطالب تنها یک نکته را به ذهن می‌آورد که: حتماً یکی از روی دیگری ترجمه و اقتباس شده است. چگونگی فضای این پاره بر خلاف داستان کارنامه اردشیر بابکان و یا یادگار زیران به بزرگ استاد توس اجازه شاخ و برگ دادن به حوادث را نمی‌دهد؛ اما در اثر امانتداری فردوسی، آنچه را که او نقل کرده است، با متن پهلوی بسیار همانند می‌توان دید. گاه اشعاری از شاهنامه را به یاری متن اصلی می‌توان فهمید و تصحیح کرد.^۱

بنابراین نمی‌توان گفت که «فردوسی بدون فهم معنی و یا از روی نسخه فارسی ترجمه از متن پهلوی این داستان‌ها را به نظم آورده است». ^۲ زیرا نشانه‌هایی در دست است که زبان پهلوی تا قرن چهارم هجری در میان عده‌ای از دانشمندان ایرانی رواج داشته و به آن زبان می‌خواندند و می‌نوشتند: فخرالدین اسعد گرگانی داستان «ویس و رامین» را مستقیماً از پهلوی به فارسی درآورده است.^۳ در برخورد با این داستان به نکات زیر باید توجه نمود:

نخست:

اگر به مواردی بسیار محدود از ناهمانندیها بین دو اندرز پهلوی و شاهنامه بزرگمهر برخورد می‌نماییم به علت‌های زیر است:

الف: چون سایر بخش‌های شاهنامه، فردوسی آگاهانه از آوردن مسائل آئینی و دینی و باوری خودداری می‌نماید، زیرا شرایط عصر او اجازه طرح چنین مسائلی را نمی‌داد. قیاس داستانهای پهلوی یادگار زیران، کارنامه اردشیر بابکان و گزارش شترنج با برابری آن در شاهنامه بهترین گواه این موضوع است؛ هم چون حذف نمونه زیر توسط فردوسی در اندرز بزرگمهر:

«به هستی ایزدان و نیستی دیوان، (و به) دین و روان و بهشت و دوزخ و ستوش و رستاخیز و تن پسین بی

۱- مزدآپور کتابون: ۱۳۷۰، ص. ۵۲.

۲- بهار، محمد تقی: ۱۳۱۳، ص. ۹۲.

۳- آبادانی، فرهاد: ۲۵۳۷، ص. ۴.

گمانم» (بند چهارم)

ب: عدم شور و علاقه فردوسی به این بخش از داستان خسرو و نوشین روان؛ شاید به دلیل واژگانی که ناگزیر به استفاده بوده و به عبارتی در انتقال اندرز، فردوسی جای داستان پردازی و آزادی در بیان را ندارد. هیچ دلاور و قهرمانی وجود ندارد تا فردوسی از او یک شخصیت خارق‌العاده بسازد و بتواند وجود او را وارد رزمگاهی نماید...

اما علیرغم وفاداری و امانتداری نسبت به متن اصلی پهلوی و ترجمه آن، نتوانسته این بی‌علاقگی را پنهان نماید:

۲۶۲۵- سپاس از خداوند خورشید و ماه
 ۲۶۲۶- چو این دلگیرت آمد بین
 که رستم ز بسوذر جمهر و ز شاه
 ز شطرنج باید که رانی سخن
 با توجه به این دلیل باید گفت که قسمت‌های زیادی از این اندرز توسط فردوسی خلاصه، فشرده و حتی حذف شده است. فردوسی ترجمه چند بند را می‌آورد و پس از گذر از بندهای متعدد، بندی دیگر را در ترجمه می‌آورد. این به دلیل عدم اطلاع او از مطالب نیست بلکه از بی‌ رغبتی او سخن می‌گوید:
 در اندرز پهلوی از ده دیو «آز و نیاز و خشم و رشک و ننگ و شهوت و کین و بوشاسپ و اشموغی (بی‌دینی) و سخن چینی» سخن به میان است.

فردوسی نیز می‌فرماید:

۲۴۴۱- ده اند اهرمن هم بنیروی شیر
 که آرند جان و خرد را بزیر
 اما فردوسی در توضیح ده دیو، همگی را توصیف نمی‌نماید که چه اعمالی را انجام می‌دهند! بندهای ۱۷ و ۱۶ اندرز پهلوی به صورت خلاصه در بیت‌های ۲۴۲۹- ۲۴۲۶ می‌آید.
 بند شماره ۶۰ در بیت شماره ۲۴۸۳ خلاصه شده و بندهای ۷۵-۷۶ و ۸۳-۷۵ و ۱۰۴-۸۶ حذف شده است.
 فردوسی می‌فرماید:

۲۴۹۷- بگویم کنون گفتها سر بسر
 اگر یادگیری همه در بسر
 و در پنج بیت فقط پنج موضوع از حدود چهارده موضوع را سریع توضیح می‌دهد و مطلب بعدی را می‌آورد. بنابراین فردوسی به میل خود به حذف این مسائل اقدام کرده است. از همین دست‌اند: بندهای ۱۳۴-۱۲۷؛ ۱۵۶-۱۵۳؛ ۱۷۰-۱۶۷؛ ۱۸۴-۱۸۱؛ ۲۵۳-۱۹۷ و ۲۶۰ تا آخر. پانزده بیت آخر اندرز شاهنامه از نظر محتوی و مضمون کاملاً با اندرز پهلوی متفاوت است احتمالاً نسخه‌ای که فردوسی از آن بهره برده است اندکی با نسخه فعلی، به ویژه در بخش پایانی دارای ناهمانندی بوده است.

به راستی اگر از این دو موضوع بگذریم، تفاوتی بین اندرز بزرگمهر در متن پهلوی و شاهنامه وجود ندارد. در حقیقت اگر بپذیریم که فردوسی با توجه به اوضاع اجتماعی غالباً مسائل آیینی، به ویژه مسائل

۱- با توجه به اینکه در بیت پیش «رستم» به فردوسی باز می‌گردد، در حقیقت فردوسی با خود حرف می‌زند، پس با توجه به نسخه بدل «دلگیرم» شاید این واژه بجای «دلگیرت» پسندیده‌تر باشد. ضمن اینکه به مصرع دوم بیت ۲۶۲۶ یعنی «رانی» نیز لطمه‌ای وارد نمی‌کند چون خطاب فردوسی به «خودش» و اعلام آن به خواننده است.

صرف دینی و آیینی را حذف کرده است و بی رغبت نسبت به این اندرز بوده است، بقیه اندرز در متن پهلوی و شاهنامه دارای همانندی فراوان و ناهمانندی ناچیز است.

دو دیگر:

نوع زبانی که در این بخش از شاهنامه به کار رفته بسیار قابل تأمل است. داستان از نوع داستانی خشک و اندرزی است و چنان که قبلاً گفته شده، این موضوع موجب خستگی و بی علاقه‌گی فردوسی نیز هست. در اندرز بزرگمهر در شاهنامه بدلیل ژرفای تأثیرپذیری آن از منبع اصلی شاهد نوعی واژه از نوع واژه‌های اوستایی و حتی پهلوی هستیم که بی اغراق می‌توان این واژه‌ها را دیوی و اهورایی نامید.

واژه‌هایی چون یزدان، رادی، راستی، پاکی، پیمان‌منشی، خیم، خوی، خرد، امید، رامش، گوهر استوار... با مفهوم خاص خود در مقابل دیوها و حتی واژه‌های دیوی چون اهرمن، دیو آز، دیو نیاز، بی دینی (بدعت گذاری)، ناسپاسی، دیو رشک، دیو کین، ننگ، سخن چینی، افزون منشی... صف آرای می‌نموده‌اند. در شاهنامه کمتر شاهد صف آرای این گونه واژه‌ها در مقابل همدیگر هستیم:

۲۴۲۳- بپرسیدش از کثری و راه دیو	ز راه جهاندار کیهان خدیو
۲۴۲۴- بدو گفت فرمان یزدان بهیست	که اندر دو گیتی ازو فرهیست
۲۴۲۵- در بدتری راه آهرمنست	که مرد پرستنده را دشمن است

۲۴۲۶- خنک در جهان مرد پیمان‌منش	که پاکسی و شرم است پیرامنش
۲۴۳۲- سخن نشنو از مرد افزون‌منش	که با جان روشن بود بدکنش

۲۴۷۶- وزین گوهران گوهر استوار	تن خشنندی دیدم از روزگار
-------------------------------	--------------------------

در پایان می‌توان اضافه نمود که فردوسی احتمالاً از متن اصلی پهلوی در ترجمه بهره برده است زیرا اگر از ترجمه فارسی این داستان استفاده می‌کرد، غیر ممکن بود که واژگان با این میزان همانندی از یک سو و ترتیب قرار گرفتن مطالب و مفاهیم از سوی دیگر این گونه بهم نزدیک باشند. به سخنی دیگر اگر از فشردگی مطالب این اندرز در اثر بی علاقه‌گی فردوسی و حذف مسائل آیینی به عنوان موضوع ثابت شاهنامه بگذریم، اندرز بزرگمهر واحدی است با دو شکل پهلوی و پارسی در شاهنامه:

۲۴۴۲- بدو گفت کسری که ده دیو چیست	کسزیشان خرد را بسباید گریست
۲۴۴۳- چنین داد پاسخ که آز و نیاز	دو دیووند با زور گردن فراز
۲۴۴۴- دگر خشم و رشکست و ننگست و کین	چو نمام و دوروی و ناپاک دین

«آن دیو کدام و چند است؟ آز و نیاز و خشم و رشک و ننگ و شهوت و کین و بوشاسپ و دیو آشموعی (بدعت گذاری) و سخن چینی.»

(بند سی ام)

نیز:

۲۵۰۴- بزرگی به کوشش بود گر ببخت که یابد جهاندار ازو تاج و تخت
 ۲۵۰۵- چنین داد پاسخ که بخت و هنر چنانند چون جفت با یکدیگر
 ۲۵۰۶- چنان چون تن و جان که یارند و جفت تنومند پیدا و جان در نهفت
 «آن چیز که به مردمان رسد به بخت باشد یا به کنش؟ بخت و کنش هر دو همانند تن و جان
 هستند.» (بندهای یکصد و پنج و یکصد و شش)

۲۵۸۱- بدو گفت کسری کرا بیش دوست که با او یکی بود از مغز و پوست
 «دوست که را بیش؟» (بند یکصد و نود)

۲۵۸۴- پرسید دشمن کرا بیشتر که باشد بدو بر بد اندیش تر ...
 «دشمن که را بیش؟» (یکصد و نود و سه) ...

۲-۳-۲- منابع تاریخی:

اندرز بزرگمهر^۱

یک روز انوشیروان با حکیمان نشست که از آرای آنها بهره گیرد و چون به ترتیب در مجلس وی نشستند گفت: «مرا به حکمتی رهبری کنید که هم برای من و هم برای رعیت سودمند باشد و چون نوبت سخن به بزرگمهر پسر بختگان رسید، گفت: ...»

۱- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین، مروج الذهب، ج اول، صص. ۲۶۲-۲۶۳.

اندرز بزرگمهر^۱

شروع متن اندرز جاویدان خرد ابن مشکویه چون متن پهلوی با سخن از زوال دنیا، زوال نهایی پادشاهی، توجه به کردارهای نیک، پرهیز از گناه، باور به معاد و پاداش و پادافره و توجه خواننده به این موضوع که می‌خواهد از طریق پرسش و پاسخ یادگاری از خود برجای بگذارد شروع می‌شود.

این پرسش‌ها درباره‌ی کسانی که کمتر گناه می‌کنند، دین‌خدایی و دین‌شیطانی، حسن نیت و بدی نیت (اندیشه نیک و بد)، قصد و سخا و اسراف و بخل، داناترین مردم، عاقبت، طبایع و هوی، بدترین خصلت‌ها و وظیفه هر کدام، خوی‌های شیطانی، خصلت‌های نیک چون عفاف و خرسندی و صبر و دین و مشورت و وظیفه‌ی هر کدام، اخلاق (گوهر)، آزر، عبادت، آفت سلامت، بهره‌ی مردمان به قدر و عمل و تشبیه این دو به جسم و جان، مفهوم قدر، درباره پادشاهان شایسته، سخت‌ترین بدبختی، کم‌غم‌خوارترین، چشم‌روشن‌کننده‌ترین، صابرترین در برابر رنج، سخت‌ترین به لجاجت، دراز‌غم‌ترین، سزاوارترین به رحمت، پشیمان‌ترین، حریص‌ترین مردم، چیزهای ترساننده، زمان فاضل‌تر، پادشاه فاضل‌تر، فاضل‌ترین مردان، بیش‌دوست‌دارتر، بیش‌دشمن‌دارتر، چیز زود فسادکننده، فاضل‌ترین شادمانی، خوش‌ترین عیش، دایم‌ترین رنج، نافذترین چیز در هلاکت مردمان، پنهان‌ترین، سخت‌ترین چیزها و عجیب‌ترین چیزهاست.



فصل اول

۳-۱-۱- چکیده‌ی داستان یادگار زریران :

یادگار زریران بدان گاه نوشته شد که گشتاسپ با پسران و ویژگیان خود دین مزدیسنی را پذیرفت. خبر دین پذیری او به ارجاسپ خداوندگار حیوانان رسید و سخت خشمگین شد. از حیوانان دو تن را بنام های «بیدرفش جادو» و «نامخواست هزاران» به پیامبری به ایران شهر فرستادند. خبر آمدن و درخواست دیدار حضوری آن‌ها را به گشتاسپ رسانیدند. گشتاسپ دستور دیدار داد. پیام رسان‌ها نامه‌ی ارجاسپ را تقدیم نمودند. ابراهیم دبیران مهست نامه را به آوای بلند بر خواند :

«شنیدم که شما دین مزدیسنی پذیرفتید، اگر این دین هلید به شما سالانه باژ و ساو دهیم، اگر نه‌لید تر و خشک شما را سوزانیم و چهار پای و دو پای را از شهر برده بریم.» گشتاسپ سخت اندوهناک شد. پس زریر، ایران سپاهید، به اندرون آمد و دستوری خواست تا نامه را پاسخ دهد. گشتاسپ موافقت نمود. پس زریر در پاسخ نوشت که : «این دین مزدیسنی را رها نخواهند کرد و در بیشه هوتوس (؟) آماده کارزار باشند.»

به دستور گشتاسپ بسیج همگانی برای نبرد آغاز شد، تنها مغ مردان معاف شدند، و سپاهی گران به دربار گشتاسپ آماده شد. سپاهیان به تمرین پرداختند، کاروان حرکت کرد و در جای پیش بینی شده استقرار یافت. گشتاسپ، وزیر دانشمند خود جاماسپ را به پیش خواست و پیشگویی نبرد را خواستار گردید. برابری پیشگویی جاماسپ، زریر و پادخسرو برادران گشتاسپ و فرزندش فرشاورد در این نبرد کشته می‌شوند، و روی هم بیست و سه تن از گرامیان گشتاسپ کشته خواهند شد. گشتاسپ بیهوش از کی گاه بر زمین افتاد. پس از اینکه به هوش آمد جاماسپ و یکایک پهلوانان چون زریر، پادخسرو و فرشاورد خواهش نمودند که بر تخت نشیند، اما نپذیرفت. تنها به خواهش اسفندیار بر تخت نشست. گشتاسپ پرسید چنان که ممکن باشد «دژی رویین بسازند و گرامیان خود را در آن نگهداری نماید.» جاماسپ گفت : «پس چه کسی از ایران شهر پاسداری خواهد نمود؟» گشتاسپ قانع شد. بنابر پیشگویی جاماسپ ایرانیان حیوانان بی‌شماری را خواهند کشت و اسفندیار دست و پا و گوش‌ی از ارجاسپ بریده و او را سوار بر خر دم بریده بسوی خیون زمین خواهد فرستاد.

نبرد آغاز شد. زریر به میدان رفت و خیون بی‌شماری را نابود کرد. ارجاسپ چون این چنین دید، برای یافتن هم‌اورد او، پیشنهاد ازدواج با دخترش (؟) و بیدخشی خیون زمین را اعلام نمود.

بیدرفش جادو پا به میدان رزم گذاشت. چون یارای نبرد از روبرو را نداشت از نهانی و از پشت به زریر یورش برد و او را از پای درآورد. خبر مرگ زریر گشتاسپ را سوگ دار نمود و اعلام کرد که : «هر کس کین زریر را بگیرد، دخترش را به زنی او می‌دهد.» هیچ ایرانی جز بستور، کودک خردسال زریر، پاسخ نداد.

گشتاسب به بهانه‌ی کم سالی و بی تجربگی اش مخالفت ورزید.

بستور به نهانی به ستورگاه رفت و به آخور سردار گفت: «گشتاسب فرمود اسب زین سازید.» پس بستور به میدان رفت، بر سر پیکر پدر مرثیه سرایی نمود. از اینکه مبادا خیونان او را بکشند و افتخار کنند که دو سپاهبد ایرانی را کشته‌اند و از طرفی به بهانه‌ی خردسالی و ناتوانی در برگشت بر روی زین، از اسب پیاده نگردید. شماری از خیونان را کشت. به پیشگاه گشتاسب رسید و از مرگ پدر سخن راند. دستوری برای ورود دوباره به میدان خواست. این بار گشتاسب موافقت نمود. بستور شمار زیادی از سپاهیان دشمن را کشتار نمود. ارجاسپ چون چنان دید، هم‌وردی را برای جنگ با او طلبید، باز هم بیدرفش پای به رکاب گذاشت. بستور بدین بهانه که «اسب تاختن و تیراندازی نمی‌داند.» او را به نبرد روبرو کشاند. تیر بیدرفش را در هوا بدست گرفت، اما روان زریر بانگ زد که از تیردان خود با تیری او را پاسخ ده. بیدرفش به تیر بستور کشته شد. بستور جامه و اسب پدر را پس گرفته به کشتار دشمن پرداخت تا جایی رسید که گرمی کرد درفش در دندان می‌جنگید. پیشتر رفت و به اسفندیار رسید. اسفندیار چون بستور را دید سپاه را به او سپرد و خود به مرکز فرماندهی دشمن یورش برد، چنان کشتاری نمود که همه‌ی خیونان به جز ارجاسپ کشته گردیدند. اسفندیار او را گرفت، پس از اینکه دستی و پایی و گوشی از او برید، سوار بر خر دم بریده نمود و گفت برو به خیونان بگو که: «چه دیدی از دست یل اسفندیار!»

۳-۱-۲- پیشینه^۱

- ۱- بهار، محمد تقی (ملک الشعراء): ۱۳۱۴، «یادگار زریران یا شاهنامه گشتاسپ حماسه ملی ایران قدیم»، مجله تعلیم و تربیت، سال پنجم، شماره ۳، صص. ۱۱۳-۱۲۰: شماره ۴، صص. ۱۷۷-۱۸۰، شماره ۵، صص. ۲۴۱-۲۴۶، تهران.
 - ۲- بهار، محمد تقی (ملک الشعراء): ۱۳۴۷، ترجمه چند متن پهلوی؛ به کوشش محمد گلبن، تهران: سپهر.
 - ۳- بهار، مهرداد: ۱۳۶۲، پژوهشی در اساطیر ایران، پاره نخست، تهران: توس.
 - ۴- صفا، ذبیح الله: ۱۳۲۲، «منظومه یادگار زریر»، مجله سخن، سال اول، شماره ۶-۱، صص. ۳۰۱-۳۰۶، ۳۷۷-۳۸۴، ۴۷۵-۴۸۰، تهران.
 - ۵- صفا، ذبیح الله: ۱۳۵۲، حماسه سرایی در ایران، چ سوم، تهران: امیرکبیر.
 - ۶- عریان، سعید (گزارش): ۱۳۷۱، متن‌های پهلوی (ترجمه و آوانوشت)، گردآورنده جاماسب جی دستور منوچهر جی جاماسب آسانا، تهران: کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران.
 - ۷- عفیفی، رحیم: ۱۳۵۴، «حماسه دقیقی و نوشته‌های پهلوی»، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد، سال یازدهم، شماره ۴، صص. ۶۶۶-۶۷۶، مشهد: دانشگاه فردوسی.
 - ۸- جاماسب آسانا، جاماسب جی منوچر جی (گردآورنده): ۱۸۹۷، متن‌های پهلوی (جلد اول و دوم)، با مقدمه‌ای از بهرام گورانکلساریا و دیباچه‌ای از ماهیار نوابی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
 - ۹- ماهیار نوابی، یحیی: ۱۳۷۴، یادگار زریران (آوانویسی، ترجمه، سنجش با شاهنامه)، تهران: اساطیر.
 - ۱۰- راشد محصل، محمد تقی: ۱۳۶۷، «درباره حماسه زریر»، فرهنگ، کتاب دوم و سوم، صص. ۴۵۷-۴۹۴، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
 - ۱۱- مزدپور، کتایون: ۱۳۷۱، «چند واژه از یادگار زریران»، فرهنگ، کتاب سیزدهم، صص. ۲۰۷-۲۱۶، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
 - ۱۲- معین، محمد: ۱۳۳۸، مزدینا و تأثیر آن در ادبیات فارسی، تهران: دانشگاه تهران.
 - ۱۳- غیبی، بیژن: ۱۳۷۵، یادگار زریران، بیلفلد.^۲
- 14- Jamasp-Asaiva, J. M: 1897, Pahlavi texts (2 vol): 1. Ayibātkar-i Zariran, ... Bombay.
 - 15- Benveniste. E: 1932, "le Memorial de zarēr. poème pehlavi Mazdeen", journal Asiatique, CCXX, p.p 230-245.
 - 16- Boyce. M: 1955, "zariadres and zarēr", BSOAS. XII. p.p. 77-463. London.
 - 17- Geiger. W: 1890, Das yātkar i zarērān und sein verhältnis zum šāh-namē,

۱- این منابع از کتاب یادگار زریران استاد ارجمند دکتر ماهیار نوابی است. تنها در اینجا این منابع مرتب شده و در برخی موارد نیز دسترسی به اصل این منابع برایم ممکن نشد. به همین جهت اشکالاتی در برخی از شماره‌ها دیده می‌شود.

۲- برای این مورد به تنهایی نک: تفضلی، احمد: ۱۳۷۶، ص. ۳۷۹.

- Sitzungsberichte der königlichen Bayerischen Akademie der wissenschaften. p.p. 8-43, Munchen.
- 18- Gnoli. Gh: 1986, "Mittelyersisch ēr Iranier", *Studia Grammatica Iranica*, Festschrift fur H. Humbach. p.p. 24-115, Muchen.
- 19- Hubschmann. H: 1892, "Mašk (?) Armeniaca, *ZDMG*, 46, p. 3258.
- 20- Klima. O: 1974, "(?)", *Dictionary of oriental literature*, p. ?, London.
- 21- Lazard. G: 1983. "(?)", *Studia Iranica*, XII, p.p. 290-291.
- 22- Mackenzie. D.N: 1984, "(?)", *Indo - Iranian journal*, 27, p. 155.
- 23- Macuch. M " 1983. "(?)", *Zeitschrift der Deutschen Morgenlandischen Gesellschaft (ZDMG)*. 133, p.p. 5-454.
- 24- Melzer. u: 1923, "Zum yātkār i zarērān", *Zeitschrift fur Indologie und Iranistik (ZII)*, p.p. 55-59.
- 25- Modi. j.j: 1899, *Aiyad'gar-i zarirān, shatroiha-i Airan and Afdiya va sahigiya-i sistān*, p.p. 1-49. Bombay.
- 26- Noldeke. Th: 1892, "Das Buch von zārer", *sitzungsberichte der K. Akademie der wissenschaften, Phil.hist. Cl.Bd.CXXVI*, p.p. 1-26, Wien.
- 27- Noldeke. Th: 1892, "Bemerkungen zur Geiger's ubersetzung des pahlavi-Buch *Jatkar-i zarērān*, *Zeitschrift der Deutschen Morgenlandischen Gesellschaft (ZDMG)*, V. 46. p.p. 45-136.
- 28- Pagliaro. A: 1925, *il Testo Pahlavico Ayatkar-i zarērān edito in trascrizione, con introduzione, note e glossario. Rendiconti della R. Accademia Nazionale dei lincei. classe di scienze Morale, storiche e Filologiche, Vol. 1, Roma.*
- 29- Skjaer VØ. PO: 1982, "(?)", *JRAS*. p. 192.
30. Utas. B: 1975. "on the composition of the *Ayyatkār-i zarērān*", (*Monumentum H.U. Nyberg*). *Acta. Iranica*. V. II. p.p. 399-418.
- 31- Utas. B: 1976, "Verbs and Preverbs in the *Ayyatkar-i zareran*", *Acta orientalia*. 37. p.p. 89-91.
- 32- Taffazoli. A: 1970, *Notes Pehlevies 1*, *JA*. 258, p.p. 89-91.
- 33- Monshizadeh. D: 1981, "Die Geschte *Zarērs* ausführlich kommentiert", *Acta Universitatis Upsaliensis, Studia Indoeuropaea upsaliensia*, 4, uppsala.
- 34- Shaki, M: 1986, "Observations on the *Ayadgār i zaferān*", *Archiv orientalni*, 54, p.p. 71-257.

فصل دوم

۳-۲-۱- همانندیاها:

۱

۴۲- (خجسته پی و نام او زردهشت	که آهرمن بدکنش را بکشت)
۵۱- چو بشنید ازو شاه به دین به	پذیرفت ازو راه آیین به
۵۹- شهنشاه و زین پس زریر سوار	همه دین پذیرنده از شهریار
۶۰- همه سوی شاه زمین آمدند	ببستند کشتی بدین آمدند

1.(ēn ayādgār ī zarēr xwānēnd pad ān gāh nibišt) ka wištāsp šāh abāg pūsarān ud brādarān, waspuhragān ud hamarzān ī xwēš ēn dēn ī abēzag ī māzdēsna az ohrmazd padīrift.

۱- (این را یادگار زریران خوانند و بدان گاه نوشته شد) که گشتاسپ شاه با پسران و برادران (و) ویژگان و نزدیکان خویش این دین ویژه (مقدس) مزدیسنی را از اورمزد پذیرفت.

۲

۱۰۲- چو ارجاسب بشنید گفتار دیو	فرود آمد از گاه گیهان خدیو
۱۰۳- از اندوه او سست و بیمار شد	دل و جان او پسر زتیمار شد
۱۱۲- که گشتاسپ خواندش ایرانیان	ببست او یکی کشتی برمیان
۱۱۳- برادرش نیز آن سوار دلیر	سپهدار ایران که نامش زریر
۱۱۴- همه پیش آن دیدن پژوه آمدند	از آن پسر جادو ستوه آمدند

2- ud pas arjāsp xyōnān xwadāy azd mad kū wištāsp šāh abāg pūsarān, brādarān ud waspuhragān ud hamarzān ī xwēš ēn dēn ī abēzag māzdēsna az ohrmazd padīrift. xiyōnān garān duš-xwārīh būd.

۲- پس ارجاسب خداوندگار خیونان را خبر آمد که: گشتاسپ شاه با پسران، برادران و وسپوران و ویژگان خویش این دین ویژه (مقدس) مزدیسنی را از اورمزد پذیرفت. خیونان را دشواری گرانی بود (برای آنها خیلی گران بود).

۳

که آهرمن بدکنش را بکشت)
 پسذیرفت ازو راه و آیین به
 که در دین ما این نباشد هژیر)
 نه اندر خور دین ما باشد این)
 هم اندر زمان شد سوی شاه چین
 جهان یکسره پیش تو چون کهان
 نتابد کسی سرزپیمان تو
 که آرد همی سوی ترکان سپاه
 فرود آمد از گاه گیهان خدیو
 دل و جان او پسر ز تیمار شد

۴۲- خجسته پی و نام او زردهشت
 ۵۱- چو بشنید ازو شاه به دین به
 ۹۲- بشاه کیان گفت زردشت پیر
 ۹۳- که تو باژ بدهی بسالار چین
 ۹۷- پس آگاه شد نره دیوی ازین
 ۹۸- بدو گفت کای شهریار جهان
 ۹۹- بجای آوریدند فرمان تو
 ۱۰۰- مگر پور لهراسپ گشتاسپ شاه
 ۱۰۱- چو ارجاسپ بشنید گفتار دیو
 ۱۰۲- از اندوه او سست و بیمار شد

87- ēk ēd ī paydāg kū: ka wištašp dēn padīrīft, ahlāyīh stāyīd, dēwān andar dušox āyārīd hēnd. ud xēšm dēw ō xyōnān dehān (ud) mar ī xyōn Arjāsp čiyōn andar ān hangām az sāstārān ān mazandom būd, dawarīd. u-š andar xyōnān dehān zīštdom wāng xrōšīd, u-šān ō kōxšīšn sārēnīd.¹

۸۷- و این نیز (در دین) پیداست که: هنگامی که گشتاسپ دین پذیرفت (و) پارسایی را ستود، دیوان اندر دوزخ پریشان شدند. و «دیو خشم» به سرزمین‌های حیوانات (ونزد) آن بدکارترین حیوان یعنی ارجاسپ که اندر آن هنگام از بزرگترین ساستاران (قدرتمندان) بود تازش برد. او در سرزمین‌های حیوانات به زشت‌ترین بانگ خروشید و آن‌ها را به نبرد (با گشتاسپ) برانگیخت.

۴

گوی پیر و جادو ستنبه سترگ
 که هرگز دلش جز تباهی نخواست

۱۲۶- یکی نام او بیدرفش بزرگ
 ۱۲۷- دگر جادوی نام او نام خواست

4- u-šān wīdrafš ī jādūg ud nām-xwāst ī hazārān abāg dō bēwar spāh ī wizīdag pad bayaspānīh ō ērān-šahr frēstīd.

۴- آن‌ها (حیوانات) بیدرفش جادو و نامخواست هزاران را با دو هزار سپاهی گزیده برای پیامبری به ایران شهر فرستادند.

۵

به پیش گزین شاه فرخندگان

۱۸۵- نیایش نمودند چون بندگان

۱۸۶- بدادندش آن نامه خسروی نوشته درو بر خط یبغوی

8- andar šud hēnd ō wištāsp šāh namāz būrd hēnd ud frawardag be dād hēnd.

۸- اندر شدند، به گشتاسپ شاه نماز بردند (تعظیم کردند) و نامه را بدادند.

۶

۱۵۷- گرایدونک بپذیری از من تو پند ز ترکان ترا نیز ناید گزند

۱۵۹- به تو بخشم این بی‌کران گنجها که آورده‌ام گرد با رنجها

۱۶۰- نکورنگ اسپان با سیم و زر بساتامها در نشانده گهر

11- bē agar ašmā (bagān sahed ud ēn dēn abēzag hilēd) abāg amā(h) ham-kēš bawēd pad xwadāyih-itān paristēm, ēg-itān dahēm sāl pad sāl was zarr, was sēm, was nēk asp.

۱۱- اما اگر شما (بغان پسندید و این دین ویژه را رها کنید) با ما هم کیش شوید، شما را به عنوان خداوندگار می‌پرستیم و پس سال به سال (سالانه) به شما بسیار زر، بسیار سیم (و) بسیار اسب نیک می‌دهیم.

۷

۱۶۲- ورایدونک بپذیری این پند من به بینی گران آهنین بند من

۱۶۷- زمین را سراسر بسوزم همه کتفتان بناوک بدوزم همه

۱۷۰- زن و کودکشان بیارم زپیش کنمشان همه بنده شهر خویش

۱۷۱-۶- زمینشان همه پاک ویران کنم درختانش از بیخ و بن برکنم

12- ud agar ēn dēn be nē hilēd ud abāg amā(h) ham-kēš nē bawēd, ēg-itān abar rasēm, xwēd xwarēm, ud hušk sōzēm, ud čahār-pāy ud dō-pāy az šahr wardag girēm ud u-tān pad bandag (bandagih) ī garān ud duš-xwārīh kār framāyēm.

۱۲- و اگر این دین نهلید (رها نکنید) و با ما هم کیش نشوید، پس بر شما می‌رسیم (می‌تازیم) خود را خوریم و خشک را سوزانیم و چهارپای و دو پای را از شهر برده گیریم و شما را به بندگی گران و (انجام) کار دشوار فرماییم (دستور دهیم).

۸

۱۸۷- چو شاه جهان نامه را باز کرد برآشفت و پیچیدن آغاز کرد

13- pas wištāsp šāh ka-šān ān saxwan āšnūd garān duš-xwārīh būd.

۱۳- چون گشتاسپ شاه آن سخن را از آن‌ها شنید (دچار) دشواری گران شد (سخت اندوهگین شد).

۹

۲۱۰- سپهدار ایران که نامش زریر نبرده دلیری چو درنده شیر

۲۱۱- بشاه جهان گفت آزاده وار که دستور باشد مرا شهریار

۲۱۲- که پاسخ کنم جادو ارجاسب را پسند آمد این شاه گشتاسپ را

۲۱۳- بدو گفت برخیز و پاسخ کنش نکال تگینان خلخ کنش

15- pas (zarēr) ō wištāsp šāh guft kū : agar ašmā bagān sahēd man ēn frawardag passox framāyēm kardan.

16- wištāsp šāh framān dād kū : frawardag passox kun.

۱۵- پس (زریر) به گشتاسپ گفت که: اگر شما بغان پسندید من این نامه را پاسخ بفرمایم کردن (من دستور پاسخ بدهم).

۱۶- گشتاسپ شاه فرمان داد که: نامه را پاسخ کن.

۱۰

۳۰۸- زتاریکی و گرد پای سپاه کسی روز روشن ندید ایچ راه

۳۰۹- زیس بانگ اسپان و از بس خروش همه ناله کوس بشنید گوش

29- ud kārawān ī ērān-šahr ēdōn be ēstēnd ka wāng be ō asmān šawēd ud pattān be ō dušox šawēd.

31- az gard ud dūd šab ud rōz nē paydāg.

۲۹- و کاروان ایران شهر ایدون بایستند که بانگ (آوای آنها) به آسمان شود (رسد) و پژواک آن به دوزخ شود.

۳۱- از گرد و دود شب و روز ناپیدا (بود).

۱۱

۳۱۴- بشد شهریار از میان سپاه فرود آمد از باره بر شد بگاه

۳۲۰- بخواند او گرانمایه ارجاسب را کجا رهنمون بود گشتاسپ را

35- pas wištāsp šāh ō kay-gāh nišīnēd ud jāmāsp bīdaxš ō pēš xwānēd.

۳۵- پس گشتاسپ شاه به کی گاه نشیند و جاماسپ بیدخش را به پیش می خواند.

۱۲

۳۱۸- ستاره شناس و گرانمایه بود ابا او بدانش کرا پایه بود

۳۱۹- بپرسید ازوشاه و گفتا خدای ترا دیسن به داد و پسا کیزه رای

۳۲۰- چو تو نیست اندر جهان هیچ کس جـهـاندار دانش ترا داد و بس

35- (wištāsp šāh) gōwēd kū man dānēm kū tō jāmāsp dānāg ud wēnāg ud šnās hē.

۳۵- (گشتاسپ شاه) می گوید که: من دانم که تو جاماسپ دانا و بینا و شناسا هستی.

۱۳

۳۲۸- جهانجوی گفتا بنام خدای
بدین و بدین آور پاک رای
۳۲۹- بجان زریر آن نبرده سوار
بجان گرانمایه اسفندیار
۳۳۰- که نه هرگزت روی دشمن کنم
نفرمایت بد نه خود من کنم

42- pas gōwēd wištāsp šāh kū pad xwarrah ī ohrmazd ud dēn ī māzdēsñ ud gyān
zarēr brād sōgand xwarēm kū-t nē zanēm ud nē ōznēm ud nē tō-iz be pad dibahr
dārēm.

۴۲- پس گشتاسپ شاه گوید که: به فره‌ی اور مزد و دین مزدیسن و جان برادرم زریر سوگند می‌خورم که تو را
زنم و نکشم و نیز تو را به زندان^۱ ندارم.

۱۴

۳۴۲- بسی بی پدر گشته بینی پسر
بسی بی پسر گشته بینی پدر

46- was puhr abē-pid, ud was pid abē-puhr.

۴۶- بسی پسر که بی پدر و بسی پدر که بی پسر (خواهند بود).

۱۵

۳۷۹- بیاید یکی نام او بیدرفش
بسر نیزه دارد درفش بنفش
۳۸۴- پس از دست آن بیدرفش پلید
شود شاه آزادگان ناپدید
۳۸۵- بترکان برد باره و زین اوی
بخواهد پسر آن زمان کین اوی

48- wīdraš jādūg ka āyēd ud razm tāzēd ud wināh kunēd ud ōzanēd tahm spāh-bed
zarēr ī tō brād, u-š bārag be barēnd.

۴۸- بیدرفش جادو که آید و رزم تازد و گناه کند و برادر تو، زریر تهم سپاهبد را می‌کشد. باره‌اش را می‌برند.

۱۶

۴۱۲- چو شاه جهاندار بشنید راز
بران گوشه تخت خسیبید باز
۴۱۴- بر روی اندر افتاد و بیهوش گشت
نگفتش سخن نیز و خاموش گشت

50- pas wištāsp šāh ka-š ān saxwan āšnūd az parwān gāh ō zamīg ōbast.

۵۰- پس هنگامی که گشتاسپ شاه آن سخن را شنید از تخت شاهی (کی گاه) بر زمین افتاد.

۱۷

۴۲۸- تو زین خاک برخیز و بر شو به گاه
مکنن فره پادشاهی تباه

53- agar ašmā bagān sahed ud az ēn xāk abar xēzēd, ud abāz ō kay-gāh nišinēd.

۵۳- اگر شما بغان پسندید و از این خاک برخیزید و دوباره به کی گاه نشیند.

۱۸

۴۲۶- گر ایشان نباشند پیش سپاه نهاده بسر بر کیانی کلاه

۴۲۷- که یارد شدن پیش ترکان چین که باز آورد فیره پاک دین

63- pas ān and dušmen az šahr abāz dāštan kē tuwān ?

۶۳- پس آن چندان دشمن را از شهر (کشور) که می تواند باز دارد؟

۱۹

۴۴۴- پس آزاده گشتاسپ شاه دلیر سپهبدش را خواند فرخ زیر

۴۵۲- چو لشکر بیاراست و برشد بکوه غمی گشته از رنج و گشته ستوه

۵۴۹- به پیش اندر آمد نبرده زیر سمندی بزرگ اندر آورده زیر

۵۵۰- به لشگر گه دشمن اندر افتاد چو اندر گیا آتش و تیز باد

69- pas wištāsp šāh ō kōf sar nišīnēd.

70- (ud ān tahm zarēr) čiyōn ka wād yazad andar ō nayēstān ōftēd.

۶۹- پس گشتاسپ شاه به سر کوه نشیند.

۷۰- (و آن تهم زیر) چون زمانی که ایزد باد (آتش) در نیستان افکند (همان گونه در سپاه دشمن افتاد).

۲۰

۵۵۲- چو ار جاسب دانست کان پور شاه سپه راهمی کرد خواهد تباه

۵۵۳- بدان لشکر خویش آواز داد که چونین همی داد خواهید داد

۵۶۰- کدامست مرد از شما نام خواه که آید پدید از میان سپاه

۵۶۲- هران کز میان باره انگیزند بگرداندنش پشت و بگریزند

۵۶۳- من او را دهم دختر خویش را سپارم بدو لشکر خویش را

71- (pas arjāsp ī xyōnān) gōwēd kū : az ašmā kē ast kē šawēd abāg zarēr kōxšēd, u-š

ān ī tahm spāh-bed ī nēw zanēd.

- tā zar-stūn (?) ī man duxt pad zanīh awiš dahēm. u-š hamāg šahr xyōnān bīdaxš

kunēm.

۷۱- (پس ار جاسب خیونان) می گوید که: از شما چه کسی است که با زیر نبرد کند (و) آن سپاهدنیو تهم را

بکشد.

- تا ز رستون (?) دخترم را به زنی او دهم (و) او را بر همه ی شهر (کشور) خیونان بیدخس کنم.

۲۱

۵۵۹- برین گر بماند زمانی چنین
 نه ایتاش ماند نه خلخ نه چین
 72- *čē agar tā šab zīwandag zarēr, ēg nē dagar zamān ka az amā xyōnān ēč zīwandag abāg be nē pāyēd.*

۷۲- چه اگر زریر تا شب زنده (بماند)، پس دیر زمان (مدتی نخواهد گذشت) از ما خیونان هیچ کسی زنده نمی ماند.

۲۲

۵۷۷- بیامد پس آن بیدرفش سترگ
 پلید و بد و جادوی پیر گریگ
 73- *pas ān wīdrafš ī jādūg abar ō pāy ēstād.*

۷۳- پس آن بیدرفش جادو بر پای ایستاد (داوطلب رفتن شد).

۲۳

۵۸۷- نیارست رفتش بر پیش روی
 زپنهان همی تاخت بر گرد اوی
 ۵۸۸- بینداخت ژوپین زهر آبدار
 زپنهان بران شاهزاده سوار
 ۵۸۹- گذاره شد از خسروی جوشش
 بخون غرقه شد شهریاری تنش
 75- (*wīdrafš ī jādūg*) *frāz ō pēš nē ayārēd šawēd. u-š az nihān, az pas frāz duwārēd, šawēd ud zarēr rāy azēr ī kamarband ud azabar ī kustīg pad pušt be zanēd ud pad dīl be widarēd.*

۷۵- (بیدرفش جادو) توانایی از پیش (روبرو) جلو رفتن را ندارد. او از نهان و از پس (پشت سر) فراز تازد، (پیش) می رود و زریر را از زیر کمر بند و زبر کستی از پشت (چنان) می زند که از دل گذر کند.

۲۴

۵۹۴- چو گشتاسپ از کوه سر بنگرید
 مر او را بدان رزمگه برندید
 ۵۹۵- گمانی برم گفت کان گرد ماه
 که روشن بدی زو همه رزمگاه
 ۵۹۶- نبرده برادرم فرخ زریر
 که شیر ژیان آوریدی بزیر
 ۵۹۷- فکندست بر باره از تاختن
 بماندند گردان ز انسداختن
 ۵۹۸- نیاید همی بانگ شه زادگان
 مگر کشته شد شاه آزادگان
 76- *pas wištāsp šāh az kōf sar nigāh kunēd ud gōwēd kū: az pad hēd (ēd) dārēm kū-mān ōzad zarēr ī ērān spāh-bed, čē nūn nē āyēd parišn ī kamānān ud wāng nēw mardān.*

۷۶- پس گشتاسپ شاه از سر کوه نگاه می کند و می گوید که: من می پندارم که: زریر ایران سپاهبدمان کشته شد، چون اکنون (آوای) پرش کمانان و بانگ نیومردان نمی آید (شنیده نمی شود).

۲۵

۶۱۶- به لشکر بگفتا کدامست شیر
 ۶۱۷- که پیش افگند باره بر کین اوی
 ۶۱۸- پذیرفتم اندر خدای جهان
 ۶۱۹- که هرکس میانه نهد پیش پای
 ۶۲۰- نجنید زیشان کس از جای خویش

که باز آورد کین فرخ زریر
 که باز آورد باره و زین اوی
 پذیرفتن راستان و مهان
 مر او را دهم دخترم را همای
 زلشکر نیاورد کسی پای پیش

76- bē az ašmā ērān kē ast kē šawēd ud az zarērān kēn xwāhēd tā ka-š ān humāg ī
 man duxt pad zanīh awiš dahēm. ēč ēr ud āzād passox nē dād.

۷۶- اما از شما ایرانیان کیست که شود (رود) و کین زریر خواهد (انتقام او را بگیرد) تا به او دخترم همای را به
 زنی دهم؛ هیچ ایرانی و آزاده‌ای پاسخ نداد.

۲۶

۶۵۷- چو بستور پور زریر سوار
 ۶۵۸- یکی اسپ آسوده تیز رو
 ۶۵۹- طلب کرد از اسپ دار پدر
 ۶۶۱- بپوشید جوشن بدو برنشست
 ۶۷۰- پس آن شاه زاده برانگیخت بور
 ۶۷۱- بدان تاختن تا بر او رسید
 ۶۷۲- بدیدش مر او را چو نزدیک شد

زخمیه خراممید زی اسپ دار
 جهنده یکی بور آگنده خو
 نهاد از بر او یکی زین زر
 زینهان خرامیده نیره به دست
 همی کشت گرد و همی کرد شور
 چو او را بدان خاک کشته بدید
 جهان فروزانش تاریک شد

82- pas bastwar pad nihān ō ōy āxwarr sāfār gōwēd kū (wištāsp framān dād kū) ān
 asp (ka zarēr kōdag būd abar nišast) be ō bastwar dahīd.

bastwar abar nišīnēd ud asp frāz hilēd ud dušmēn ōzanēd tā ān gyāg rasēd kū
 murdag nēw pidar wēnēd.

۸۲- پس بستور در نهانی به آخور سالار می‌گوید که (گشتاسپ فرمان داد که) آن اسپ (که زریر به کودکی بر
 آن می‌نشست؟) به بستور دهد.

بستور بر می‌نشیند (سوار می‌شود) و اسپ تازد و دشمن می‌کشد تا به جایی می‌رسد که مرده‌ی نیو پدر
 می‌بیند.

۲۷

۶۹۹- بدو داد پس شاه بهزاد را
 ۷۰۰- پس شاه کشته میان را ببست

سیه جوشن و خود پولاد را
 سیه رنگ بهزاد را برنشست

91- ud pas wištāsp šāh asp zēn framāyēd kardan.

92- pas bastwar abar nišīnēd.

۹۱- پس گشتاسپ شاه دستور زین کردن اسب را فرمود (صادر کرد).

۹۲- پس بستور برنشست (سوار شد).

۲۸

کیان زاده آن پهلوان پور را	۷۰۸- چو سالار چین دید بستور را
کزین سان همی نیزه داند زدن	۷۰۹- به لشکر بگفت این که شاید بدن
مگر گشت زنده زیر سوار	۷۱۰- بگشت از تگینان من بی شمار
برین سان همی تاخت باره درست	۷۱۱- که نزد من آمد زیر از نخست

95- pas arjāsp xyōnān xwadāy (az kōf sar nigāh kunēd ud) gōwēd kū : ān kē ast kē ān kayān nēw rahīg kē gurdwār asp dārēd ud gurdwār zēn dārēd, kārezār ōwōn nēw kunēd čiyōn zarēr ērān spāh-bed kard.

۹۵- پس ارجاسپ خداوندگار خیونان (از سر کوه نگاه کند و) گوید که: آن کیست؟ آن کیان (زاده) جوان نیو که گردوار اسب دارد و گردوار زین دارد (و) آن گونه کارزار نیکو کند آن گونه که زریر سپاهبد ایران کرد.

۲۹

بسیفگنده باشند ایرانیان	۳۵۵- درفش فروزنده کاویان
بدندان بدارد درفش بنفش	۳۵۶- گرامی بگیرد بدندان درفش

106- (bastwar) dušmēn ōzāned tā ō ān gyāg rasēd kū grāmīg-kard jāmāsp pus drafš ī pērōzān pad dandān dārēd (ud pad dō dast kārezār kunēd).

۱۰۶- (بستور) دشمن می‌کشد تا به جایی می‌رسد که گرامی کرد، پسر جاماسپ، درفش پیروزان را به دندان دارد (و با دو دست کارزار می‌کند).

۱- زائد است. نک: ماهیار نوایی، یحیی: ۱۳۷۴، ص. ۱۰۰، شماره‌ی ۱۴۳.

۲- در متن پهلوی و در قسمت پیشگویی از گرامی کرد سخنی به میان نمی‌آید اما در پایان داستان و در صحنه نبرد ظاهر می‌شود، در حالی که در شاهنامه در پیشگویی حاضر و در نبرد واقعی ذکری از او نیست. این دو مطلب را کنار هم قرار داده‌ام.

۳-۲-۲- ناهماندیه‌های داستانی:

۱

چم (دلیل) آغاز جنگ در داستان پهلوی یادگار زریران پذیرش دین به از سوی ایرانیان است و در شاهنامه سفارش زرتشت در عدم پرداخت باژ به خیونان است:

- | | |
|------------------------------------|-----------------------------|
| ۹۲- بشاه کیان گفت زرتشت پیر | که در دین ما این نباشد هژیر |
| ۹۳- که تو باژ بدهی بسالار چین | نه اندر خور دین ما باشد این |
| ۹۴- نباشم برین نیز همداستان | کسه شاهان ما در گه باستان |
| ۹۵- بترکان ندادند ایچ کس باژ و ساو | برین روزگار گذشته بتاو |
| ۹۶- پذیرفت گشتاسپ گفتا که نیز | نفرمایش دادن این باژ چیز |
| ۹۷- پس آگاه شد نزه دیوی ازین | هم اندر زمان شد سوی شاه چین |

2- pas arjāsp xyōnān xwadāy azd mad kū : wištāsp šāh abāg pusaṛān, brādarān ud waspuhragān ud hamarzān ī xwēš ēn dēn ī abēzag māzdēsnañ az ohrmazd padīrift.

3- xyōnān garān duš-xwārīh bawēd (būd).

- ۲- پس ارجاسپ خداوندگار خیونان را خبر آمد که: گشتاسپ شاه با پسران، برادران و سپورگان (ویژگان) و نزدیکان خویش این دین ویژه‌ی (مقدس) مزدیسنان را از او رمزد پذیرفت.
- ۳- برای خیونان دشواری گرانی بود.

۲

در داستان پهلوی یادگار زریران دو بیور سپاه فرستادگان ارجاسپ را همراهی می‌نمایند در حالی که در شاهنامه چندان اشاره‌ای به این موضوع نمی‌شود:

- | | |
|-----------------------------------|-----------------------------|
| ۱۲۵- برین ایستادند ترکان چین | دو تن نیز کردند زیشان گزین |
| ۱۸۰- چو از پیش او کینه ور بیدرفش | سوی بلخ بامی کشیدش درفش |
| ۱۸۱- ابا یار خود خیره سر نامخواست | که او بفرگند آن نکوراه راست |

6- ēk wīdrafš ī jādūg ud dudīgar nām-xwāst hazārān abāg dō bēwar spāh abāg dārēnd.

یکی بیدرفش جادو و دو دیگر نامخواست هزاران که دو بیور (هزار نفر) سپاه همراه دارند.

۳

در داستان پهلوی یادگار زریران «ابراهیم دبیران مهست» نامه را در پایان مهر و یا به پایان می‌برد (؟) اما در شاهنامه، زریر نوشته را جسورانه جلوی فرستادگان ارجاسپ پرتاب می‌کند و در یادگار پهلوی خبری از این حرکت زریر نیست:

- | | |
|--------------------------------|----------------------------|
| ۲۱۶- نوشتند نامه به ارجاسپ زشت | هم اندر خور آن کجا او نوشت |
|--------------------------------|----------------------------|

چنان هم گشاده ببردش نبست

مرین را سوی ترک جادو برید

۲۱۷- زریر سپهد گرفتش بدست

۲۲۵- بینداخت نامه بگفتا روید

22- Abrāhēm ī dibīrān mahist frawardag be āwišt.

۲۲- ابراهیم دبیران مهست نامه را مهر کرد (پایان برد؟).

۴

برابر پیش گویی‌های جاماسپ (در داستان پهلوی) نخست «زریر» به جنگ می‌رود و بدست بیدرفش کشته می‌گردد اما در شاهنامه نخست اردشیر و زریر پس از هم‌ی‌یلان و بعد از گذشت دو هفته به میدان جنگ می‌آید:

پس شه‌ریار آن نبرده دلیر

بخاک افکند هرک آیدش پیش

کز اختر نباشد مر آن را شمار

نکو نامش اندر نوشته شود

سوار دلاور که نامش زریر

که هزمان همی تیره‌تر گشت کار

سمندی بزرگ اندر آورده زیر

چو اندر گیا آتش و تیزباد

۳۴۳- نخستین کس نام دار اردشیر

۳۴۴- پیش افکند اسب تازان خویش

۳۴۵- پیاده کند ترک چندان سوار

۳۴۶- و لیکن سرانجام کشته شود

۳۶۶- بیاید پس آن نره شیر دلیر

۵۴۸- دو هفته برآمد برین کارزار

۵۴۹- پیش اندر آمد نبرده زریر

۵۵۰- به لشکر گه دشمن اندر فتاد

48- ōy weh kē nē wēnēd ān wīdrafš jādūg ka āyēd ud razm tāzēd, wināh kunēd ud ōzanēd ī tō brād. u-š bārag be barēnd ān syā ī āhanēn sumb.

۴۸- آن به (خوش بحالی کسی) که نبیند بیدرفش جادو را هنگامی که آید و رزم تازد، گناه کند و زریر برادر تو را کشد؛ باره‌اش، آن سیاه آهنین سم، را ببرند.

۵

دو دیگر دلاور که به میدان جنگ می‌رود، در داستان پهلوی یادگار زریران «پاد خسرو» و در شاهنامه «شید اسب»، است؛ این شخصیت در داستان پهلوی معرفی نمی‌شود:

چو رستم در آید بروی سپاه

برهنه کند آن سر تاجدار

۳۴۸- پس آزاده شیدسپ فرزند شاه

۳۵۱- سرانجام بختش کند خاکسار

48- ud ōy nām-xwāst ī hazārān kē āyēd ud razm tāzēd ud wināh kunēd, ōzanēd ān pādhusraw ī ardāy māzdēsnañ ī tō brād.

۴۸- و آن نامخواست هزاران که آید و رزم تازد و گناه کند و آن پاد خسرو ارتای مزدیسنان برادر تو را می‌کشد.

۶

سدیگر شخص جنگاور در داستان پهلوی «فرشاورد» و در شاهنامه گرامی کرد است:

ببسته میان را جگر بند من	۳۵۲- بیاید پس آنگاه فرزند من
بمیدان کنند تیز اسب سیاه	۳۵۳- ابر کین شیدسپ فرزند شاه
بدندان بدارد درفش بشفش	۳۵۵- درفش فروزنده کاویان
بدندان بدارد درفش بشفش	۳۵۶- گرامی بگیرد بدندان درفش
نکو نامش اندر نوشته شود	۳۵۹- سرانجام در جنگ کشته شود

48- ōy nām-xwāst hazāran kē āyēd ud razm tāzēd ud wināh kunēd ud ōzanēd ān frašāward ī tō pus.

۴۸- نامخواست هزاران که آید و رزم تازد و گناه کند و پسر تو، فرشاورد را می کشد.

۷

برابر پیشگویی های جاماسپ در شاهنامه، پس از مرگ گرامی کرد، «بستور» به میدان می آید و پس از بستور «نیوزار» اما در داستان پهلوی آن، پیشگویی جاماسپ با مرگ فرشادور قطع و گشتاسپ بیهوش و از تخت شاهی پایین می افتد. از همه مهم تر اینکه از پهلوانی بنام «نیوزار» در متن پهلوی نامی برده نمی شود:

۳۶۰- پس آزاده بستور پور زریر	بپیش افکند اسب چون نره شیر
۳۶۱- بسی دشمنان را کند ناپدید	شگفتی تر از کار او کس ندید
۳۶۲- چو آید سرانجام پیروز باز	ابر دشمنان دست کرده دراز
۳۶۳- بیاید پس آن برگزیده سوار	پس شهریار جهان نیوزار ^۱
۳۶۴- ز آهرمتان بفگند شست گرد	نماید یکی پهلوی دستبرد
۳۶۵- سرانجام ترکان به تیرش زنند	تن پیلوارش بخاک افکنند

50- pas wištāsp šāh ka-š ān saxwan āšnūd az farrox-gāh ō zamīg ōbast.

۵۰- پس هنگامی که گشتاسپ شاه آن سخن را شنید از فرخ گاه بیهوش بر زمین افتاد.

۸

گشتاسپ پس از شنیدن پیشگویی های جاماسپ بیهوش و از کی گاه بر زمین می افتد. پس از فراز آمدن از هوش باخواست یلان حاضر نیست به تخت نشیند؛ مگر با خواست اسفندیار. از خواست این یلان در شاهنامه خبری نیست:

53- pas jāmāsp gōwēd kū : agar ašmā bagān sahed ud az en xāk abar xēzēd ud abāz ō kay-gāh nišīnēd ...

54- wištāsp šāh nē abar āxēzēd ...

55- pas ān tahm spāhbed nēw zarēr kē šawēd ...

56- wištāsp šāh nē āxēzed ...

57- pas ān pādhusraw ...

59- pas ān frašāward ...

61- pas ān yal ī nēw spand-dād kē šawēd...

62- pas wištāsp šāh abar āxēzēd ud abāz ō kay-gāh nišīnēd...

۵۳- پس جاماسپ گوید که: اگر شما بغان پسندید و از این خاک برخیزید و باز به کی گاه نشینید ...

۵۴- گشتاسپ شاه بر نمی خیزد ...

۵۵- پس آن تهم سپاهید نیو زریر می رود ...

۵۶- گشتاسپ شاه بر نمی خیزد ...

۵۷- پس آن پاد خسرو می رود ...

۵۹- پس آن فرشاورد می رود ...

۶۱- پس آن یل نیو اسفندیار می رود ...

۶۲- پس گشتاسپ شاه بر می خیزد و باز به کی گاه می نشیند ...

۹

اندیشه‌ی پیشگیرانه‌ی گشتاسپ شاه برای جلوگیری از مرگ عزیزانش در دو داستان پهلوی و شاهنامه متفاوت است:

فرود آمد از تخت و بگریست زار
 بهنگام رفتن سوی کارزار
 نسوزم دل پسیر مادرم را
 سپه را سپارم بفرخ گرزم
 که هر یک چنانند چون جان من
 زره شان نپوشم نشانم به پیش

۴۱۵- چو باهوش آمد جهان شهریار
 ۴۱۹- بجاماسپ گفت ار چنینست کار
 ۴۲۰- نخوانم نبرده برادرم را
 ۴۲۱- نفرمایش نیز رفتن برزم
 ۴۲۲- کیان زادگان و جوانان من
 ۴۲۳- بخوانم همه سر بسر پیش خویش

62- man (wištāsp)diz-ē rōyēn be framāyēm kardan ud ān diz dar-band ī āhanēn be framāyēm kardan, awēšān pūsarān ud brādarān ud waspuhragān andar ān diz framāyēm kardan.

۶۲- من (گشتاسپ) دژی رویین بفرمایم ساختن و برای آن دژ در بندی آهنین بفرمایم ساختن و ایشان (یعنی) پسران و برادران و و سپورگان اندر آن دژ فرمایم کردن.

۱۰

در یادگار زریران، گشتاسپ می‌خواهد تا کسی به میدان جنگ رفته و خبر از زریر آورد، اما هیچ کس جز «بستور» پاسخ نمی‌دهد، و در شاهنامه این خویشکاری را «هیونی» انجام می‌دهد:

۵۹۹- هیونی بتازید تا رزمگاه	بسنزدیکی آن درفش سپاه
۶۰۰- به بیند کان شاه من چون شدست	کم از درد او دل پر از خون شدست
۶۰۱- بدین اندرون بود شاه جهان	که آمد یکی خون ز دیده چکان
۶۰۲- به شاه جهان گفت ماه ترا	نگه دار تاج و سپاه ترا
۶۰۳- جهان پهلوان آن زیر سوار	سواران ترکان بکشتند زار
۶۰۴- سر جاودان جهان بیدرفش	مر او را بیفگند و برد آن درفش

76- pas wištāsp-šāh az kōf sar nigāh kunēd ud gōwēd kū ...

77- az ašmā ērān kē ast kē šawēd ud az zarērān kēn xwāhēd ...

79- ēč ēr ud āzād passox nē dād, bē ān pus zarērān.

۷۶- پس گشتاسپ شاه از سر کوه نگاه کند و گوید که:

۷۷- از شما ایرانیان کسی هست که شود (برود) و کین زیران خواهد؟

۷۹- هیچ ایرانی و آزاده‌ای پاسخ نداد، جز پسر زیر (بستور).

۱۱

در داستان پهلوی یادگار زیران از فریبی که بستور به آخور بد گشتاسپ می‌دهد سخن به میان است. در شاهنامه از اسب ستاندن او بدین گونه خبری نیست. هم چنین از فریب او به بیدرفش نیز خبری نیست:

82- pas bastwar pad nihān ō ōy āxwarr-sālār gōwēd kū : wištāsp šāh framān dād kū : ān asp ka zarēr kōdag būd (abar nišast) be ō bastwar dahīd(?).

101- bastwar nigāh kunēd ud gōwēd kū : druwand ī jādūg frāz ō pēš āwar, čē man dārēm bārag azēr rān, bē tāxtan nē dānēm. ud man dārēm tigr andar kantigr bē wisistan nē dānēm frāz ō pēš āwar ...

۸۲- پس بستور در نهانی به آخور سالار گوید که: گشتاسپ فرمان داد که: آن اسب که زیر کودک بود (و بر می‌نشست)^۱ به بستور دهید(؟).

۱۰۱- بستور نگاه کند و گوید که: ای دروند جادو، فراز به پیش آی، چه من باره به زیر ران دارم، اما تاختن ندانم. و من تیر اندر تیردان دارم، اما تیر انداختن ندانم، فراز به پیش آی ...

۱۲

در داستان پهلوی یادگار زیران بستور خود اسب می‌تازد تا بر سر پیکر بی جان پدر می‌رسد و به مویه و سوگواری می‌پردازد اما در شاهنامه «اردشیر» نامی او را رهنمای است.

۶۶۶- یکی مرد بُد نام او اردشیر
سواری گرانمایه گردی دلیر

۶۶۷- بپرسید از و راه فرزند خرد سوی بابکش راه بنمود گرد

83- ōy ī āxwarr-sālār asp zēn framāyēd kardan ud bastwar abar nišīnēd ud asp frāz hilēd ud dušmen ōzanēd tā ō ān gyāg rasēd kū murdag nēw pidar wēnēd.

۸۳- آخور سالار اسپ زین فرماید کردن (دستور زین گذاشتن می دهد) و بستور بر نشیند و اسب فراز هلد و دشمن زند (می کشد) تا به جایی رسد که مرده‌ی نیوپدر بیند.

۱۳

تمامی دلاوریهای بستور شامل کین خواهی از بیدرفش، گرفتن تیر او در هوا، باز بردن باره و جامه‌ی زریر در شاهنامه به اسفندیار منتقل می شود:

۷۲۰- بینداخت آن زهر خورده بروی	مگر کش کند زشت رخشنده خوی
۷۲۱- نیامد برو تیغ زهر آبدار	گرفتتش همان تیغ شاه استوار
۷۲۵- فرود آمد از باره اسفندیار	سلیح زریر آن گزیده سوار
۷۲۶- از آن جادوی پیر بیرون کشید	سرش را ز نیمه تن اندر برید
۷۲۷- نکو رنگ باره زریر و درفش	ببرد و سر بی هنر بیدرفش

103- ud wīdrafš fraš(?) wizēd ud bastwar pad dast frāz padīrēd.

104- pas ruwān ī zarēr wāng kunēd kū ēd fraš az dast be abgan ud az kantigr ī xwēš tigr-ē stān, ēd druwand passōx kun.

105- ud bastwar fraš az dast be abganēd ud az kantigr ī xwēš tigr-ē stānēd ud wīdrafš pad dil zanēd, pad pušt be widarēd ud be ō zamīg abganēd.

106- u-š be wizēd ān mōg ī spēd ī pad murwārīd ī ham zarr zarēr brahmag, ī xwēš abar bārag ī zarēr nišīnēd ud bārag-iz xwēš pad dast frāz padīrēd.

۱۰۳- و بیدرفش ژوپین^۱ (؟) پرتاب کند و بستور به دست فراز ستاند.

۱۰۴- پس روان زریر بانگ کند که: این ژوپین (؟) از دست بیفگن و از تیردان خویش تیری ستان و این دروند پاسخ کن.

۱۰۵- و بستور ژوپین (؟) از دست بیفگند و از تیردان خویش تیری می ستاند و بیدرفش را بدل می زند. (که) به پشت گذر کند و به زمین می افگند.

۱۰۶- او (بستور) آن موزه‌ی سپید مروارید (نشان) و جامه‌ی زربفت زریر را بر می گیرد؛ خود بر باره‌ی زریر نشیند و باره‌ی خویش را بدست فراز پذیرد (می گیرد).

۱۴

در پایان تعزیه‌ی پهلوی یادگار زیران، اسفندیار دست و پای و گوش و چشمی از ارجاسپ بریده و کنده، سپس او را سوار بر خر دم بریده برای عبرت به خیون زمین می‌فرستد. در داستان شاهنامه‌ای آن ارجاسپ می‌گریزد و زمینه برای نبردهای آینده آماده می‌گردد:

۷۴۶- چو ارجاسپ آن دید کامدش پیش ابسا نامداران و مردان خویش

۷۵۱- همانگاه اندر گریغ اوفتد بشد رویش اندر بیابان نهاد

113- ud ōy-iz (arjāsp) yal spanddād girēd, az-iš dast-ē ud pāy (ē), ud gōš-ē brīnēd ud az-iš čašm-ē pad ātaxš sōzēd, u-š pad brīdag dumb xar-ē abāz (ō) šahr ī xwēš frēstēd.

۱۱۳- و او (ارجاسپ) را نیز یل اسفندیار گیرد، از دست و پای و گوش می‌برد و از چشمی به آتش سوزد، او را (سوار) بر خر دم بریده‌ای به شهر (کشور) خویش باز فرستد.

۱۵

هم چنین از دین آوردن اسیران جنگی لشکر ارجاسپ، سپردن سپهدی لشکر به بستور، دستور ترویج دین از طرف گشتاسپ به اسفندیار در تعزیه پهلوی یادگار زیران نشانی نیست و این همه در پایان داستان در شاهنامه می‌آید:

بر اسپ زیری بر افگند زین

عجم را چنین بود آیین و داد

سواران جنگی و نیزه گزار

سپه را همی کسرد آراسته

کسی را نماند ایچ ناداده چیز

۷۳۲- چو باز آورید آن گرانمایه کین

۷۹۵- سپه را بستور فرخنده داد

۷۹۶- بدادش از آزادگان ده هزار

۸۰۲- در گنج بگشاد وز خواسته

۸۰۳- سرانرا همه شهرها داد نیز

.....

همی آید از هر سوی تیغ تفت

بپیش گو اسفندیار آمدند

دهد بندگان را بجان زینهار

همه آذران را نیایش کنیم

به پور مهین داد فرخ همای

عجم را چنین بود آیین و داد

۷۵۴- چو ترکان بدیدند که ارجاسپ رفت

۷۵۵- همه سرکشانشان پیاده شدند

۷۵۷- بزاریش گفتند که گر شهریار

۷۵۸- بدین اندر آیم و خواهش کنیم

۷۹۴- چو شاه جهان باز شد باز جای

۷۹۵- سپه را به بستور فرخنده داد

.....

بدست اندرون گرزه گاسار

در گنجها را برو برگشاد

همه کشورت را بدین اندر آر

۸۲۰- ز پیش اندر آمد گو اسفندیار

۸۲۶- کسی نامور تاج زرینش داد

۸۲۹- برو گفت و پا را بزین اندر آر

بگردید بر کشورش با سپاه
ز دریا و تاریکی اندر گذشت
همه نامه کردار بر تهمتن
مرین دیسن به را بیاراستند
بسفرمان یزدان همی بست کار
گرفتند آن راه و آیین اوی

۸۳۰ بشد تیغ زن گردکش پور شاه
۸۳۱ بروم و بهندوستان برگذشت
۸۳۲ شه روم و هندوستان و مهین
۸۳۳ وزو دین گزارش همی خواستند
۸۳۴ گزارش همی کرد اسفندیار
۸۳۵ چو آگه شدند از نکو دین اوی

۳-۲-۳- ناهماندیه‌های آیینی:

۱

به هنگام پیش گویی، جاماسپ از گشتاسپ می‌خواهد که سوگند بخورد تا پس از گفتن پیش‌گویی مصون باشد، در حالی که از نوع چنین سوگندی در شاهنامه اثری نیست:

41- agar ašmā bagān sahēd, dašn ī xwēš ō dil ul barīd, pad xwarrah ohrmazd (ud) dēn māzdēsnan ud gyān zarēr sōgand xwarīd.

۴۱- اگر شمایگان پسندید، (دست) راست خویش را بالا برید،^۱ به فرهی اورمزد (و) دین مزدیسنان و جان زیر سوگند بخورید.

۲

در شاهنامه از «هوتوس» و چگونگی ارتباط او با گشتاسپ اثری نیست، اما در داستان پهلوی او هم خواهر و هم زن اوست:

68- pas gōwēd kay-wištāsp-šāh kū : agar hamāg pus ud brād ud waspuhragān ī man kay-wištāsp-šāh ud ān-iz ī hutōs ī-m xwah ud zan kē az pus tā duxt sih az-iš zād ēštēd ud hamāg murd bawēnd, ēg-im ēn abēzag dēn ī māzdēsna čiyōn-im az ohrmazd padīrift, be nē hilēm.

۶۸- پس کی گشتاسپ شاه گوید که: اگر همه‌ی پسران و برادران و سپوران (ویژگان) من کی گشتاسپ شاه و نیز آن هوتوس که مرا خواهر و زن (است) که از او سی پسر و دختر زاده شد، همگی بمیرند پس من این دین ویژه‌ی (مقدس) مزدیسنی آن چنان که از اورمزد پذیرفتم، نهم.

فصل سوم

۳-۳-۱- نتیجه گیری بخش سوم:

آثاری که به زبان پهلوی تألیف شده، بیشتر آثار دینی و زرتشتی است. حتی چند رساله‌ی کوچکی که معمولاً آن‌ها را از زمره‌ی آثار غیر دینی به شمار می‌آورند، مانند خسرو و ریدک و یادگار زریر و رساله‌ی شترنج نیز صبغه دینی دارند.^۱

مفهوم سخن کاملاً روشن است. خود این نوشته‌ها نیز گویای همین حرف است. یادگار زریران به عنوان کهن‌ترین نمایش‌نامه‌ی ایرانی در زمان ساسانیان نوشته شده، اما با توجه به معیارهای زبانی بایستی متعلق به دوره‌ی اشکانی باشد.^۲

بنابراین می‌توان گفت در اینجا با داستانی حماسی - نمایش‌نامه‌ای در شعرهای دقیقی و بدنبال او فردوسی و متن پهلوی که بی‌گمان در گذر خود در دل زمان افزایش و کاستی‌هایی را پذیرفته، سر و کار داریم. در برخورد با چنین نوشته‌ای می‌توان نکته‌های زیر را دریافت:

نخست

تحول و تغییرهایی که در این اثر راه پیدا کرده است:

«مطالب این اثر از متنی اوستایی گرفته شده که امروز اصل آن از میان رفته است اما بخش‌هایی از آن در ضمن سرگذشت زردشت در کتاب هفتم دینکرد آمده است.»^۳ هم چنین به وسیله‌ی «خارس میتلنی» از داستانی معروف بنام «زریرادرس و اداتیس» آگاهی داریم، هم چنین «آثنوس» از خنیاگران کهن که «داستان‌های منظوم معمول را به آواز می‌خوانند» نام برده است.^۴

«بویس» می‌نویسد که: آشکار است که گوسان به عنوان نقل‌کننده‌ی بسیاری از سنت‌ها و نیز به عنوان بدیهه‌سرا ناگزیر بوده است مایه‌های بسیاری را به حفظ سپرد. فقط اندکی از کارهای آن‌ها باقی مانده است و آن اندک غیر مستقیم است، از آن جمله‌اند: یادگار زریران به فارسی میانه و صورت‌های منحنط و تغییر یافته‌ی کتابت پهلوی داستان. با آن که یادگار (زریران) سخت مثله شده است اما غنا و نجابتی که در پرداخت آن بکار رفته با وضوح تمام آشکار است. شباهت سبکی میان یادگار زریران و شاهنامه از آن حکایت دارد که

۱- تفضلی احمد: ۱۳۷۶، ص. ۱۱۳.

۲- ماهیار نوابی، یحیی: ۱۳۷۴، ص. ۷.

۳- تفضلی، احمد: ۱۳۷۶، ص. ۲۶۸.

۴- همان؛ ص ۱۷.

نوع معینی از شعر حماسی قدیمی تا زمان فردوسی در شمال شرقی ایران گونه‌ی آشنایی بوده است که احتمالاً به گونه شفاهی و سینه به سینه، بدون کمترین وقفه‌ای ادامه یافته است. افزون بر این برخی از اشعار خنیاگران احتمالاً در قرن هشتم یا نهم (میلادی) به دنبال کار مترجمان به کتابت درآمده است، یعنی دورانی که کار تدارک مجموعه‌های عظیم متون پهلوی متعلق به زرتشتیان آغاز شده است. حتی برخی مانند یادگار زریران به خاطر خواست موبدان زرتشتی نگهداری شده بوده است.^۱

از این نقل قول‌ها می‌توان نتیجه گرفت که یادگار زریران با بن‌مایه‌ای کهن در اثر حرکت خود در دل زمان چه از راه سنت شفاهی ادبیات و چه از راه سنت مکتوب دچار تحولات فراوان شده است؛ دیگر این که پاره‌ای از این تحولات با قصدی خاص، که خواست موبدان زرتشتی است صورت گرفته است و سنجش کار دقیقی و سپس شاهنامه فردوسی که تأثیر سنت شفاهی در آن‌ها انکارناپذیر است با داستان پهلوی بهترین گواه این موضوع است. در تعزیه گونه‌ی پهلوی همه چیز حول زریر می‌چرخد، چنان که نام آن یعنی «یادگار زریران» گویای این موضوع است، اما داستان شاهنامه به داستان‌های بعدی گره خورده و این تغییر کاملاً مشخص است. دقیقی می‌فرماید:

۱۹۲- زریر سپهبد برادرش بود که سالار گردان لشکرش بود

۱۹۳- جهان پهلوان بود آن روزگار که کودک بد اسفندیار سوار

معلوم نیست که چگونه این کودک ناگهان جای قهرمان اصلی داستان را می‌گیرد.

نولدکه می‌نویسد: «مطالب اساسی افسانه‌ی زریر در ترجمه مختصر عربی طبری تکرار شده و با همین فصل شاهنامه کاملاً و گاهی نیز کلمه به کلمه مطابق می‌آید، بنابراین می‌بایستی جزو دیوان جامع کهنه‌ای که زمینه و مأخذ حماسه‌ی بزرگ بوده است، شده باشد. فقط با یک اختلاف مهمی مواجه می‌شویم و آن اینکه در نامه زریران که تنها نمایش یک حادثه حماسی است ارجاسپ، پادشاه دشمن را در همان نبرد اول اسیر کرده و پس از آن که دست و پای او سخت شکسته می‌شود، او را بخاک خودش برمی‌گرداند. در صورتی که در طبری و در شاهنامه جنگ با او مدتها ادامه می‌یابد. وقتی که نامه زریران را جزو دیوان جامع کردند، لازم شد که همان قسمت آخر را حذف کنند».^۲

نقش اسفندیار نه تنها بر نقش زریر بلکه بر نقش بستور نیز سایه می‌افکند. در داستان پهلوی به درستی کین خواهی از خون زریر به فرزند خردسالش واگذار شده اما در داستان حماسی، اسفندیار است که بیدرفش را می‌کشد، با وجود این در بیت‌های زیر می‌توان صحنه نبرد بستور با بیدرفش و سپس چرخش آن را دید:

۶۵۷- چو بستور پور زریر سوار زخمیه خرامید زی اسپ دار

۶۵۶- یکی اسپ آسوده تیز رو جهنده یکی بود آگنده خو

۶۵۷- طلب کرد از اسپ دار پدر نهاد از بر او یکی زین زر

۶۶۲- ازین سان خرامید تا رزمگاه سوی باب کشته بیمود راه

۱- بویس، مری، و فارمر، جورج: ۱۳۶۸، صص. ۴۵-۸۴

۲- نولدکه، تنودور: ۲۵۳۷، ص. ۲۲.

همی آخت کینه همی کشت مرد
 بی‌پرسیدی از نامدار سپاه
 پدر آن نبرده سوار دلیر
 سواری گرانمایه گردی دلیر
 سوی بابکش راه بنمود گرد
 چراغ دل و دیده و جان من
 کنون چون برفتی به که اسپردیم
 سیه رنگ بهزاد را بر نشست
 پذیره نیاید مرا نره شیر
 گرفته بدست آن درفش بنفش
 که افکنده بد آن زریر سوار
 سر جادوان ترک و پور زریر
 پُس شاه را فرخ اسفندیار
 سر جاودان چون مر او را بدید
 مگر کش کند زشت رخشنده روی
 گرفتش همان تیغ شاه استوار
 چنان کز دگر سو برون کرد سر
 سلیح زریر آن گزیده سوار
 سرش را ز نیمه تن اندر برید

۶۶۳- همی تاخت آن باره تیز گرد
 ۶۶۴- از آزادگان هرک دیدی براه
 ۶۶۵- کجا اوفتادست گفتی زریر
 ۶۶- یکی مرد بد نام او اردشیر
 ۶۶۷- بپرسید ازو راه فرزند خرد
 ۶۷۴- همی گفت کای ماه تابان من
 ۶۷۵- بران رنج و سختی پپورودیم
 ۷۰۰- پس شاه کشته میان را بست
 ۷۰۳- منم گفت بستور پور زریر
 ۷۱۳- بخواندند و آمد دمان بیدرفش
 ۷۱۶- گرفته همان تیغ زهر آبدار
 ۷۱۷- بگشتند هر دو بزوپین و تیر
 ۷۱۸- پس آگاه کردند زان کارزار
 ۷۱۹- همی تاختش تا بدیشان رسید
 ۷۲۱- بیانداخت آن زهر خورده بروی
 ۷۲۲- نیامد برو تیغ زهر آبدار
 ۷۲۳- زدش پهلوانی یکی بر جگر
 ۷۲۵- فرود آمد از باره اسفندیار
 ۷۲۶- از آن جادوی پیر بیرون کشید

در بیت‌های فوق «اسب خواستن بستور از آخور بد»، «رفتن به میدان جنگ و مویه سرابی بر سر پیکر پدر»، «خردسالی او»، «نبرد او با بیدرفش» همانند متن پهلوی است و «چگونگی کشتن بیدرفش» و «بردن زین ابزار زریر» کاملاً با متن پهلوی یکسان اما به دلآوری چون اسفندیار منتقل می‌شود. بیت شماره‌ی ۷۱۸ باید به متن در دوره‌ای اضافه شده باشد که پیش از آن دوره موبدان زرتشتی تمام تلاش خود را در جهت بزرگ نمودن اسفندیار نموده‌اند؛ اما وجود بن‌مایه‌ی اصلی «بستور و بیدرفش» نه تنها از تأثیر ژرف از مأخذ مکتوب خبر می‌دهد بلکه از دست‌کاری بعدی نیز سخن می‌گوید و این یکی می‌تواند تأثیر سنت شفاهی ادبیات و تغییر حاصله در زمان را بازگو نماید.

دو دیگر

حفظ صورت کهن داستان و به اصطلاح کهنیک بودن آن در شعر دقیقی و سپس شاهنامه است که حتی پاره‌ای از موارد آن در داستان پهلوی کنونی نیز دیده نمی‌شود؛ این کهنیک بودن را مدیون دقیقی هستیم. دقیقی بر آیین زرتشتی بود و خود نیز به این گفته اشاره دارد:

دقیقی چار خصلت برگزیده است
لب یاقوت رنگ و ناله چنگ
بگیتی از همه خوبی و زشتی
می خون رنگ و کیش زردهشتی^۱

در اینجا با دو حالت روبرو هستیم: یا دقیقی به منابعی دسترسی داشته که منابعی بسیار کهن بوده است یا به عنوان شاعری زرتشتی توانسته بسیاری از مسائل کهن را راحت تر در شعر خود مطرح نماید. برای این کار به سراغ سایر متون پهلوی چون دینکرد باید رفت. کهنیک بودن به دو گونه خود را نشان می دهد. نخست به کارگیری واژگان کهن با همان مفاهیم چون «ویژه» در معنی «پاک و مقدس»:

۱۹۵- جهان از بدی ویژه او داشتی
بسرم اندورن نیزه او داشتی
و «چهر» در معنی «سرشت و نژاد»:

۲۵۳- همه شاه چهر و همه ماه روی
و به کارگیری فراوان «پُس» به جای «پسر» نمونه هایی از تأثیر پذیری داستان حماسی از مآخذ^۲ مکتوب است:

۳۴۳- نخستین کس نام دار اردشیر
۴۷۹- بیامد نخست آن سوار هژیر
پُس شهریار آن نبرده دلیر
پُس شهریار جهان اردشیر
۵۲۹- بیامد پس آن برگزیده سوار
پُس شهریار جهان نیوزار
۷۱۸- پس آگاه کردند زان کارزار
پُس شاه را فرسخ اسفندیار

دو دیگر نوع مضمون و گفتار بکار رفته در داستان شاهنامه (دقیقی و فردوسی) گویای این ادعاست: در وجر کرد دینی آمده است که: «زردشت از اورنگ زرین با درخشندگی مینوی، از آن راه به پیش تخت گشتاسپ آمد. همه مردمان و گشتاسپ شگفت زده شدند و سه چیز با خود داشت: کراسه اوستا، آتش برزین مهر و درخت سرو. هر سه را در آنجا نهاد و این همه شگفتی را به نظر خویش دیدم که گشتاسپ شاه چون این همه ورج و فره و نیرو را دید پرسید: «کیستی و از کجا آمده ای؟» پس آن آتش را بر دادگاه (جای خاص) نشانند اما آن درخت سرو را بر زمین کاشت. چون بالا آمد، هر برگ که از شاخ می روید بر آن برگ به فرمان اورمزد مینوانه به سخن پاک نوشته شده بود که: «ای گشتاسپ دین را بپذیر»^۳

۴۳- بشاه کیان گفت پیغمبرم
۴۳- جهان آفرین گفت بپذیر دین
سوی تو خرد رهنمون آورم
نگه کن بر این آسمان و زمین
۵۱- چو بشنید از و شاه به دین به
پس پذیرفت از و راه و آیین به
۶۲- پر از نور مینو ببد دخمه ها
وز آلودگی پاک شد تخمه ها
۶۳- پس آزاده گشتاسپ بر شد بگاه
فرستاد هر سو به کشور سپاه
۶۵- نخست آذر مهر برزین نهاد
بکشم نگر تا چه آیین نهاد

۱- صفا، ذبیح الله: ۱۳۷۱، ص. ۴۰۹.

۲- مزداپور، کنایون: ۱۳۷۰، ص. ۴۹.

۳- آموزگار، ژاله، و تفضلی، احمد: ۱۳۷۲، ص. ۱۶۶.

۶۶- یکی سرو آزاده بود از بهشت به پیش در آذر آن را بکشت

۶۷- نبشتی بر زاد سرو سهی که پذیرفت گشتاسپ دین بهی

۶۸- گوا کرد مر سرو آزاد را چنین گسترانید خرد داد را

«راه و آیین به» یعنی دین زرتشتی و پذیرش کتاب مقدس و نشان دادن «آذر برزین مهر» و «سرو آزاد» و «شاخه‌های نوشته دارش» از نزدیکی دو متن و جرکرد و شاهنامه از یک سو و از سویی دیگر از تأثیرپذیری این دو از اصلی کهن تر سخن می‌گوید.

هم چنین «پر از نور مینو ببد دخمه‌ها» «و پرهیز (نگهداری) از آب و آتش و گیاه که در دوره گشتاسپ آشکار می‌شود»^۱ در زند بهمن یسن خود یادآور باور و آیینی کهن می‌باشد که این موضوع کمتر همانندی در سایر پاره‌های شاهنامه دارد.

همچنین در دینکرد آمده که: «این نیز (در دین) پیداست که: چون گشتاسپ دین را پذیرفت و پارسایی را ستود، دیوان در دوزخ پریشان شدند و دیو خشم به سرزمین حیوانان به پیش ارجاسپ حیونی نابکار که در آن هنگام بزرگترین فرمانروایان ستمکار بود، رفت و در سرزمین حیوانان به سخت ترین (؟) بانگ خروشید و آنان را به ستیز برانگیخت»^۲.

۹۲- بشاه کیان گفت زرتشت پیر که در دین ما این نباشد هژیر

۹۳- که تو باز بدهی به سالار چین نه اندر خور دین ما باشد این

۹۶- پذیرفت گشتاسپ گفتا که نیز نفرمایش دادن این بساژ چیز

۹۷- پس آگاه شد نره دیوی ازین هم اندر زمان شد سوی شاه چین

۱۰۲- چو ارجاسپ بشنید گفتار دیو فرود آمد از گاه گیهان خدیو

۱۰۳- از اندوه او سست و بیمار شد دل و جان او پر ز تیمار شد

نقش دیو (خشم) در دو داستان نوعی دیگر از تأثیرپذیری ژرف داستانهای حماسی (دقیقی و بدنبال او فردوسی) را از منابع و ماخذ مکتوب یادآوری می‌نماید. این تأثیرپذیری چون حلقه‌های ناگسستی زنجیری است که می‌توان ادب پارسی را بدان همانند ساخت.

سدیگر

ارزش تاریخی - ادبی آن است.

گروهی از قبایل ایرانی زبان که در نیمه نخست هزاره‌ی اول پیش از میلاد از حدود آسیای میانه تجاوز کردند و در نقاط دور پراکنده شدند، سکایان بودند.^۳

۱- راشد محصل، محمد تقی: ۱۳۷۰، ص. ۴.

۲- آموزگار، ژاله، و تفضلی، احمد: ۱۳۷۲، ص. ۱۰۵.

۳- ارانسکی، ای. م.: ۱۳۵۸، ص. ۶۰.

اینان گروهی بودند که در طول تاریخ ایران مزاحمان واقعی مرزهای شرقی بودند،^۱ برای این گروه مرگ در روی اسب افتخار بود و کوروش و داریوش بزرگ هخامنشی جان خود را فدای تأمین امنیت این منطقه نمودند.^۲ بررسی نام‌های آنان نشان می‌دهد که بدرستی آریایی و ایرانی هستند و اصطلاح «ترک»، «تورانی» و «چینی» در اثر آمیزش نژادی با گروه زرد سرازیر شده از ترکستان چین به ادب پارسی راه یافت و دامنه درگیری این گروه در مرزهای شرقی در جای جای ادب ما دیده می‌شود. در ادب دینی دوره‌ی میانه دلیل این نبردها دین‌پذیری شاخه ایرانی است و آن از زمان آمدن پیامبر زرتشت آغاز شد. در دینکرد آمده است که: «آتش (پسر) اورمزد با آوای آدمی گفت که: «ترس، چه نباید بترسی، ای گشتاسپ و الا مقام، اینان فرستادگان و پیام‌آوران ارجاسب برتری جو نیستند که به سوی خانه تو آمده‌اند، مردان ارجاسب نیستند که به سوی خانه تو آمده‌اند تا باج و خراج بخواهند». «یکی (دیگر از معجزات این بود)، اینکه گشتاسپ در پی رسیدن گفتار امشاسپندان بود که به دین‌گروید با این همه به سبب ترس از سر خدایان و خون‌ریزی ارجاسب خیونی، از این روز از پذیرفتن دین دل‌سرد شد.»^۳

پس وجود این داستان در بخش حماسی ادب ما می‌تواند به عنوان یکی از سندهای تاریخی برای شناسایی گوشه‌ای کوچک از مرز پهناور و فرهنگ‌ستراک این کشور به کار رود. تکرار این داستان در متن‌های دینی و غیر دینی اشاره به همگانی بودن آن دارد. چگونگی بیان این داستان نشان می‌دهد که قهرمانان و موضوع اصلی برای همگان شناخته شده و آشنای ذهن بوده است.

باید بیاد داشت که داستان پهلوی زیر نمایش نامه و داستان شاهنامه داستانی کاملاً حماسی و تا حد ممکن همگون با سایر بخش‌های حماسی شاهنامه است. فردوسی در نقل این داستان خود اسیر زبان دقیقی است و از تکرار جمله‌های همانند و خشک راه‌گریزی ندارد. هر چند فردوسی، دقیقی را شاعری «گشاده زبان» معرفی نموده است و هر چند که از دقیقی قصیده‌ها و غزل‌ها و قطعه‌هایی پراکنده در تذکره‌ها و تاریخ و ادب باقی مانده و همه‌ی آن‌ها دلالت بر استادی و مهارت و روانی الفاظ این شاعر استاد می‌کند،^۴ اما واقعیت این است که شعر حماسی او در قیاس با شعر استاد توس یعنی فردوسی در مرحله‌ی پایین‌تر قرار دارد. پس باید بیاد داشت که ما در اینجا با کلام دقیقی از زبان فردوسی روبرو هستیم. در کشته شدن نزدیکان گشتاسپ می‌توان گفت همگی به گونه‌ای یکسان و با زبانی خشک به کام مرگ می‌روند، هرگز از آن کلام اندوهگین و حزن‌آور فردوسی در اینجا خبری نیست. یا تکرار جملاتی چون «بیامد پُس شاه» از زبان نسبتاً ناپخته دقیقی و سپس امانتداری و خشکی کلام فردوسی در این پاره خبر می‌دهد.

۱- صفا، ذبیح‌الله: ۱۳۵۲، ص. ۲۴.

۲- گیرشمن. ر: ۱۳۷۵، صص. ۱۱-۱۴۳.

۳- آموزگار، ژاله، و تفضلی، احمد: ۱۳۷۲، صص. ۱۰۵-۱۰۲.

۴- صفا، ذبیح‌الله: ۱۳۷۱، ج اول، ص. ۴۱۲.

۳-۳-۲- منابع تاریخی:

یادگار زریر^۱

به سال سی ام پادشاهی بشتاسب زرادشت پسر اسفیمان ظهور کرد و دعوی و پیغمبری داشت و بشتاسب را به دین خویش خواند که در اول نپذیرفت و سپس به دین وی گردید و کتاب وی را که وحی می پنداشت پذیرفت. بشتاسب در این روزگار با خرزاسف پسرکی سواسف برادر فرسیات پادشاه ترک به صلح بود، و زرادشت بگفت که با شاه ترکان به دشمنی برخیزد و او پذیرفت. و (ارجاسب) دل به جنگ بشتاسب نهاد و نامه ای سخت بدو نوشت و اعلام کرد که گفته ی زردشت را پذیرفته است و بگفت که زردشت را سوی او فرستد و قسم خورد که اگر نکند به جنگ وی آید و خون وی و خانواده اش را بریزد. و چون فرستاده با نامه پیش بشتاسب آمد وی سران خاندان و بزرگان مملکت خویش را فراهم آورد که جاماسف عالم و منجم قوم و وزرین پسر لهراسب از آن جمله بودند و به پاسخ شاه ترکان نامه ای سخت نوشت و اعلام جنگ کرد و خبر داد که اگر خرزاسف از جنگ بماند، او نخواهد ماند و بسوی یکدیگر رفتند و هر یک سپاهی بی شمار همراه داشت و زرین برادر بشتاسب و نسطور پسر زرین و اسفندیار و پشتوتن پسران بشتاسب و خاندان لهراسب همراه وی بودند. خرزاسف نیز گوهرمز و برادران را که برادرمان وی بودند باشاهی و بیدرفش جادوگر همراه داشت. زرین در این جنگ ها کشته شد و بشتاسب سخت غمین شد و پسرش اسفندیار جای او را پر کرد و بیدرفش در جنگ تن به تن کشته شد و شکست در ترکان افتاد و بسیار کس از آن ها کشته شد و خرزاسف فراری شد و بشتاسب به بلخ بازگشت.

(اندر) یاد کردن پادشاهی گشتاسب ملک عجم^۱

آنگاه چون گشتاسب بملک اندر بنشست داد و عدل گسترد و جهان را از مشرق تا مغرب آبادان کرد، و دین آتش پرستی داشت، و هیچ ملک دین گبرکی را چندان نصرت نکرد که او کرد، و مرمغان را یکی پیغامبر است که ایشان او را زردشت خوانند.

زردشت بوقت پادشاهی گشتاسب بیرون آمد و دعوی پیغمبری کرد و شریعت مغان او نهاد و ملک گشتاسب او را پذیرفت و از پادشاهی او سی سال گذشته بود که زردشت بنزدیک وی آمد، آنگه ده سال دیگر پادشاهی کرد و این زردشت چون بنزد او تمکین یافت و دانست که در دل او قرار گرفت و بدو بگروید و نشست گشتاسب به بلخ بودی تا پادشاهی خویشتن از ترکان نگاه داشتی و ملک ترکان بدان وقت برادر افراسیاب بود نام خزراسپ و چون کیخسرو افراسیاب را بکشت این خزراسپ ولایت ترکستان بگرفته بود و گشتاسب باخزراسپ صلح بود. پس زردشت گشتاسب را بفرمود که باخزراسپ صلح کرده که او ترا دشمن است و به جادوی ایدون نموده است رعیت خویش را، که گشتاسب چاکر منست، و اسپیی از مرکوبان خاص خویش برسم نوبت خدمت، بدر من فرستادست تارکیب خاص را نوبت خدمت من دارد. زردشت او را فرمود که باخزراسپ حرب کن که با او صلح نشاید کردن. گشتاسب فرمان زردشت کرد و صلح میان خویشتن و خزراسپ بشکست. خزراسپ را از آن خشم آمد و نامه کرد به گشتاسب و در آن نامه پیامها بداد سخت درشت بدان که او به زردشت گرویده بود و گفت آن مدعی زی من فرست و سوگند خورد که اگر امتناع کند با وی حرب کنم و خون او و اهل بیتش بریزم و گشتاسب چون آن نامه خزراسف بدید مراهل بیت خود و بزرگان مملکت را گرد کرد و جاماسپ که عالم بود و زریر بن لهراسب و در این میان بودند. پس به جواب نامه‌ی او اندر آن پیغامها داد سخت تر از آن که نوشته بود، و آنگاه کارستان ایشان بجایی رسید که هر دو لشکر بکشیدند. و با او برادر پدری بود نام او زریر و برادر پدرزاده بود (نام او نسطور) (و پشتوتن ...) و اسفندیار بن زریر و این اسفندیار برادرزاده گشتاسب بود که نام او به جهان در بمردی مشهور است. چون لشکر گشتاسب با لشکر خزراسپ برابر آمدند، عدد هر لشکری خدای دانست از بسیاری (و با گشتاسب در این روز برادرش زریر بود و نسطور پسر زریر و اسفندیار و پشتوتن پسران گشتاسب و دیگر پسران وی و باخزراسپ جوهر فر و اندریمان برادران خزراسف و اهل بیتش و بیدرفش جادو بود) و اعتماد گشتاسب همه بر اسفندیار بود. و چون حرب پیوسته شد. این برادر گشتاسب زریر پدر اسفندیار ... کسی آمد (که) زریر کشته شد. گشتاسب از بهر او غمگین شد و اسفندیار را خشم آمد از آن حال و با ملک ترکان ترکی بود نام او بیدرفش که جادوی دانستی و این زریر بر دست او کشته شده بود. آنگاه اسفندیار حمله آورد و این بیدرفش جادو را از لشکر ترکان بکشت و سپاه ترکان بهزیمت شدند و خزراسپ بگریخت، و از لشکر ترکان گشتاسب بسیار بکشت و برده کرد و به بلخ باز آمد و اسفندیار را گرامی کرد و بزرگ کرد و سپاه سسالاری لشکر بدو داد.

۱- بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد، تاریخ بلعمی، ج دوم، صص. ۶۶۱-۶۴۷.

یادگار زریر^۱

پس از لهراسب پسرش یشناسپ به پادشاهی رسید و مقر او بلخ بود. به سال سی ام او زرادشت پسر اسپیمان سوی وی آمد. ولی پیمبر مجوس بود. پادشاهی یشناسپ تا وقتی مجوس شد و به مُرد یکصد و بیست سال بود. وقتی زرادشت بمرد جاماس دانشمند جانشین او شد، وی از مردم آذربایجان بود.

یادگار زریر^۲

سپس گشتاسب پورلهراسب پادشاه شد، زردشت به روزگار گشتاسب برآمد. گشتاسب را به آیین خویش بخواند. در آغاز نپذیرفت و سپس باور کرد و آیین نامه‌ای را که آورده بود پذیرفت. گشتاسب با خرزاسپ پور کی سواسپ برادرزاده افراسیاب ساخت و با گونه‌ای از سازش، توران را زیر فرمان آورد. زردشت برگشتاسب رای زد تا پیمان سازش بشکند و با شاه توران دشمن شود. گشتاسب پذیرفت. خرزاسپ به خشم آمد و نامه‌ای تند به وی نوشت و فرمود تا زردشت را به سوی او فرستد و سوگند خورد که اگر سر باز زند به جنگ وی آید و خون وی و خاندان او بریزد. پیک چون نامه بیاورد، گشتاسب پاسخی تندتر نوشت، و نوشت که با وی بجنگد و اگر وی خویشتن از جنگ بدارد او نخواهد داشت. آن گاه به سوی یکدیگر رفتند و برادران و خانگیان را همراه بردند. در آن جنگ از دو سوی بسیار کسان کشته شدند و اسفندیار پورگشتاسب دلاوریها کرد و بیدرفش جادو را در جنگ تن به تن بکشت و توران بشکستند و بسیار کشته شدند و خزراسب بگریخت و گشتاسب به بلخ بازگشت.

یادگار زریر^۳

ارجاسب بر آن شد که بهانه‌ای به دست آورده با گشتاسب درافتد شاید بر ایران دست یابد و آتش جنگ ایران و توران را شعله ور سازد و قضا را گشتاسب نامه‌ای بدو نگاشته به رسولی سپرد که او را بدین زردشت دعوت کند. ارجاسب را به وصل این پیغام خشم عجیبی عارض گشته فرصت گفتگو و بهانه و بروز مقاصد سینه خود را به دست آورد و کینه دیرینده را ظاهر ساخت. پس دبیری طلیده نامه‌ای بدین مضمون خطاب به گشتاسب بدو تلقین کرد که: ای مرد مغرور مخدوعی که راه راست را گم و دین پدرت را ترک کرده‌ای تو قول کذابی که خود را فرستاده خداوند قلمداده تصدیق و اکاذیب و اباطیل او را قبول و خود را مورد ناخشنودی خالق و ملامت مخلوق قرار داده‌ای، آن وقت به خود اجازه می‌دهی که به من نگاشته پیغام فرستی که مرا هم به رسوایی که دامنگیر خودت شده است لکه دار و به کفری که خود بدان غوطه وری مستغرق کنی علیهذا چنانچه ترک این دین باطل را گفته به درگاه خدا توبه کنی و به شریعت حقه اجدادیت باقی بمانی یا تو به صلح باقی ام و چنانچه بر خلاف مصرأ به خبط خود پایدار باشی باب منازعت مفتوح و قوایی فزونتر از تعداد

۱- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین، مروج الذهب، صص. ۲۲۳-۲۲۵.

۲- مسکویه رازی، ابوعلی، تجارب الامم، ج اول، صص. ۸۲-۸۳.

۳- ثعالبی، ابو منصور عبدالملک بن محمد بن اسمعیل، شاهنامه، صص. ۱۲۱-۱۲۷.

موران و دانه‌های ریگ بیان که آنچه بسزاست خورده، و آنچه خشک است سوخته، مردان را مقتول و زنان را اسیر سازند. به تو حمله ور خواهم گردید! ارجاسب نامه را مهمور و بردن آن را به مردی تند خوی و وحشی محول داشته هزار تن از ترکان اصیل آزموده را با او همراه کرد و پس از پیغامی به مضمون همین نامه قدغن کرد که جز به درشتی و عدم رعایت نزاکت و رسوم درباری با او سخن نگوید و عاجلاً عزم سفر کند. قاصد به راه افتاد و طبق اوامر ارجاسب نامه را به گشتاسپ تسلیم و در حضور زیر و اسفندیار و جاماسب و سایر درباریان پیغام را رسانید.

حضار از خشونت این پیغام متحیر مانده بودند، اجازه خواستند که او را پاسخ دهند ولی گشتاسپ مانع شد و فرستاده را مورد تفقد قرار داده گفت: ولی نعمت را بگو که ای خیره سر دم از چیزی که فوق قدرت تست مزن چه بسیار اتفاق افتاده که ادای یک کلمه به مرگ گوینده انجرار یافته. تو کیستی که آیین مرا نپذیری یا متعرض من شوی. اگر من مانع خواست شما شده بودم چنین خواب‌های واهی نمی دیدی و اما جواب تو چیزی است که خواهی دید نه آنچه خواهی شنید والسلام. پس دم فرو بست و قاصد به راه افتاد. گشتاسپ با موافقت خاصان بر آن شد که قبل از آن که ارجاسب به تکمیل و تجهیز قوای خود موفق شود بر او تاخته ضرب شستی به او بچشانند. پس امر داد تا به گرد آوردن عساکر و تهیه اسلحه و گرفتن سرباز و تدارک لوازم قشون پردازند و چون به نخستین منزل رسید با جاماسب که در تغال و پیشگویی نجومی و تفسیر احوال کواکب در عصر خود بی نظیر بود ملاقاتی خصوصی به عمل آورده نظر او را نسبت به قصد خود و عاقبت امری که به انجام آن مبادرت کرده بود پرسید. جاماسب دیده بر هم نهاد به فکر فرو رفت. پس از لختی سر از جیب تفکر بر آورده گفت: ای ملک کاش خداوند چنین دانش به من نیاموخته بود مرا در معرض چنین پریشانی که تو کردی قرار نمی داد که در ادای پاسخ آن این همه زحمت داشته باشم. ولی حال که پرسیدی چون مقدرم نیست چیزی از تو مخفی داشته یا اغفال کنم باید قول دهی که از شنیدن آنچه دانستن آن ترا ناگوار است مرا آزار ندهی. گشتاسپ قسم یاد کرد که نه تنها کوچکترین آزاری به تو نخواهم رسانید بلکه مورد عنایات و مراحم خود نیز قرارم داد. پس او را واداشت که آنچه پیش بینی کرده و در این خصوص می داند کما هو حق ابراز دارد. جاماسب در او نگریسته گفت: ای ملک آنچه در شرف وقوع است مشیت الهی بدان تعلق گرفته و کسی قادر به تغییر و دفع آن نیست. خوشبخت کسی است که در جنگی که در انتظار تست شرکت نداشته باشد و سعادت مند آن است که نتایج و مصائب آن را نبیند. چنان غوغا و مصیبتی بر پا شود که تمام اعوان و انصار و معاریف جنگجویان و عده کثیری از اقربا و پسران بخاک هلاک درافتند، گرد و غبار جنگ روز را به شب مبدل کند و خون مانند رود جاری گردد. ولی نتیجه آن به نفع تو و ضد دشمن تمام خواهد شد. گشتاسپ به شنیدن این بیان غش کرد و چون بخود آمد از تخت بزیر آمده، رخ به زانو نهاد و سرشک از دیده فرو ریخت و می گفت: با از دست دادن عزیزان زیستن به چه کار آید و با مرگ اعوان و انصار من حاصل قدرت چیست؟ به علاوه من مایل نیستم که به منظور دفع شر از خودم آنان را به مخاطره اندازم. جاماسب گفت: چنانچه بخواهی آنان را از خطرات جنگی که برای دفاع قشون ترک که چون شیری بر ایران تاخته، مردمش را قتل عام و خودش را چون مزرع درو شده بر جای خواهند گذارد، مصون داری فعلاً و وظیفه

تست که تن به قضا دهی و به خداوت توکل کنی و خود را به سلامت نفس خود و بقاء کشور و این که دشمن به نزدیکان و بستگان دست نیافته تسلی دهی زیرا تو به منزله ریشه و تنه درختی؛ تا تو سلامت باشی حوادث را تأثیری نخواهد بود. تمام نزدیکان ترا ممکن است دیگری جایگزین شود ولی تو قابل تعویض و تبدیل نیستی. گشتاسپ که در اثر نصایح عاقلانه جاماسب آرام یافت امر داد که فردای آن روز طبل رحیل فرو کوبند. پس، پیش قراولان اعزام داشته، خود نیز به طی مراحل پرداخت همین که شنید ارجاسب با لشکری جرأر و سوارانی بی شمار فرارسیده و معجلاً با بهترین افراد و روسا و دلاوران و پهلوانان مشغول پیشروی است. خدای را به کمک طلبید. ارجاسب که به نزدیکی رسید، اردویی برابر وی مرتب ساخته، جدال را مهیا شد.

گشتاسپ برای محاربه با ترکان تمام وسائل را مهیا ساخته، نهایت جدیت را در حمله به آنان فرعی داشت و به آیین سلاطین سلف عساکر خود را تقسیم و صفوف خود را منظم ساخته، دیوار محکمی از سواران تعبیه نمود. زریر و افرادش در جناح راست و بستور پسر زریر را در جناح چپ و اسفندیار را در وسط مستقر ساخت. پس به نواختن طبل و نای امر داد و خود با خاصان بر تپه‌ای مشرف بر آوردگاه برآمد. ارجاسب نیز با عساکر خود پدید آمد و کهرم را در جناح راست و نام خواست را در جناح چپ قرار داد، خود متصدی قلب لشکر گردید. همین که آفتاب سر از افق برآورد مخاصمین صف آراسته، علم‌ها برافراشتند. شیبه‌ی اسبان و نعره دلاوران گوش را کر و برق شمشیر و جوشن چشم را خیره می‌ساخت. گرد و غبار روز را به شام تیره مبدل کرده بود. نخست به تیراندازی پرداختند که چون باران سیل آسایی اتصال داشت. پس نیزه‌های تیره بهم درآمیخته، شمشیرهای سیمین صلیب وار بحرکت آمدند، گویی مرگ دهان باز و پنجه دراز کرده بود و جز فتادن سرها و ریختن خونها و پرش اعضا در فضا و به خاک افتادن اجساد چیزی مشاهده نمی‌شد. مخاصمه هفت شبانه روز به همین نحو ادامه یافت و چنان شد که از قطعات اجساد کوهی تشکیل و خون چون جویباران جاری شده بود. هشتمین روز اردشیر بن گشتاسپ با همراهان از صف خارج شده بر جناح راست ترکان حمله برد چون گرگی که در گله میش اوفتد، بسیاری از آنان را به خاک هلاک درافکند. عاقبت او را اتراک کشته، آنچه داشت بردند. همین که رام اردشیر خبر قتل برادر شنید چون شیر گرسنه و مار خشمگین بر دشمن حمله ور شده مانند آتشی که در خرمن اوفتد بسیاری از آنان را بیدار عدم فرستاد. ترکان جمعاً بدو حمله برده، خودش را مقتول و اسب و اموالش را به یغما بردند. پس شیداسب برادر آن دو به جناح چپ ترکان حمله برده، شکافی به شمشیر خود در آن ایجاد و بیست تن بخاک افکند و خود به دست آنان کشته شد. پسر جاماسب، گرامی کرد با عساکر خود حمله شدیدی به ترکان نموده جمع غفیری از آنان را به خاک هلاکت در افکند. ترکان نیز بر آنان حمله ور و به نحوی به مخاصمه پرداختند که قلب سپاه ایرانیان مغلوب و قسمت اعظم آنان پا به فرار نهادند. گرامی کرد، درفش کاویانی را که بر زمین افتاده بود، برداشته، هم چنان بدن‌دان گرفت و با شمشیر خود چندان به مقابله پرداخت که مورد تحسین همگان واقع و ایرانیان مجدداً به موقع خود برگشته مستقر گشتند. فیونداد چهارمین پسر گشتاسپ نیز به نوبه خود به میدان تاخته بر ترکان حمله برد و بیست تن از شجاعان آنان را از پای درآورد و خود نیز به سرنوشت برادران دچار گردید.

پس سپهد زریر با عساکر خود حمله به قلب سپاه ترکان برد و مانند آتشی که در خرمن خاشاک افتد، ضربت عظیمی بر قلب سپاه آنان وارد آورد. ارجاسب عساکر خود را گفت: کیست که با زریر درآویزد و مرا از شر او نجات بخشد؟

چنین کسی مالک دختر من و شریک سلطنت من خواهد بود. آنچه تکرار کرد جوابی از کسی نشنید. عاقبت بیدرفش برای انجام منظور ارجاسب پای به میدان نهاد. ارجاسب بر او آفرین خواند. وی را ثنا گفت. پس اسب و سلاح و زوبین مسموم خود را بدو داد. بیدرفش به میدان تاخته زریر را که چون پیل دمان و شیر ژیان در مقابل یافت از بیم جان یارای مقابل در خود ندید، ناچار بر آن شد که زریر را غافل گیر کند ناگهان از عقب بر او حمله برده با پرتاب ژوبین مسموم چنان ضربتی بر او وارد آورد که از زین سرنگونش کرده بکشت. خود نیز از اسب بزیر آمده عنانش بگرفت و رو بجانب ارجاسب نهاد عساکر ترک فریاد شادی از دل برآوردند.

گشتاسب که در مصیبت چهار فرزند خود می سوخت، رنج و ناامیدیش از شنیدن مرگ برادر مضاعف گردید و زره بر تن درید پس اسب و سلاح طلب کرد که انتقام مرگ زریر باز ستاند. ولی جاماسب مانع شده گفت: این کار شایسته تو نیست. بستور باید انتقام پدر باز ستاند. گشتاسب، بستور را طلب کرد و اسب و سلاح خود را بدو داد، کینه جویی از بیدرفش را بدو محول داشت. بستور اطاعت کرده رو به میدان نهاد و بیدرفش را گفت: ای کشنده پدرم زریر، بدان که زندگانی بدون او برای من ارزش ندارد و اگر من با وجود جوانی و علم به اینکه حریف تو نیستم به میدان تو آمده‌ام، برای این است که مرا هم به پدرم ملحق کنی که از این غصه نجات یابم. بیدرفش که گول کلمات او را خورده بود او را حریف کم اهمیتی تصور می کرد همان زوبین را بر او پرتاب کرد. بستور کمی عقب رفت، با سپر ضربه را از خود رد کرد و بعداً تیری به کمر او زد که از سلاحش گذشته از اسب بر زمین افکند. بستور خود را بدو رسانیده با شمشیر سرش را از بدن جدا و آنچه از سلاح پدرش با او بود، ربوده مظفرانه نزد عمومی خود بازگشت گشتاسب امر داد که به محل خود در میدان برگردد.

پس اسفندیار و گرامی کرد و بستور با سایر سران بر ترکان حمله ور شدند و با گرز و شمشیر صفوف آنان را در هم شکسته ترکان را مضروب و منکوب و مقتول ساختند به نحوی که ارجاسب و خواصش رو به فرار نهادند و از سربازانش آنچه که از دم شیمشیر نگذشته بودند امان خواستند. گشتاسب موافقت کرده امر داد همه را بین سپاه تقسیم نماید و خود مظفر و منصور به معسکر خود بازگشت. فردای آن روز به میدان جنگ رفته، امر داد تا اجساد ایرانیان را از لاشه ترکان جدا کرده، نقش چهار فرزند و برادرش زریر را با تابوت‌های جداگانه به ایران روانه دارند. پس نسبت به مواظبت مجروحین او امر لازم صادر نموده غنائم جنگ را تقسیم نمود و بستور را با چندین لشکر به تعاقب ارجاسب اعزام داشت که او را تا ساحل جیحون دنبال کند. و خود پس از آنکه با سپاهیان به بلخ وارد شد به شکرانه این پیروزی به دادن صدقات و انجام اعمال نیکو پرداخته، آتشکده‌ای بنام آذرنوش در آن شهر بنا نمود و اسفندیار را رتبه سپهدی مفتخر و خلاع فاخره به او و دیگر سرکردگان قشون اعطا نمود. فرستاده سلاطین زمان هدایا و خراجها بخدمت آوردند. پس اسفندیار را امر داد که با عساکر خود به تفتیش مملکت پرداخته جهد کافی در تقویت آیین نجومی مبذول دارد.

فصل اول

۴-۱-۱- چکیده‌ی داستان شترنج:

ایدون گویند که در پادشاهی خسرو نوشین روان از سوی دیویشرم (دبشلم) پادشاه بزرگ هند برای آزمودن خرد و دانایی ایرانیان شهریان و به جهت منافع خویش شترنج را طراحی کرد و همراه با هدیه‌های بسیار و نامه‌ای به وسیله نماینده‌ی برگزیده‌ی خود تترتوس به ایران فرستاد. در این نامه آمده بود: «هم چنان که بایسته است چونان که شما را نام به شاهنشاهی (است و) بر ما همه شاهنشاه‌اید، (پس) می‌باید که دانایان شما از آن (= دانایان) ما داناتر باشند: اگر (توانید) چم (و رمز) این شترنج را گزارید (و تشریح کنید)، در غیر این صورت ساو و باج فرستید.»

هیچ کدام از ایرانیان توانایی کشف رمز شترنج را نداشتند. پس از روز سوم بزرگمهر نه تنها آماده‌ی کشف رمز شد بلکه وعده داد تا چیزی نیز در مقابل بسازد و برای هندوان شاه بفرستد، بزرگمهر در بازی شترنج سه بار از نماینده‌ی شاه هند یعنی تترتوس برد و ایرانیان از این جهت شادمان شدند. بزرگمهر نیو اردشیر را طراحی و بنام اردشیر نام‌گذاری نمود. سی مهره را به شب و روز، تخته‌ی آن را به زمین سپندار مد همانند کرد.

پس خسرو بزرگمهر را به همراه نمایندگان هند با هدیه‌های بسیار و ابزار نیو اردشیر به هند فرستاد. دانایان هندی از رمزگشایی درماندند و طبق قرار قبلی متعهد شدند که هم چنان باج گزار ایرانیان باقی بمانند.

۴-۱-۲- پیشینه:

- ۱- بهار، محمد تقی: ۱۳۴۷، ترجمه چند متن پهلوی، به کوشش محمد گلبن، تهران: سپهر.
- ۲- بهار، محمد تقی: ۱۳۱۲، «گزارش شترنگ و نهادن وینردشیر»، مجله مهر، سال اول، شماره ۷، صص. ۵۴۴-۵۳۷.
- ۳- قاسمی، شریف حسین: ۱۳۷۰، «تاریخچه پیدایش شطرنج در شاهنامه و اهمیت تاریخی آن»، قند پارسی، شماره ۲ و ۳، صص. ۱۰۹-۹۶، تهران.
- ۴- عریان، سعید (گزارش): ۱۳۷۱، متون پهلوی (ترجمه، آوانوشت)، گردآورنده جاماسپ جی دستور منوچهر جی جاماساسپ آسانا، تهران: کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران.
- 5- Bidev, Pavle: 1977, Die Einfuhrung des Chaturanga aus Indian nach Iran und einige Bemerkungen zu Chatrang-namak. Rochade, 11 Jajrgang Nr. 52, Marz.
- 6- Brunner, ch. J: 1978, "The Middle Persian Explanation of chess and invention of Backgammon", Journal of Near Eastern studies, x, p.p. 43-53, colombia. university.
- 7- Hansen, o: 1937, zum mittelpersischen vičarišn čatrang (mit) Eine Tisehrede aus der zeit der sasaniden von J. C. Tavadia.
- 8- orbeli, I. A, Trever, k : 1936, Shatrang kinga o shakh matakh, Leningrad.
- 9- Tarapore. J. C: 1932, vijarishn-i chatrang, the Explanation of chatrang and other textes (transliteration, translation into english, and Gujrat), Bombay.
- 10- West, E. W: 1898, "Note on the catrang-Namak", Journal of the Royal Asiatic Society, p.p. 90-389, London.

فصل دوم

۴-۲-۱- همانندیها:

۱

هر دو داستان منبع شفاهی دارند:

۲۶۲۸- چنین گفت موبد که یک روز شاه	به دیبای رومی بیاراست گاه
۲۶۳۱- چنین آگهی یافت شاه جهان	زگفتار بیدار کار آگهان
۲۶۳۲- که آمد فرستاده شاه هند	اباپیل و چتر سواران سند

1- ēdōn gōwēnd kū andar xwadāyih ī husraw anōšag ruwān...

۱- ایدون گویند که اندر خداوندگاری خسرو نوشین روان ...

۲

۲۶۲۸- چنین گفت موبد که یک روز شاه	بدیبای رومی بیاراست گاه
۲۶۳۱- چنین آگهی یافت شاه جهان	زگفتار بیدار کار آگهان
۲۶۳۲- که آمد فرستاده شاه هند	اباپیل و چتر و سواران سند
۲۶۳۵- چو آمد بر شهریار بزرگ	فرستاده نامدار و سترگ
۲۶۴۶- یکی تخت شطرنج کرده به رنج	تهی کرده از رنج شطرنج گنج

1- ēdōn gōwēnd kū andar xwadāyih ī husraw anōšag ruwān az Dēwīšarm¹ ī wuzurg šahryār ī hindūgān šāh abar uzmūdan ī xrad ud dānāgih ī ērān-šahrīgān (ud sūd-iz ī xwēš nigerīdan) rāy čatrang ēd juxt (16 tāg az uzumburd ud 16 tāg az yākand suxr) kard frēstīd.

۱- ایدون گویند که اندر خداوندگاری خسرو نوشین روان از (سوی) دیویشرم (دبشلم) بزرگ شهریار هندوان شاه برای آزمودن خرد و دانایی ایران شهریان و (نیز سود خویش را نگرستن) شترنج را همانا طراحی (شانزده (مُهره) از مروارید و شانزده (مُهره) از یاقوت سرخ) و فرستاد.

۲

نیشته به نوشین روان رای هند
 که تا چرخ باشد تو بادی بجای
 بفرمای تا تخت شطرنج پیش
 که گویند پس خانه او کدام
 از این دانش آیند یکسر ستوه
 که دانش به از نامبردار چیز

۲۶۴۵- بیاورد پس نامه‌ای بر پرند
 ۲۶۴۷- بیاورد پیغام هندی ز رای
 ۲۶۴۸- کسی کو بدانش برد رنج بیش
 ۲۶۵۰- بدانند هر مهره‌ای را بنام
 ۲۶۵۴- و گر نامداران ایران گروه
 ۲۶۵۶- همان باز باید پذیرفت نیز

3- pad frawardag ōwōn nibišt ēstād kū ... abāyēd kū dānāgān āšmāh az ān ī amāh dānāgtar bawēnd, agar čim ī ēn čatrang wizārēd, ēnyā sāk (ud) bāj frēstēd.

۳- به نامه چنین نوشته شده بود ... بایسته است که دانایان شما از دانایان ما داناتر باشند، یا چم (رمز) این شترنج را تشریح نماید، در غیر این صورت ساو (و) باج بفرستید.

۴

برفتند یکسر بنزدیک شاه
 نگه کرد هر یک زاندازه بیش
 نییآورد کس راه بازی پدید

۲۶۶۵- رد و موبدان نماینده راه
 ۲۶۶۶- نهادند پس تخت شطرنج پیش
 ۲۶۶۸- یکی گفت و پرسید و دیگر شنید

4- ēč kas nē būd az dānāgān ī ērān šahr kē čim ān čatrang wizārdān šāyist.

۴- هیچ کس از دانایان ایران شهر نبود که بتواند چم گزاردن (رمزگشایی) آن شترنج را بجای آورد.

۵

یکی رزمگاهست گویی درست
 بران نامور پیشگاهش نشاند
 که ای موبد رای خورشید چهر)
 بقلب اندرون ساخته جای شاه
 پیاده پیش اندرون نیزه دار
 برزم اندرونش نماینده را
 به دست چپش پیل پرخاشجوی
 بدان تا که آید ببالای اوی

۲۶۸۲- شهنشاه باید که بیند نخست
 ۲۶۸۵- فرستاده رای را پیش خواند
 ۲۶۸۶- بدو گفت گوینده بوزرجمهر
 ۲۶۹۹- بیاراست دانا یکی رزمگاه
 ۲۷۰۰- چپ و راست صف برکشیده سوار
 ۲۷۰۱- هشیوار دستور در پیش شاه
 ۲۷۰۲- مبارز که اسب افگند بر دو روی
 ۲۷۰۳- و زو برتر اسبان جنگی بیای

9- rōz ī dudīgar wuzurgh-mihr tatrētōs ō pēš xwāst ud guft kū : ēn čatrang pad čim kārezār homānāg kard. u-š homānāg dō sar-xwadāy kard, šāh ō mayān, raxw ō hōyīg ud dašnag homānāg, frazēn ō artēštarān sālār homānāg, pīl ō puštībānān sālār homānāg, ud asp ō aswārān sālār homānāg, payādag ō ān ham payādag homānāg pēš

razm.

۹- دو روز دیگر، بزرگمهر تترتوس را به پیش خواست و گفت که (دبشلیم) این شترنج را به چم (رمز) کارزار همانند کرده است. او همانا دو سرخدای ساخته است، شاه در میان، همانا رخ در چپ و راست، فرزین همانند ارتشتاران سالار، پیل همانند پشتیبان سالار، و اسب همانند سواران سالار، پیاده به همان پیاده همانند (است که) پیش رزم (است).

۴-۲-۲- ناهماندیه‌های داستانی:

۱

از نام‌های خاص رای هند و فرستاده‌اش در شاهنامه اثری نیست:

1- *ēdōn gōwēnd kū andar xwadāyih ī husraw anōšag ruwān az Dēwišarm' ī wuzurg, šahryār ī hindūgān šāh ... čatrang ēd juxt, kard frēstīd.*

2- *abāg ān čatrang ... Tatrētōs čiyōn andar hindūgān pad wizēn būd abāg frēstīd.*

۱- ایدون گویند که اندر خداوندگاری خسرو نوشین روان "دیویشرم (دبشلم)" بزرگ شهریار هندوان شاه شترنج را طراحی و فرستاد.

۲- با آن شترنج ... "تترتوس" را چون در میان هندوان گزین بود به همراهی فرستاد.

۲

در دو داستان (پهلوی و شاهنامه) زمان درخواستی شاهنشاه ایران برای رمزگشایی شترنج متفاوت است:

۲۶۵۸- نهادند شطرنج نزدیک شاه به مهره درون کرد چندی نگاه

۲۶۶۳- بدو گفت یک هفته ما را زمان ببازیم هشتم به روشن روان

4- *šāhan-šāh 3 rōz zamān xwāst.* شاهنشاه سه روز زمان خواست.

۳

در داستان پهلوی، بزرگمهر پس از روز سوم به رمزگشایی شترنج پیروز آمد، اما در شاهنامه پس از یک روز و یک شب:

۲۶۷۶- بیاورد شطرنج بوزرجمهر پر اندیشه بنشست و بگشاد چهر

۲۶۷۸- به یک روز و یک شب چوبازیش یافت از ایوان سوی شاه ایران شتافت

5- *sēdīgar rōz wuzurg-mihr ī abar ō pāy ēstād.*

۵- سدیگر روز (روز سوم) بزرگمهر بختگان برپای ایستد.

۴

خودستایی بزرگمهر پس از روز سوم در شاهنامه نیامده است:

6- *u-š(wuzurg-mihr) guft kū : anōšag bawēd čim ī ēn čatrang tā im rōz az ān čim rāy bē nē wizārd tā ašmā ud har kē pad ērān-šahr hēd, bē dānēd kū andar ērān-šahr mard man dānānāgtar hēm.*

۶- او (بزرگمهر) گفت که: انوشه باشید، من چم (رمز) این شترنج را تا امروز بدان دلیل شرح ندادم تا شما و تمام کسانی که در ایران شهر هستید، بدانید که اندر مردان ایران شهر من داناترم.

۵

در شاهنامه از بازی شترنج میان بزرگمهر و تترتوس هندی خبری نیست و تترتوس به تنهایی بازی شترنج را به نمایش می‌گذارد:

11- u-š pas Tatrētos čatrang nihād abāg wuzurg-mihr, wāzīd ud wuzurg-mihr sē dast az Tatrēstos burd ud padīš wuzurg rāmišn ō hamāg kišwar mad.

۱۱- پس تترتوس شترنج را با بزرگمهر در (میان) نهاد، با (او) بازی کرد و بزرگمهر سه دست از تترتوس برد و بدان (سبب) بزرگ رامش (شادی) به همه‌ی کشور (همگان) رسید.

۶

از سخنان بزرگمهر و شاهنشاه در مورد ساخت نیواردشیر و علت نام‌گذاری در شاهنامه خبری نیست:

۲۷۱۲- بشد مرد دانا به آرام خویش یکی تخت و پرگار بنهاد پیش

۲۷۱۴- خرد با دل روشن انباز کرد به اندیشه بنهاد بر تخت نرد

17- šāhan-šāh duđīgar rōz wuzurg-mihr ō pēš xwāst.

18- u-š ō wuzurg-mihr guft kū : wuzurg-mihr ī amā(h), čē ast ān čīš ī-m guft kū kunēm ō Dēwīšarm frēstēm?

19- wuzurg-mihr guft kū : az dehbedān andar ēn hazārag ardaxšīr kardārtar ud dānāgtar būd ud nēw-ardaxšīr ēd juxt pad nām ī ardaxšīr nihēm.

۱۷- دو دیگر روز (روز دوم) شاهنشاه بزرگمهر را به پیش خواست.

۱۸- او به بزرگمهر گفت که: ای بزرگمهر ما، چه است آن چیزی که برایم گفتمی که می‌کنم (می‌سازم) و برای دیویشرم (دبشلیم) می‌فرستم؟

۱۹- بزرگمهر گفت که از: دهیوبدان در این هزاره اردشیر کاری تر و داناتر بود و نیواردشیر را طراحی و به نام او نام‌گذاری می‌کنم.

۷

مدت زمان درخواستی برای رمزگشایی نیواردشیر در هر دو متن یکسان نیست:

بسه قنوج نزدیک رای بلند

کنون تا به بازی که آرد نبرد

بسرفت آنک بودند دانش فروز

۲۷۴۲- کنون آمد این موبد هوشمند

۲۷۴۴- نهادیم بر جای شطرنج نرد

۲۷۶۳- زمان خواست پس نامور هفت روز

۲۷۶۵- به یک هفته آن کس که بد تیز ویر از آن نسامداران بسرنا و پیر

۲۷۶۸- به هشتم چنین گفت موبد به رای که این را نداند کسی سرزپای

34- *Dēwīšarm ī wuzurg šahryār ī hindūgān-šā(h) ka-šān pad ān ēwēnag dīd az wuzurg-mihr čahil rōz zamān xwāst.*

۳۴- دیویشرم (دبشلم) شهریار بزرگ شاه هندوان چون آنان را بدین آیین دید از بزرگمهر (بختگان) چهل روز زمان خواست.

۸

در پایان داستان پهلوی شترنج علت و نتیجه‌ی اخلاقی حاصله توضیح داده شده و این موضوع در شاهنامه دیده نمی‌شود:

38- *wazārišn (ī) čatrang ēn kū : nigerišn ud tuxšišn ī pad nigāh dāstan ī abzār ī xwad wēš (ud) tuxšišn čiyōn ō burdan šāyistan ī abzār ī ōy dīd ud ummēd abzār ī ōy dīd burdan šāyistan rāy dast wadīh nē wāzišn (ud) hamwār abzār ēk-ē pad kār ud abāriḡ pad pahrēz dārišn (ud) nigerišn bowandag-mēnišnīhā ud abāriḡ ōwōn čiyōn andar ēwēn-nāmag frāz.*

۳۸- گزارش شترنج این که: نگرش و کوشش بیشتر در نگهداری ابزار خود (و به علاوه) کوشش در جهت بردن ابزار دیگری شایسته است و (به علاوه) با امید به بردن ابزار دیگری شایسته است که با دست بد بازی نکند (اشتباه نکند) و همواره ابزار یکی را به کار (حمله، فعالیت) و دیگری را به پرهیز (مراقبت و دفاع) دارد و دیگر نگرش کامل اندیشه در آیین‌نامه دیده شده است.

۹

در داستان پهلوی شترنج از یزدگرد دبیر سخنی در میان نیست:

۲۸۰۲- پس آن نامه رای پیروز بخت بیاورد و بنهاد در پیش تخت

۲۸۰۳- بفرمود تا یزدگرد دبیر بیامد بر شاه دانش پذیر

۴-۲-۳- ناهماندیه‌های آیینی:

۱

چگونگی به نمایش گذاشتن بازی نیواردشیر و پیوند هر حرکت با مسائل دینی و باوری در متن پهلوی یکی از بارزترین تفاوت‌های دو داستان است:

20- taxtag ī nēw-ardaxšīr ō spandārmad zamīg homānāg kunēm.

21- ud 30 muhrag ō 30 rōz ud šabān homānāg kunēm, 15 ī spēd ō rōz homānāg kunēm ud 15 (ī) syā ō šab.

22- gardānag ēd tāg ō wardišn ī axtarān ud gardišn ī sphir kunēm.

23- ēk abar gardānag-ē ōwōn homānāg kunēm kū ohrmazd ēk ast (ud) har nēkih ōy dād.

24- dō ēdōn homānāg kunēm čiyōn mēnōg ud gētīg ...

۲۰- تخت نیواردشیر را به زمین سپندارمد همانند کنم.

۲۱- و سی مهره را به سی روز و شب همانند کنم، پانزده (مهره‌ی) سفید را به روز و پانزده (مهره‌ی) سیاه را به شب همانند کنم.

۲۲- یک قطعه گردانه (طاس) را به گردش اختران و (قطعه‌ای را) به گردش سپهر همانند کنم.

۲۳- یکی را (عدد یک را) آن گونه برگردانه همانند کنم که اورمزد یکی است (و) تمام نیکی را او داد.

۲۴- دو را ایدون همانند کنم چون مینو و گیتی ...

فصل سوم

۴-۳-۱- نتیجه گیری بخش چهارم:

می دانیم که شترنج به عنوان یک بازی سرگرم کننده از دیرگاه در مناطق مختلف مورد توجه بوده است. این بسیار طبیعی است که شکل های متفاوت با افزایش و کاستی در اصل این داستان از این رهگذر راه یابد. از علاقه ی فراوان ایرانیان چه پیش از اسلام و چه پس از آن به این بازی آگاهی داریم. در بررسی همانندی و ناهمانندی دو داستان «در نهادن شترنج» در شاهنامه و «گزارش» پهلوی آن نکته های زیر به دست می آید:

نخست

با نگاهی دقیق به جمله های آغازین دو متن و سنجش آن با قطعه هایی چون کارنامه ی اردشیر، اندرز بزرگمهر، یادگار زریران و داستان بیژن و میژ به می توان گفت که به احتمال بسیار زیاد منبع مورد استفاده ی دو داستان (شاهنامه و پهلوی آن) منبعی شفاهی بوده است. در آغاز داستان اردشیر در متن پهلوی از «کارنامه مکتوب» و در بزرگمهر از «سخنان شفاهی برای یادگار (کتاب)» و در یادگار زریران از اصل اشکانی آن آگاهییم و در شاهنامه اشاره هایی به «نامه ی باستان»، «نوشته های پهلوی»، «دفتر پهلوی» شده است. در هر دو متن به منبع شفاهی اشاره شده، به ویژه فردوسی در ادامه سلسله روایت های مربوط به هند و در داستان «طلخند و گو» نام گوینده ی داستان یعنی «شاهوی» را نیز اعلام می دارد. شاید در اینجا بتوان با جرأت اعلام کرد که بیان منبع مورد استفاده یکی از سنن ادبی بوده است! چیزی که هنوز هم رایج است. در آغاز گزارش شترنج آمده است که: «ایدون گویند که اندر خداوندگاری خسرو نوشین روان از (سوی) دیویشرم (دبشلم) بزرگ شهریار هندوان شاه برای آزمودن خرد و دانایی ایران شهریان و سود خویش را نگرستن، شترنج را (بدین ترتیب) که شانزده مهره از زمرد و شانزده مهره از یاقوت سرخ طراحی و فرستاد».

فردوسی می فرماید:

۲۶۲۸- چنین گفت موبد که یک روز شاه	بدیای رومی بیاراست گاه
۲۸۳۱- چنین آگهی یافت شاه جهان	زگفتار بیدار کار آگهان
۲۸۳۲- که آمد فرستاده شاه هند	ابا پیل و چتر سواران سند

دو دیگر

علیرغم همانندی فراوان دو داستان، نکته‌هایی در هر دو متن وجود دارد که نشان می‌دهد که این دو از دو منبع متفاوت گرفته شده، یکی از این دلیل همان «منبع شفاهی» هر دو متن است که پیش از این ذکر شد. آنچه فردوسی درباره‌ی تاریخ شترنج نوشته مفصل‌تر از نوشته‌های دیگران است. آنچه فردوسی نوشته مبنی بر روایت‌هایی بوده که غالباً در زمان خود او در ایران شایع بوده است.^۱ دلیل دیگر نتیجه‌گیری رنگ و بوی مذهبی است که در گزارش پهلوی آن دیده می‌شود و یا برای آن ایجاد کرده‌اند. فردوسی در مورد علت نام‌گذاری «تخته نرد»^۲ سکوت می‌کند و همواره از اصطلاح «نرد» استفاده می‌کند. در حالی که در شاهنامه هم شخصیت «اردشیر» و هم مفهوم «نیو» کاملاً شناخته شده است: «بزرگمهر گنت که: از دهیوبدان اندر این هزاره اردشیر کاری تر و داناتر بود و نیو اردشیر را چنین طراحی و به نام اردشیر (نام گذاری) می‌کنم»

۲۷۲۵- بدین سان که گفتم بیاراست نرد	بر شاه شد یک به یک یاد کرد
۲۷۴۴- نهادند بر جای شطرنج نرد	کسون تا ببازی که آرد نبرد
۲۷۵۲- ابا بار با نامه و تخت نرد	دلش پسر ز بازار ننگ و نبرد

دلیل مهم‌تر اینکه در متن پهلوی برای خویشکاری مهره‌های تخته نرد و بیان بازی نرد مسائل مذهبی و آیینی مطرح می‌شود. در حقیقت متنی بر باورهای دینی زرتشتی است. ضمن اینکه بر این باوریم که گزارش شترنج نمی‌تواند داستانی از نوع دینی باشد زیرا هیچ کدام از این مسائل آیینی در شاهنامه دیده نمی‌شود؛ حتی شباهت رنگ مهره‌ها به سیاهی شب و سپیدی روز نیز در شاهنامه به چشم نمی‌خورد. مهم‌تر این که فردوسی این داستان را از زبان یک «موبد» نقل می‌کند. فردوسی با بیان همانندی دو بازی شترنج و تخته نرد و پس از شرح بازی نرد تأکید می‌کند که این بازی همان گونه است که او می‌گوید:

۲۷۱۶- یکی رزمگه ساخت شطرنج‌وار	دو رویه برآراسته کارزار
۲۷۱۷- دو لشکر ببخشید بر هشت بهر	همه رزمجویان گیرنده شهر ...
۲۷۲۵- بدین سان که گفتم بیاراست نرد	بر شاه شد یک به یک یاد کرد

دلیلی دیگر که می‌تواند قابل توجه باشد در خود گزارش پهلوی شترنج است. در آغاز این داستان از «شانزده مهره‌ی زمردین و شانزده مهره‌ی یاقوتی» سخن به میان است، اگر بپذیریم که منظور فردوسی از:

۲۷۱۷- دو لشکر ببخشید بر هشت بهر	همه رزمجویان گیرنده شهر
---------------------------------	-------------------------

عدد سی و دو است، دلیل دیگر روایت مذهبی شده شترنج درست درمی‌آید، زیرا داستان نویسنده پهلوی بر خلاف جمله اول، در پایان می‌نویسد که:

«و سی مهره را به سی روز و شب همانند کنم، پانزده (مهره) را سفید همانند روز و پانزده (مهره) را سیاه به شب همانند کنم»

پس می‌توان گفت که داستان به صورت‌های مختلف وجود داشته و در مقطع زمانی خاص بدین دو صورت با بن‌مایه‌ای مشترک و کاملاً مشخص به نگارش درآمده است.

۱- قاسمی، شریف حسین: ۱۳۷۰، ص. ۱۰۴.

۲- شاید nadr در معنی «نرد»، «تخته و چوب» درست باشد. احتمال دارد این واژه nadr-artaxšīr بوده است.

سدیگر

نکته‌ای مهم و جالب که از بررسی همانندی دو داستان به دست می‌آید، ارتباط دیرین و محکم دو کشور ایران و هند است. نکته‌ای که می‌تواند گزارش شترنج را از مرز داستان به مرز تاریخ نیز وارد نماید. در حقیقت یکی از سندهای مهم برای ارتباط ایران با هند در زمان خسرو نوشین روان به حساب می‌آید. «می‌دانیم که راجگان خانواده کشن یا کشانها در کابل و پنجاب، گپتاها و متعاقب آن وردهن‌ها در شمال هندوستان مرکزی و چالوکیه‌ها در قسمت جنوبی هند هم زمان با پادشاهان ساسانی حکومت می‌کردند و همه اینها روابط نزدیکی با ایران داشتند و بعضی از اینها حتی خراج‌گزار ساسانیان بودند». این دوستی در سر تا سر داستان شترنج خود را نشان می‌دهد.

و از همه جالب‌تر راه یافتن واژه‌های هندی و نام‌های خاص آن‌ها در این داستان است. در متن پهلوی نام‌های هندی «تترتوس»، «دیویشرم»، «شترنج» و در شاهنامه «برهمن» و «رای» که صورت ایرانی «را جای» هندی است به چشم می‌خورد.

شترنج که خود از دید واژگانی از «چتور یعنی چهار» و «انگ یعنی عضو» تشکیل شده و نشان چهار عضو سازمانی ارتش هند (عرابه - فیل - سوار - پیاده) است و نوع تأکید فردوسی در

۲۷۱۶- یکی رزمگه ساخت شطرنج وار دو رویه بر آراسسته کارزار

نشان از شناخت دقیق ایرانیان از جامعه‌ی هندی و آداب و رسوم آنان است. بسیاری از مکانها و افراد معرفی شده در داستان طلخند و گو هم اکنون در هند شناخته شده است. کوتاه اینکه به اندازه‌ای که در شاهنامه و نوشته‌های کهن از هند و جامعه‌ی آن سخن به میان آمده از دیگر جاها چون روم و چین سخن به میان نیست و دلیل آن بر همگان آشکار است.

۴-۳-۲- منابع تاریخی:

شترنج^۱

چون عموم سلاطین مطیع نوشیروان بودند و علاوه بر خراج گذاری تحف و هدایای بسیار برای او می فرستادند. پادشاه هندوستان هم علاوه بر هدایای گرانبهای بسیار که برای او فرستاده بود یک دست اسباب بازی شطرنج هم به خدمت او تقدیم داشته، سفیر خود را گفته بود به او بگوید که: اگر معنی آن را فهمیدی و به استخراج آن موفق شدی من خراج سالیانه کشورم را برای تو می فرستم ولی چنانچه به حل آن موفق نگشتی من خراجی بتو مدیون نیستم. انوشیروان که می دانست فقط بزرجمهر قادر به فهم آن است امر کرد که به حل آن بکوشد. بزرجمهر پس از فکر و دقت بسیار به رموز و نقش هر مهره آن در محاربه با دیگری واقف گشته گفت: این بازی از نظر جنگ ساخته شده به مهره اصلی سمت شاه داده اند و آن که بعد از اوست وزیر و به مهره های بزرگ عنوان روسای قشون برای انجام کارهای مهم و پیاده ها سمت سربازی داده اند و حرکت آنها مقابله میدان جنگ را مجسم می سازد. فرستاده پادشاه هندوستان از فطانت او متعجب شد از طرف مولای خود متعهد گردید که خراج بپردازد. بوزرجمهر در جواب این بازی نرد را اختراع و آن را نزد پادشاه هند فرستاد ولی او و حکمای حضرتش به حل آن موفق نشدند و کتباً از انوشیروان تقاضی کرد که مقرر دارد بوزرجمهر آن را برای او توضیح دهد: بوذرجمهر گفت: دوازده خانه آن به تعداد شهور و بروج فلکی است. مهره های سفید و سیاه آن به مثابه روز و شب و کعبتین آن نشان تحول اقبال خلق و سعادت آنان. این بازی سلطان هندوستان را خوش آمد و خود را ملزم دانست که خراجی زائد بر آنچه می پرداخته و هدایایی از پیش تقدیم او دارد.

۱- ثعالبی، ابو منصور عبدالملک بن محمد بن اسمعیل، شاهنامه، صص. ۱۳۲۸-۱۳۶۹.



فصل اول

۵-۱-۱- چکیده‌ی قطعه‌ی آفرین ایزدان:

این قطعه استغاثه‌ی رستم از امشاسپندان برای تندرستی کیخسرو است. او با توجه به خویشکاری هر کدام از امشاسپندان از آن‌ها می‌خواهد که به کیخسرو موهبت و تندرستی و پیروزی و مال و ثروت اعطا کنند.

۵-۱-۲-پیشینه:

۱-مزدایور، کتایون: ۱۳۷۰، نشانهایی از مآخذ مکتوب در شاهنامه، سیمرغ، سال دوم، شماره دوم، صص. ۴۸-۵۴.

فصل دوم

۱-۲-۵- همانندیها:

۱

۷۶۸- چو هر مزد بادت بدین پایگاه چو بهمن نگهبان فرخ کلاه

22-1- ohrmazd dahād pād-rōz mehtar pāyag ud gāh.

22-2- wahman-it xrad dahād-wehīg wahmanyān : hu-menišn bawād, hu-kunšn, kū ruwān wōzē.

۲۲-۱- هر مزد (تو را) باد روزه (هر روز) پایه و جایگاه مهتر (برتر).

۲۲-۲- بهمن تو را خرد دهاد (آن) موهبت نیکوی بهمن (تا) نیک منش باشی (و از آن) نیک کنش که روان را رستگاری بخشی.^۱

۲

۷۶۹- همه ساله اردیبهشت هژیر نگهبان تو با هس و رای پیر

22-3- ardwhišt ī hu-čihr dahād-it oš ud wīr

۲۲-۳- اردیبهشت هژیر تو را هوش و ویر (حافظ) دهد.

۳

۷۷۰- چو شهریورت باد پیروزگر بسلام بسزرگی و فر و هنر

22-4- šahrewar-it be dahād az har ābādag xīr.

۲۲-۴- شهریورت از هر چیز آباد (فرخنده و درست) (بهره) بدهد.

۵

۲۸۰۲- سفندارمذ پاسبان تو باد خرد جان روشن روان تو باد

22-5- spandārmad-it be dahād, spās pad tan-tōm, nārīg-it zan dahād, az tōhmag ī wuzurgān.

۲۲-۵- سپندار مذت بدهاد، در خدمت برای فرزندآوری، کدبانویت - (یعنی) زن دهاد - از تخمهی (دودمان) بزرگان.

۶

۷۷۲- چو خردادت از یاوران بر دهاد
 ز مرداد باش از بر و بوم شاد
 22-6- hōrdād-it be dahād purrīh ud padēxīh
 22-7- amurdād-it be dahād ramag ī čahār-pāyān.
 ۲۲-۶- خردادت فراوانی و کامیابی بدهد.
 ۲۲-۷- امردادت رمهی چار پایان بدهد.

۷

۷۷۳- دی و اورمزدت خجسته بواد
 در هر بدی بر تو بسته بواد
 ۷۷۴- دیت آذر افروز و فرخنده روز
 تو شادان و تاج تو گیتی افروز
 22-8- day, dādār ohrmazd hamēšag pušt pāyād.
 22-9- rōšn burz ādur pad wahišt-it kerād^۱ gāh.
 ۲۲-۸- در (روز) دی، دادار اورمزد (تو را) همیشه پشتیبان باد.
 ۲۲-۹- آذر روشن بلند در بهشت کِراد (کُنَاد) گاه.^۲

۱- مزداپور، کتایون: ۱۳۶۹، ص. ۲۶۱، شماره ۴.

۲- مزداپور، کتایون: ۱۳۷۰، ص. ۵۰.

فصل سوم

۵-۳-۱- نتیجه گیری بخش پنجم:

۱- از بررسی قطعه‌ی آفرین ایزدان نتایج زیر بدست می‌آید:

نخست

کهن بودن منبع این داستان. فردوسی در آغاز داستان می‌فرماید:

- | | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| ۱- شبی چون شبه روی شسته بقیر | نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر |
| ۱۴- نبد هیچ پیدا نشیب از فراز | دلم تنگ شد زان شب دیر باز |
| ۱۵- بدان تنگی اندر بجستم زجای | یکی مهربان بودم اندر سرای |
| ۲۷- بدان سرو بن گفتم ای ماه روی | یکی داستان امشبم بازگوی |
| ۲۹- مرا مهربان یار بشنو چه گفت | از آن پس که با کام گشتیم جفت |
| ۳۶- پس آنکه بگفت از زمن بشنوی | بشعر آری از دفتر پهلوی |

معمولاً فردوسی در به کارگیری اصطلاحات منابع داستانی خود از واژگانی کاملاً مشخص و متفاوت

چون نامه‌ی باستان، دفتر پهلوی، دهقان و موبد استفاده می‌کند.

در سرآغاز این داستان نیز منبع آن «دفتر پهلوی» آمده است. پس این داستان در منبعی که بنام «دفتر پهلوی» خوانده شده تا زمان فردوسی وجود داشته است. اگر واژه «پهلوی» را در همان مفهوم کهن خود یعنی نوشته‌های زرتشتیان در قرن سوم و چهارم به حساب آوریم در کهن بودن این منبع نباید تردید داشت و اگر به فرض منظور از دفتر پهلوی ترجمه‌ای نظیر ترجمه‌های خدای نامه‌ها و غیره به حساب آوریم باز هم از کهن بودن منبع اصلی چیزی کم نمی‌شود.

پس نمی‌توان گفت که این داستان، در هر صورت دارای منبعی به صورت نوشته نبوده است.

حال اگر فرض اول را بپذیریم، این پرسش مطرح است که چگونه زن فردوسی توان استفاده از این منابع را داشته اما فردوسی به عنوان یکی از نخبگان طبقه دهقانی نمی‌توانسته از این منابع استفاده کند. واقعیت این است که فردوسی این داستان را از «گفته‌ی باستان» و «دفتر پهلوی» گرفته است که دلایل زبانی چون کهنیک بودن زبان شعری و تکرار این قطعه در کتاب فقهی شایست ناشایست (فصل ۲۲) مهر تاییدی بر این قضیه است.^۱

دودِیگر

کهنیک بودن مضمون و حتی واژگان به کار رفته در داستان است. اشاره به امشاسپندان، خویشکاری و استغائه از آن‌ها در غالب متون پهلوی دیده می‌شود؛ هم چنین در اوستای متاخر به طور مشخص با این موجودات روبرو هستیم. در کهن بودن زبان این داستان همین بس که «هژیر» ترجمه **Vahnui** اوستایی و صفت اردی‌بهشت و پیوند میان خرداد امشاسپند با آب‌های گیتی و تقسیم بخت و نعمت به واسطه اوست. موارد دیگر چون بکارگیری واژه «پُس» به جای «پسر»، «بخشیده» به معنای «جدا و سوا» «بادیا» و «بز دایا» که صیغه دعایی دوم شخص مفرد از مصدر «بودن» و «زدودن» است، «فرو بود» معادل «فرو شد» و «فرو رفت» و هم چنین اصطلاح ایرانی میانه «درست آمدی» برای «خوش آمدی و رسیدن بخیر» از این دست‌اند.^۱

سدِیگر

نکته جالب اینجاست که این استغائه از زبان رستم قهرمان نه چندان دینی شاهنامه بیان می‌شود. غالباً رستم به خدایانی که دارای اصالت آریایی هستند چون مهر و ناهید سوگند می‌خورد. اگر به تصور ما این داستان از منبع کهن که «دفتر پهلوی» است گرفته شده باشد پس این تصور که در دوره مذهبی ایران کهن شخصیت رستم چندان برای موبدان آشنا نبوده درست در نمی‌آید،^۲ مگر این که بپذیریم موبدان زرتشتی آگاهانه این شخصیت را حذف کرده‌اند. استغائه از امشاسپندان یکی از امور مذهبی رایج دین زرتشتی است. همگان به این گونه استغائه‌ها نیاز داشتند. در اینجا نیز رستم برای نگاهداری و تندرستی کیخسرو چنین درود و شادباشی را به زبان جاری می‌کند و او را چنان درود می‌گوید که در شعری رایج و زبانزد مرسوم بوده است.

۱- مزدایور، کتابیون: ۱۳۷۰، ص ۵۰.

۲- نولدکه، تنودور: ۲۵۳۷، ص ۴۹.

نتیجه گیری نهایی

از شعرهای شاهنامه و همانندهای آن در نوشته‌های پهلوی که در این کتاب آمده است می‌توان چنین نتیجه گیری کرد:

نخست

روش داستان پردازی است که در این متن‌ها و داستان‌ها به کار رفته است. داستان اردشیر شامل حوادثی است که در دور و بر شخصیت تاریخی و شناخته شده‌ای به نام اردشیر بابکان - بنیان گذار واقعی خاندان ساسانی - می‌چرخد.

این داستان هم شامل حوادث تاریخی است، یعنی حادثه‌هایی که از دید تاریخی شناخته شده‌اند و هم حادثه‌های غیر تاریخی یعنی حادثه‌هایی که با سندها و مدارک تاریخی موافقت ندارند و اسطوره و افسانه‌اند.

مثلاً شکست اردوان پنجم اشکانی از اردشیر که تصویر آن به صورت سنگ نگاره هنوز در فیروزآباد موجود است، نبردهای پیاپی اردشیر در آغاز پادشاهی با شورشیان و حکم رانان ناحیه‌های مختلف که در تمامی کتاب‌های مهم تاریخی سده‌های نخستین اسلامی نیز منعکس است و حضور شاپور در کنار پدر در امر پادشاهی از حادثه‌های بخش تاریخی این داستان است.

اما حادثه‌هایی چون عشق به گلنار، نبرد با کرم هفتواد (ازدها کشی)، چگونگی فتح دژ کرم و درآمدن به لباس بازرگانان، دسیسه چینی دختر اردوان برای خوراندن زهر به اردشیر و یاری آذر فرنیغ به پادشاه ساسانی، رسیدن به آب به هنگام فرار اردشیر و گلنار به سوی پارس، شکل نمادین فرچون غرمی که اردشیر را در گریز به سوی پارس تعقیب نمود، اختر شماری و پیش‌گویی درباره‌ی آینده‌ی پادشاهی به وسیله‌ی اردوان و اردشیر، حادثه‌های طبیعی موثر در شکست اردوان، داستان شکار گورخر توسط اردشیر، گوی زدن شاپور در نزد اردشیر و بزرگان از نوع حادثه‌های غیر طبیعی و نشان از اسطوره پردازی‌هایی است که شخصیت اردشیر را فرا گرفته است.

در این داستان نیز چون سایر داستان‌های تاریخی - حماسی سه عنصر «عشق»، «نبرد» و «اسطوره» حرف اول را می‌زنند.

حادثه‌های اخیر یعنی حادثه‌های غیر تاریخی دارای بخش‌هایی است که نمونه‌های فراوان همانند آن در دیگر بخش‌های شاهنامه یعنی بخش‌های اساطیری، حماسی و تاریخی هم دیده می‌شود. این «تکرار» از به وجود آمدن «فاصله»ی زیاد میان بخش‌های تاریخی و سایر بخش‌های حماسه‌ی ملی جلوگیری می‌کند. بر

اثر این گونه «تکرار» است که میان تاریخ و افسانه نوعی «همسان سازی» پدید می‌آید و این خود یکی از ویژگی مهم حماسه‌ی ملی ایران است.

بیشتر این حادثه‌های غیر تاریخی دارای بن مایه‌ی کهن‌تر است و همانندهای فراوان میان آن‌ها و سایر بخش‌های حماسه ملی ایران وجود دارد.

عشق گلنار و اردشیر قابل قیاس با عشق رودابه و زال،^۱ بیژن و منیژه،^۲ آرزو دختر ماهیار گوهر فروش و بهرام گور است.^۳ همانندی فراوان بین فرار گلنار و اردشیر با فرار کنیزک و گنجور قیصر با شاپور^۴ و فرار سپینود هندی با بهرام گور^۵ وجود دارد. ازدها کشتی او نیز قابل قیاس با ازدها کشتی سام در نبرد با ازدهای کشف رود،^۶ رستم با ازدها،^۷ اسفندیار با ازدها،^۸ بهرام گور با ازدها،^۹ بهرام چوبین با ازدهای شیر کپی است.^{۱۰}

تکرار چنین تصویر پردازیهایی و انتقال آن به بخش‌های تاریخی از چهارچوب و شیوه حماسه سرایی کهن خبر می‌دهد. هم چنین تکرار تصویر پردازیهایی مربوط به اردشیر در کتاب‌های مهم تاریخی نخستین سده‌های اسلامی از آشنایی همگان با این داستان سخن می‌گوید.

در مورد یادگار بزرگمهر نیز وضع بدین گونه است. اندرزهای اخلاقی بخش مهمی از ادب پهلوی است. ادب اندرزی به دلیل کوتاهی، شفاهی بودن، شفاف بودن و انتساب به بزرگان و عالمان غالباً در بین همه‌ی ملت‌ها دیده می‌شود. این ویژگی‌ها سبب شد تا بخشی از ادب اندرزی پهلوی در روزگاران نخستین اسلامی به عربی ترجمه شود. جاویدان خرد این مشکویه نمونه‌ای از این دست است. اندرزهای پهلوی یا از نوع دینی و یا از نوع حکم عملی و تجربی‌اند.

هر چند در اینجا با اندرزی خاص به نام «یادگار بزرگمهر» روبرویم ولی نمونه‌هایی از مضمون‌های این اندرز را به ویژه در بخش حکم عملی و تجربی چون بی وفایی دنیا، خردگرایی، توجه به راستی و درستی در سایر قطعه‌های داستانی به هنگام جلوس یا مرگ پادشاهی به فراوانی می‌توان دید.^{۱۱}

انتساب و نقل قول‌های فراوان از بزرگان و عالمان در کتاب‌های مهم پهلوی چون دینکرد نشان دهنده ژرفای آشنایی همگان با این اندرزها و شخصیت هاست. و از همین جریان «همگانی» است که مطلب‌هایی

۱- شاهنامه (متن انتقادی)، ج اول، ص. ۱۵۷.

۲- همان؛ ج پنجم، صص. ۶-۸۶.

۳- همان؛ ج هفتم، ص. ۳۳۵.

۴- همان؛ ص. ۲۲۶.

۵- همان؛ ص. ۴۱۴.

۶- همان؛ ج اول، ص. ۲۰۲.

۷- همان؛ ج دوم، ص. ۹۴.

۸- همان؛ ج ششم، ص. ۱۷۴.

۹- همان؛ ج هفتم؛ ص. ۴۲۴.

۱۰- همان؛ ج نهم، ص. ۱۴۹.

۱۱- نک: شاهنامه (متن انتقادی)، ج هفتم، صص. ۱۷۲-۱۹۴؛ نیز ص. ۲۵۴؛ و ج هشتم، ص. ۶۰، نیز ص. ۱۲۵.

از برخی از اندرزاها چون «یادگار بزرگمهر» به ادب پارسی بعد از اسلام چون شاهنامه‌ی فردوسی رسید. اما تعزیه - حماسه‌ی یادگار زیران حادثه‌های بسیاری را به خود دیده است. هر چند متن اصلی اوستایی یادگار زیران از بین رفته،^۱ اما بخش‌هایی از آن در دینکرد هفتم آمده است. وجود متن پهلوی کنونی یادگار زیران در سنجش این داستان با هماندهای خود در ادب پارسی بعد از اسلام بسیار مؤثر است.^۲ نام قهرمانان و موضوع نبرد آن‌ها که در متن پهلوی کنونی آمده است در متن‌های کهن‌تر چون اوستا نیز دیده می‌شود. در آبان یشت نام زریر، بستور، ارجاسپ و اسفندیار و گشتاسپ آمده است.

وجود واژه‌های پارتی در متن کنونی آن به زبان پارسی میانه - که از اصل پارتی آن نیز خبر می‌دهد - سخن از شناسنامه‌ی کهن این تعزیه - حماسه‌ی پرافتخار دارد.

با وجود تمامی حوادثی که بر این داستان گذشته، هنگامی اصالت آن بیشتر روشن می‌شود که داستان یادگار زیران در شعر دقیقی توسی با متن پهلوی کنونی و سپس مطلب کتاب هفتم دینکرد مقایسه شود. وجود «دیو خشم» در کتاب هفتم دینکرد و تکرار آن در شعر دقیقی نشان از سرچشمه‌ی کهن، قدمت و به احتمال، تعداد روایت‌های این داستان دارد.^۳

انتقال این داستان به منابع مهم تاریخی اسلامی چون شاهنامه ثعالبی، مروج الذهب مسعودی، تاریخ طبری، تجارب الامم ابن مشکویه، تاریخ بلعمی گواهی می‌دهد که این داستان از پذیرش و آشنایی همگان برخوردار بوده است.

داستان شترنج نیز داستانی کهن و اصیل به شمار می‌رود. داستان‌های هندی و یا موضوع داستان‌های مرتبط با هند در ادب پارسی فراوان اند.

دانشمندان ایرانی در روزگاران ساسانی بسیاری از کتاب‌های هندی چون طوطی نامه، سندباد نامه، بلوهر و بوذاسف و کلیله و دمنه را به پهلوی ترجمه کردند. نسلی دیگر از دانشمندان ایرانی در روزگاران نخستین اسلامی همین کتاب‌ها را به زبان عربی ترجمه کردند.^۴ در اثر آشنایی و چنین تلاشی از سوی ایرانیان در روزگاران نخستین اسلامی یا پیش از آن بسیاری از این اثرها به دیگر زبان‌ها چون سریانی، یونانی، لاتین، گرجی و ترکی ترجمه شد.

روشن است که ارتباط و پیوند ایران و هند به روزگاران بسیار کهن یعنی به روزگاری مقدم بر عصر ایرانیان اوستایی و هندوان ودایی برمی‌گردد. پس از جدایی آنان از یکدیگر، در دوره‌های بعدی، اوج پیوند و دوستی میان آنان به زمان ساسانیان به ویژه به دوره‌ی خسرو نوشین روان برمی‌گردد.

بدیهی است که چنین پیوند و ارتباط کهن، نیکو و مستحکم سبب پیدایش داستان‌هایی از نوع داستان «شترنج» شود.

۱- تفضلی، احمد: ۱۳۷۶، ص. ۲۶۸.

۲- نگارنده: ۱۳۷۷، صص. ۶۰-۶۲.

۳- نگارنده: ۱۳۷۹، (زیر چاپ).

۴- نک: همین کتاب، ص ۱۵.

وجود داستان‌های هندی یا داستان‌های مرتبط با هند در ادب پهلوی و ره یافت آن به ادب پارسی بعد از اسلام چون شاهنامه از «پیوند فرهنگی» دو کشور خبر می‌دهد. بخش داستان‌های مربوط به هند چون «شترنج» و «گو و تلخند» یا داستان بهرام گور در سفر به هند و ازدواج با دختر شنگل شاه نمونه‌هایی از این دست‌اند.

داستان «گو و تلخند» هر چند همانند پهلوی ندارد و از هر منبعی (مکتوب یا شفاهی) که وارد شاهنامه شده باشد از آگاهی ایرانیان نسبت به داستان‌های هندی خبر می‌دهد.

شفاهی بودن منبع دو داستان پهلوی شترنج و همانند آن در شاهنامه از شناخت و آشنایی «همگان» با جامعه‌ی هند سخن می‌گوید. و از طریق چنین ارتباطی بسیاری از واژه‌های هندی چون «رای»، «شترنج»، «چتر» به ادب پارسی راه یافت.

دو دیگر

نوع ارتباطی است که بین شعرهای شاهنامه و نوشته‌های پهلوی یا به عبارتی بین فردوسی و دقیقی با منابع مکتوب پهلوی وجود دارد. هر چند یادآوری این نکته با تأکید بر سخن خود فردوسی ضرورت دارد که او در سرایش حماسه ملی هم از منابع مکتوب و هم از منابع شفاهی بهره برده است. در مقدمه‌ی این کتاب به دلیل‌هایی مبنی بر توانایی فردوسی در استفاده‌ی مستقیم از منابع مکتوب پهلوی اشاره شد.^۱ فردوسی تنها در برخورد با منابع خود تلاش می‌نماید تا به دلیل اوضاع روزگار از رنگ و بوی دینی داستان‌ها بکاهد؛ مثلاً در توطئه زهر خوراندن به اردشیر که آذر فرنیغ چون خروسی سرخ رنگ پر خود را به جام زهر آگین زد، فردوسی اشاره‌ای به «آذر فرنیغ» ندارد و می‌گوید که جام از دست اردشیر افتاد:

۲-۳۸- چو بگرفت شاه اردشیر آن بدست ز دستش بیفتاد و بشکست پست
 ۲-۳۹- شد آن پادشاه بچه لرزان زبیم هم اندر زمان شد دلش بدو نیم

(داستان اردشیر بابکان)

«روزی اردشیر از نخچیر گرسنه و تشنه اندر خانه آمد، او واج گرفت و کنیزک آن زهر با پست و شکر آمیخت و به دست اردشیر داد. اردشیر چون ستمد، خواست بخورد، ایدون گویند ورجاوند آذر فرنیغ پیروزگر ایدون چون خروسی سرخ اندر پرید و پر به پست زد و آن جام با پست همگی از دست اردشیر به زمین افتاد». یا نمونه‌ی زیر در شاهنامه نیامده است:

«به هستی ایزدان و نیستی دیوان (و به) دین و روان و بهشت و دوزخ و ستوش و رستاخیز و تن پسین بی

(آغاز اندرز بزرگمهر)

گمانم

یا

(شترنج)

تخت نیو اردشیر را به زمین سپندارمدم همانند کنم.

با وجود این، همانندی بین شعرهای شاهنامه و برابر پهلوی آن‌ها بسیار زیاد است. این همانندی شامل موضوع، واژه، اسطوره پردازی، نام‌های خاص، داستان پردازی و حتی عبارت و اصطلاح‌هاست:

«شهرستانی که اردشیر خوره خوانند کرد (ساخت)

۴۳۹- یکی شارستان کرد پر کاخ و باغ بدو اندرون چشمه و دشت و راغ

۴۴۰- که اکنون گرانمایه دهقان پیر همی خواندش خوره اردشیر

(داستان اردشیر بابکان)

یا

«چون زمان زادن فراز آمد»

۱-۷۵- چو هنگامه زادن آمد فراز از ان کار بر باد نگشاد راز

(داستان اردشیر بابکان)

یا

۱۹۰- دوست که را بیش؟

۲۵۸۱- بدو گفت کسری کرا بیش دوست که با او یکی بود از مغز و پوست

(اندرز بزرگمهر)

یا

واژه «ویژه» در بیت زیر:

۱۹۵- جهان از بدی ویژه او داشتی برزم اندرون نیزه او داشتی

(یادگار زریران)

۲۲۸- در (روز) دی، دادار اورمزد (تو را) همیشه پشتیبان باد.

۲۲-۹- آذر روشن بلند در بهشت کراد (کُنَاد) گاه.

۷۷۳- دی و اورمزدت خجسته بواد در هر بدی بر تو بسته بواد

۷۷۴- دیت آذر فروز و فرخنده روز تو شادان و تاج تو گیتی فروز

(قطعه آفرین ایزدان)

واژه‌هایی چون «بخت» در معنی فره و شربت «پست» در همان مفهوم و «کنده» در مفهوم خانه و واژه‌های

«مبیناد» و «بواد» با همان ساختار پهلوی در شعرهای مورد نظر شاهنامه فراوان‌اند.

در شاهنامه‌ی فردوسی بارها از اصطلاح «پهلوی» به عنوان یک خط و زبان مشخص یاد می‌شود. منظور

از زبان پهلوی زبان رسمی ایران ساسانی است.^۱ هر چند عده‌ای از دانشمندان منظور از زبان پهلوی را همان

زبان پارتی می‌دانند.^۲

نمونه‌هایی فراوان از کاربرد اصطلاح «پهلوی» در مفهوم خاصی که می‌شناسیم و توسط خود فردوسی

۱- لایزار، ژیلبر: ۲۵۳۷، ص. ۵۲.

۲- همان؛ ص. ۵۳.

نیز ذکر شده که در مقدمه این کتاب نیز آمد. هم چنین روشن است که تنها یادگارهای برجای مانده از زبان پارتی کتیبه‌های پارتی است. هم چنین نباید ارتباط اشتقاقی دو واژه «پارتی» و «پهلوی» را با منابع پهلوی شاهنامه - در معنی امروزی اشتباه گرفت.

با وجود این اگر بتوان برای رد درصد بالای همانندی میان اندرز بزرگمهر، کارنامه‌ی اردشیر بابکان، داستان شترنج و قطعه‌ی آفرین ایزدان با همانند آن‌ها در شاهنامه و متن پهلوی داستان یادگار زیران و شعرهای دقیقی توسی و دیگر منابع مکتوب کهن‌تر چون دینکرد توجیهی آورد - که بی‌گمان این توجیه لرزان خواهد بود - برای مفهوم مشخص «پهلوی» در بیت‌های زیر نمی‌توان دلیلی تراشید؛ به عبارتی نمی‌توان گفت که مفهوم «زبان پهلوی» در بیت‌های زیر چیزی غیر از آن است که ما می‌شناسیم:

ز بروزی یک در سرر نسامه کرد	۳۴۴۹- نویسنده از کلک چون خامه کرد
نبود آن زمان خط به جز پهلوی	۳۴۵۰- نسبت او بران نامه خسروی
و را پهلوانسی همی خواندند	۳۴۵۲- چنین تا به تازی سخن راندند
بر آن سمان که اکنون همی بشنوی	۳۴۵۵- کلیله به تازی شد از پهلوی
بدانگه که شد در جهان شاه نصر	۳۴۵۶- بتازی همی بود تا گاه نصر
که اندر سخن بود گنجور اوی	۳۴۵۷- گرانمایه بوالفضل دستور اوی
نـبـشـتـنـد و کـوتـاه شـد داوـری	۳۴۵۸- بفرمود تا پارسی و دری

(ج هشتم)

و گاه «زبان پهلوی» در تقابل «زبان پارسی» و گاه «زبان پارسی» به موازی آن می‌آید:

۷۰- که همداستانی مکن روز و شب	که کس پیش خسرو گشاید دولب
۷۱- مگر آنک گفتار او بشنوی	اگر پارسی گوید از پهلوی

(ج نهم)

یا

۴۲- نبشتن به خسرو بیاموختند	دلش را به دانش برافروختند
۴۳- نبشتن یکی نه که نزدیک سی	چه رومی چه تازی و چه پارسی
۴۴- چه سغدی چه چینی و چه پهلوی	ز هر گونه کان همی بشنوی

(ج اول)

هم چنین فردوسی در مقدمه‌ی داستان بیژن و منیژه آشکارا از یک منبع مکتوب نام برده که بار مهربانش برای او از آن منبع، داستانی را می‌خواند:

۲۹- مرا مهربان یار بشنو چه گفت	از آن پس که با کام گشتیم جفت
۳۶- پس آنکه بگفت از من بشنوی	بشعر آری از دفتر پهلوی

(ج پنجم)

آیا همسر فردوسی یکبار داستانی را به پهلوی خوانده و دیگر بار به پارسی برای فردوسی ترجمه کرده

است؟ آیا همسر او این داستان را از کتابی کهن در حفظ داشته و اینجا تنها به کهن بودن آن اشاره است؟ در جواب این گمان‌ها باید به همانندی درود رستم به کیخسرو (در همین داستان) و تکمله‌ی شایست ناشایست اشاره کرد. چنین همانندی بین درود رستم و تکمله‌ی شایست ناشایست از یک منبع مکتوب یعنی همان منبعی که خود فردوسی نیز نام برده به شاهنامه راه یافته است.

استغاثی رستم از امشاسپندان و وجود چنین استغاثه‌هایی از مینوان مقدس خیر از منابع مکتوب کهن می‌دهد که قطعه‌ای از آن در منبع مکتوب فردوسی در داستان بیژن و منیژه و همانند آن در تکمله‌ی شایست ناشایست دیده می‌شود.

استغاثه و درخواست یاری از مینوان مقدس و ایزدان در منبع کهن‌تر از منابع پهلوی چون اوستا نیز دیده می‌شود. نوعی از این درخواست یاری و کمک از سوی پهلوانان ایرانی چون توس، زریر، بستور، اسفندیار، کیخسرو، گشتاسپ ... از ایزدبانو آناهیتا در آبان یشت آمده است.

به هر حال و به گفته‌ی «مول»، «پهلوانی سخن» مفهومی جز «زبان پهلوی» یا «سخن‌گفتن به پهلوی» ندارد^۱:

۲۷۶- اگر پهلوانی ندانی زبان
 به تازی تو اروند را دجله خوان
 ۲۹۱- چو بر پهلوانی زبان راندند
 همی گنگ دژ هوختش خواندند

(جلد اول)

۲۱۸- و را نام کندز بدی پهلوی
 اگر پهلوانی سخن بشنوی

(جلد پنجم)

۳۸۸۵- یکی پیر بد پهلوانی سخن
 به گفتار و کردار گشته کهن
 ۳۸۸۶- چنین گوید از دفتر پهلوان
 که پرسید موبد زنوشین روان

(جلد هشتم)

جالب اینجاست که «منابع پهلوی» یا «دفترهای پهلوی» فردوسی بیشتر در بخش‌های تاریخی شاهنامه دیده می‌شود. روشن است که شاهان ساسانی حوادث روزگار خود را ثبت می‌کردند و این‌گونه دفترها در حکم سال‌نامه‌ها نیز بودند. همین دفترها هستند که اخبار آن‌ها در تاریخ تحت عنوان «خدای نامه‌ها» به ما رسیده است.

تلاش ایرانیان برای نگهداری سنت‌ها، باورها و کتاب‌های کهن به دلیل شرایط خاص زمانه در روزگاران نخستین اسلامی - زمان تألیف بیشتر کتاب‌های پهلوی کنونی - و آشنایی حداقل گروهی از دانشمندان و شاعران با زبان پهلوی در قرن چهارم و پنجم - که ترجمه‌ی ویس و رامین گواه این مدعاست -

این فکر را ایجاد می‌کند که فردوسی نیز تحت تأثیر چنین شرایطی در روزگار خود به جهت پاسداری از این یادگارهای گرانها و انتقال آن‌ها به نسل‌های آینده به سراغ «دفترهای پهلوی» رفته است:

۱۵۶- بشهرم یکی مهربان دوست بود	تو گفتی که با من بیک پوست بود
۱۵۷- مرا گفت خوب آمد این رای تو	به نیکی گراید همی پای تو
۱۵۸- نبشته من این نامه پهلوی	به پیش تو آرم مگر نغوی
۱۵۹- گشاده زبان و جوانیت هست	سخن گفتن پهلوانیت هست

(جلد اول)

در بیت اخیر عملاً به «پهلوی سخن گفتن» فردوسی اشاره شده است.

یا در بیت زیر که منسوب به فردوسی است:^۱

بسی رنج بردم بسی گفته خواندم
زگفتار تازی و از پهلوانی

اگر بخشی از حماسه‌ی ملی ما از منابع مکتوب گرفته نشده باشد، پس به راستی چه ارتباطی بین «دیو خشم» در دینکرد هفتم در اشاره به داستان زریر و شعر دقیقی توسی وجود دارد؟ آیا نیامدن «دیو خشم» در متن کنونی پهلوی یادگار زریر خیر از روایت‌های متفاوتی از این داستان و آشنایی شاعر ما با یکی از این روایت‌ها نمی‌دهد؟

در امانت داری و آشنایی فردوسی با دفترهای پهلوی همین بس که خود او در آغاز هر داستان منبع داستانی خود را به خواننده اعلام می‌دارد. گاهی «نامه‌ی باستان» و «دفتر پهلوی» و گاهی نیز «گوینده‌ی پهلوی» یعنی منبع شفاهی خود را نام می‌برد. فردوسی با نبوغ برتری که داشته است می‌دانسته که نامه‌ی باستان یعنی نامه‌ای که مطلب و زبان آن متعلق به عصر خود او نیست به همین دلیل نمی‌توان نامه باستان را درباره‌ی منبعی به کار گرفت که متعلق به عصر فردوسی چون ترجمه‌ی خدای نامه‌ها باشد. منظور این است که فردوسی از منابعی مکتوب به زبانی به غیر از زبان رسمی عصر خود که همان دفترهای پهلوی است در سرایش شاهنامه استفاده کرده است.

اگر فردوسی در اندرز بزرگمهر تحت تأثیر منبعی مکتوب و ناگزیر از متابعت از آن نمی‌بود، هرگز در پایان داستان لازم نبود به علت رهیدن از آن چنین به شکرگزاری پردازد و می‌توانست تغییرهای فراوان در اندرز وارد کند.

اگر او به شعرهای دقیقی وفادار و در نگاهداری آن امین نبود و می‌خواست در شعرهای این شاعر تغییرهایی وارد کند، هرگز در پاره‌ای موارد شعر او را به «سست بودن» متهم نمی‌کرد. جدول نشانگر درصد همانندیهای (صفحه بعد) داستان پهلوی کارنامه‌ی اردشیر بابکان، یادگار بزرگمهر، یادگار زریران، داستان شترنج و قطعه‌ی آفرین ایزدان با برابری خود در شاهنامه سخن از ارتباط مستقیم این متن‌ها با همدیگر دارد.

جدول نشانگر درصد همانندیها:

درصد ناهمانندی	درصد همانندی	
٪۳۰/۷۱	٪۶۹/۲۹	داستان اردشیر
٪۵/۵۶	٪۹۴/۴۴	اندرز یادگار بزرگمهر
٪۳۹/۱۳	٪۶۰/۸۷	داستان یادگار زریران
٪۶۶/۶۷	٪۳۳/۳۳	شترنج
—	٪۱۰۰	آفرین ایزدان
٪۲۶/۷۹	٪۷۳/۳۱	مجموع

در جدول فوق قطعه‌ی آفرین ایزدان دارای بالاترین درصد همانندی است. یادآوری این نکته لازم است که این همانندی شامل مطلبی کوتاه از تکمله‌ی شایست ناشایست با برابر آن در درود رستم به کیخسرو است. در حقیقت دنباله‌ی این درود از بندهای ۹-۱ به بعد فاقد همانندی است. از روی نوشته‌ی کوتاه قطعه‌ی آفرین ایزدان در تکمله‌ی شایست ناشایست همانندی درود رستم به کیخسرو را می‌توان فهمید. باید یادآوری کرد با توجه به این که بیشتر بخش‌های این درود در شاهنامه همانندی در منابع پهلوی ندارد، خود بخود چنین بخشی ناهمانندی به حساب می‌آید. اما این کتاب تنها به صورت‌های مکتوب همانند و ناهمانند دو متن (پهلوی و شاهنامه) اختصاص دارد. تلاش بر این است تا ناهمانندی همین بخش‌های مکتوب نیز نشان داده شود، پس دنباله‌ی این درود در ردیف ناهمانندیها جای نمی‌گیرد. به همین دلیل از مفهوم «ناهمانندی» در این کتاب خارج است. با وجود این می‌توان استدلال کرد که حذف بخش بعدی این قطعه (بعد از استغاثه از امشاسپندان) از ارتباط داستان با یک منبع مکتوب خبر می‌دهد.

بعد از آن اندرز بزرگمهر دارای بیشترین همانندیهاست.

این نشانگر آن است که اندرزها بیشترین دوام را در انتقال به دوره‌های بعدی داشته‌اند. شاید به همان دلیل‌هایی که در بخش دوم نتیجه‌گیری به آن‌ها اشاره شد، یعنی به سبب کوتاه و همگانی بودن آن‌ها و اینکه دارای نکته‌های اخلاقی و تجربی و عملی‌اند تا دوره‌های بعد نیز پایدار مانده‌اند.

داستان اردشیر بابکان نیز در مرحله سوم درصد بالای همانندیها قرار دارد. کلیات داستانی آن در هر دو جا (متن پهلوی و شاهنامه) حفظ گردیده است و دلیل عمده‌ی ناهمانندیهای این دو داستان در اثر دگرگونی وجوه اعتقادی و آیینی و باورهاست. از طرفی نیز روایت‌های متعدد سبب ایجاد اختلاف‌هایی میان دو متن پهلوی و شاهنامه شده است. گاهی این روایت‌ها در دوره‌های بعدی تحت تأثیر سنت‌های شفاهی قرار گرفته است. مثلاً هر چند که در کارنامه پهلوی کنونی به وجود داستان کرم هفتواد اشاره شده است اما به چگونگی پدید آمدن و رشد او اشاره نمی‌شود؛ ولی فردوسی این داستان را بسیار مفصل و از یک منبع شفاهی نقل می‌کند. وجود این داستان و نقل آن از یک منبع شفاهی خبر از شهرت به احتمال همگانی این داستان دارد. طبیعی است که چنین داستانی دارای روایت‌های متعدد با شکل‌های مختلف باشد.

نه تنها دگرگونی باوری و اعتقادی و روایت‌های متعدد در این ناهمانندیها موثراند بلکه گاهی به نظر می‌رسد که شخصیت قهرمانان نیز در شکل دادن به روایت‌ها موثر است. شخصیت‌هایی چون جمشید،

کیخسرو، سیاوش در دوران اساطیری و رستم و اسفندیار در دوره‌ی حماسی و خسرو نوشین روان و اردشیر و بهرام گور و بهرام چوبین به دلیل نوع شخصیت خود همواره روایت ساز بوده‌اند. اردشیر نه تنها به دلیل این که بنیان گذار یک سلسه به حساب می‌آید بلکه به خاطر پاره‌ای تلاش‌ها چون سر و سامان بخشیدن به اوضاع مملکت و احتمالاً محبوبیت در نزد مردم و حتی تثبیت مرزها و گسترش آن‌ها مورد توجه بوده است. در داستان شترنج در هنگام ساخت نیو اردشیر به دلیل «کاری‌تر بودن (فعال) اردشیر در آن هزاره» این ابزار به احتمال به نام او نام‌گذاری می‌شود.

یادگار زیران به دلیل این که دارای بیشترین قدمت است، طبیعی خواهد بود که در عمر طولانی خود دچار کاستی‌ها و ناهمانندی‌های فراوان باشد. این اختلاف میان روایت مشهور آن به زبان پهلوی و برابر آن در شعر دقیقی که در شاهنامه فردوسی نیز منقول است، انعکاس دارد. قبلاً در نتیجه‌گیری بخش سوم از اصل اوستایی و اصل پارتی آن سخن رفت. در مقدمه به نقش نقالان و گوسانان در انتقال چنین داستان‌هایی اشاره شده است. هم چنین یادگار زیران هم دارای متنی پهلوی (فارسی میانه) مستقل است و هم قطعه‌هایی از این داستان در کتاب هفتم دینکرد آمده است، پس دو منبع پهلوی برای این داستان وجود دارد. از طرفی وجود این داستان در شعر دقیقی توسی و آمدن بخش‌هایی از آن در شاهنامه‌ی فردوسی از نقل‌های گوناگون آن در دوره‌های گوناگون سخن می‌گوید. اگر نوع داستان پردازی (= تعزیه)^۱ در متن کنونی پهلوی را با شعرهای دقیقی از یک سو و از سوی دیگر شرایط خاص زمان رادر برخورد با باورهای آمده در این متون کنار هم قرار دهیم دلیل این ناهمانندیها روشن می‌شود. وجود «دیو خشم» که در شعرهای دقیقی و در دینکرد هفتم تأیید می‌شود از انتقال مفهوم‌های کهن این داستان با وجود تمامی موردهای فوق سخن دارد. کوتاه اینکه وجود روایت‌های گوناگون، قدمت و دیرینگی، تأثیر سنت شفاهی، انتقال به دوره‌های گوناگون، محدودیت در بیان اعتقاد و باورها در دوره‌ای خاص موجب ناهمانندی‌هایی بین داستان حماسی یادگار زیر و برابر آن در متن پهلوی کنونی شده است.

دلیل ناهمانندی داستان شترنج نیز مشخص است. هر چند داستان شترنج به احتمال دارای بن مایه‌ای کهن است ولی هر دو داستان یعنی داستان پهلوی کنونی و همانند آن در شاهنامه دارای منبع شفاهی است و این خود می‌تواند از روایت‌های گوناگون آن خبر دهد. عمده‌ترین ناهمانندی این دو داستان مربوط به شکل‌های باوری و اعتقادی مندرج در حکمت ساختن نرد است و این یکی از مانع‌های مهم در انتقال بسیاری از بخش‌های این داستان به شکل پهلوی کنونی به ادب بعد از اسلام به ویژه شاهنامه فردوسی است. این بسیار طبیعی است که داستانهای پهلوی پیش از اسلام همه دارای رنگ و بوی مذهبی باشند. حتی داستانهایی که رنگ و بوی مذهبی نیز نداشته‌اند و به احتمال شترنج نیز یکی از آنهاست رنگ دینی به خود گرفته و نویسندگان و شاعران دوران اسلامی به دلیل خاص زمانه در انتقال چنین داستانهایی گاهی با مانع روبرو بوده‌اند. فردوسی نیز همان گونه که این داستان را از منبع شفاهی خود شنیده به شعر درآورده است زیرا شاعر حماسه سرای ما همیشه به منبع خود وفادار است و در آغاز هر داستان منبع آن را معرفی می‌کند^۲ و این یکی از رمزهای جاویدان پایدار شعر اوست.

۱- ماهیار نوایی، یحیی: ۱۳۷۴، ص. ۱.

۲- نک: همین کتاب، صص. ۱۵-۲۲.

منابع فارسی :

- ۱- آبادانی، فرهاد: ۱۳۵۳، «داستان اردشیر بابکان و سنجش آن با متن پهلوی» سخنرانیهای سومین دوره جلسات فنی بحث درباره شاهنامه فردوسی، صص. ۱-۱۰، تهران: وزارت فرهنگ و هنر.
- ۲- آبادانی، فرهاد: ۲۵۳۷، «شاهنامه فردوسی و اندرزهای پهلوی»، شاهنامه فردوسی و شکوه پهلوانی (مجموعه سخنرانی سومین جشن توس)، تهران: سروش.
- ۳- آذرنوش، آذرتاش: ۱۳۷۵، تاریخ ترجمه از عربی به فارسی (از آغاز تا عصر صفوی)، ۱- ترجمه‌های قرآنی، تهران: سروش.
- ۴- آذرنوش، آذرتاش: ۱۳۷۴، راههای نفوذ فرهنگ فارسی در فرهنگ و زبان عرب جاهلی (همراه با واژه‌های فارسی در شعر جاهلی)، چ دوم، تهران: توس.
- ۵- آموزگار، ژاله: ۱۳۷۴، تاریخ اساطیری ایران، تهران: سمت.
- ۶- آموزگار، ژاله، و تفضلی، احمد: ۱۳۷۲، اسطوره زندگی زرتشت، تهران: بابل.
- ۷- آموزگار، ژاله، و تفضلی، احمد: ۱۳۷۳، زبان و ادبیات پهلوی و دستور آن، تهران: معین.
- ۸- ابوالقاسمی، محسن: ۱۳۶۷، پنج گفتار در دستور تاریخی زبان فارسی، تهران: بابل.
- ۹- ابوالقاسمی، محسن: ۱۳۷۴، تاریخ زبان فارسی، تهران: سمت.
- ۱۰- ابوالقاسمی، محسن: ۱۳۷۵، راهنمای زبانهای باستانی (دو جلد)، تهران: سمت.
- ۱۱- ارناسکی، ای. م: ۱۳۵۸، مقدمه فقه اللغة ایرانی، ترجمه کریم کشاورز، تهران: پیام.
- ۱۲- اسعد گرگانی، فخرالدین: ۱۳۴۹، ویس و رامین، تصحیح ماگالی تودوا و الکساندر گواخاریا، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- ۱۳- اسلامی ندوشن، محمد علی: ۱۳۴۸، زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، تهران: انجمن آثار ملی ایران.
- ۱۴- اعتماد مقدم، علیقلی: نا، فر در شاهنامه، تهران: وزارت فرهنگ و هنر.
- ۱۵- افشار، ایرج: ۱۳۴۷، کتابشناسی فردوسی (فهرست آثار و تحقیقات درباره فردوسی و شاهنامه)، تهران: انجمن آثار ملی ایران.
- ۱۶- افشار، ایرج، و بنی آدم، حسین: ۱۳۴۶، کتابشناسی ده ساله کتابهای ایران (۱۳۳۳-۱۳۴۲)، تهران: انجمن کتاب.
- ۱۷- افشار، ایرج، و زندی، محمد ابراهیم: ۱۳۴۱، کتابشناسی کتابهای ایران (۱۳۴۰)، تهران: انجمن کتاب.
- ۱۸- اکبرزاده، داریوش: ۱۳۷۹، «دیو خشم و منبع کهن آن»، یادنامه مینو روان دکتر احمد تفضلی (زیر چاپ)، امریکا.
- ۱۹- اکبرزاده، داریوش: ۱۳۷۷، «یادگار زریران یا یادگار اسفندیاری»، موزه هسا، شماره بیستم، صص. ۶۰-۶۲، تهران: سازمان میراث فرهنگی کشور.
- ۲۰- الندیم، محمد بن اسحاق: ۱۳۶۶، الفهرست، ترجمه محمد رضا تجدد، چ سوم، تهران: امیر کبیر.

- ۲۱- امین ریاحی، محمد: ۱۳۷۲، سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی (مجموعه نوشته‌های کهن درباره فردوسی و شاهنامه و نقد آنها)، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- ۲۲- ایرانی شهریار، دستور خدایار: ۱۸۹۹، متون پهلوی (اندرز آذرباد مارسپندان، اندرز بهزاد فرخ فیروز، اندرز خسرو قبادان، مادینگان چترنگ و کارنامه اردشیر بابکان)، (آوا نویسی به خط اوستایی، ترجمه فارسی)، بمبئی.
- ۲۳- بار، ک، و آسموسن، ج. پ، و بویس، م: ۱۳۴۸، دیانت زرتشتی، ترجمه فریدون وهمن، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- ۲۴- باقر زاده، محسن (گردآورنده): ۱۳۷۷، ارج نامه ایرج، به خواستاری و اشراف محمد تقی دانش‌پژوه - دکتر عباس زریاب خوبی (دو جلد)، تهران: توس.
- ۲۵- بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد: ۱۳۵۳، تاریخ بلعمی (تکمله و ترجمه تاریخ طبری) (دو جلد)، تصحیح محمد تقی بهار (ملک الشعراء)، به کوشش محمد پروین گنابادی، چ دوم، تهران: زوار.
- ۲۶- بنونیست، امیل: ۱۳۵۴، دین ایرانی بر پایه متنهای مهم یونانی، ترجمه بهمن سرکاراتی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- ۲۷- بنی آدم، حسین: ۱۳۵۲، کتابشناسی موضوعی ایران (۱۳۴۸-۱۳۴۳)، تهران: ترجمه و نشر کتاب.
- ۲۸- بنیاد شاهنامه فردوسی: ۱۳۵۷، شاهنامه شناسی، ج ۱، تهران: بنیاد شاهنامه فردوسی.
- ۲۹- بویس، مری: ۱۳۷۶، تاریخ کیش زرتشتی، ج اول، ترجمه همایون صنعتی زاده، چ دوم، تهران: توس.
- ۳۰- بویس، مری، و فارمر، هنری جورج: ۱۳۶۸، دو گفتار درباره خنیاگری و موسیقی ایران، ترجمه بهزاد باشی، تهران: آگاه.
- ۳۱- بویس، مری، و گرنر، فرانز: ۱۳۷۵، پس از اسکندر گجسته (تاریخ کیش زرتشتی)، ترجمه همایون صنعتی زاده، تهران: توس.
- ۳۲- بویس، مری: ۱۳۷۶، هخامنشیان (تاریخ کیش زرتشتی) چ دوم، ترجمه همایون صنعتی زاده، تهران: توس.
- ۳۳- بهار، محمد تقی (ملک الشعراء): ۱۳۴۷، ترجمه چند متن پهلوی، به کوشش محمد گلبن، تهران: سپهر.
- ۳۴- بهار، محمد تقی (ملک الشعراء): ۱۳۱۳، «خط و زبان پهلوی در عصر فردوسی»، مهر (فردوسی نامه)، شماره ۵، صص. ۹۶-۱۳۶، تهران.
- ۳۵- بهار، محمد تقی (ملک الشعراء): ۱۳۱۲، «گزارش شترنگ و نهادن وینر دشر»، مجله مهر، سال اول، شماره ۷، صص. ۵۳۷-۵۴۴، تهران.
- ۳۶- بهار، محمد تقی (ملک الشعراء): ۱۳۱۴، «یادگار زیران یا شاهنامه گشتاسپ حماسه ملی ایران قدیم»، مجله تعلیم و تربیت، سال پنجم، شماره ۳، صص. ۱۱۳-۱۲۰، شماره ۴، صص. ۱۷۷-۱۸۰، شماره ۵، صص. ۲۴۱-۲۴۶، تهران.
- ۳۷- بهار، مهرداد: ۱۳۷۶، از اسطوره تا تاریخ، تهران: چشمه.
- ۳۸- بهار، مهرداد: ۱۳۷۵، پژوهشی در اساطیر ایران (پاره اول و دوم)، ویراستار کنایون مزداپور، تهران: آگاه.
- ۳۹- بهار، مهرداد: ۱۳۶۲، پژوهشی در اساطیر ایران (پاره نخست)، تهران: توس.
- ۴۰- بهار، مهرداد: ۱۳۷۴، جستاری چند در فرهنگ ایران، تهران: فکر روز.
- ۴۱- پورداود، ابراهیم: ۱۳۵۶، فرهنگ ایران باستان، بخش نخست، زیر نظر بهرام فره‌وشی، چ سوم، تهران: دانشگاه تهران.
- ۴۲- پور داود، ابراهیم: ۱۳۴۷، یشت‌ها (دو جلد)، تهران: طهوری.
- ۴۳- تاوادی، ج: ۲۵۳۵، زبان و ادبیات پهلوی فارسی میانه، ترجمه س. نجم آبادی، چ دوم، تهران: دانشگاه تهران.
- ۴۴- تفضلی، احمد: ۱۳۷۶، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، به کوشش زاله آموزگار، تهران: سخن.
- ۴۵- ثعالی، ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسمعیل: ۱۳۲۸، شاهنامه در شرح و احوال سلاطین ایران، ترجمه محمود هدایت، تهران: مجلس.

- ۴۶- جاماسپ آسانا، جاماسپ جی منوچهر جی (گردآورنده): ۱۸۹۷، متن های پهلوی (ج اول و دوم)، (با مقدمه بهرام گور انکلساریا و دیباچه ماهیار نوابی)، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- ۴۷- خالقی مطلق، جلال: ۱۳۷۲، گل رنجهای کهن، به کوشش علی دهباشی، تهران: نشر مرکز
- ۴۸- دبیرسیاقی، محمد: ۱۳۴۸، کشف الایات شاهنامه فردوسی (دو جلد)، تهران: انجمن آثار ملی ایران.
- ۴۹- دستنویس م. او. ۲۷، اندرزنامه ها و متن های خرده اوستا و ترجمه پهلوی آن: ۱۹۷۶، به کوشش یحیی ماهیار نوابی و کیخسرو جاماسپ آسانا با همکاری فنی بهرام فره وشی و محمود طاووسی، گنجینه دست نویسهای پهلوی و پژوهشهای ایرانی، شماره ۲۴، شیراز: موسسه آسیایی دانشگاه شیراز.
- ۵۰- دستنویس م. او. ۲، (سیزده متن گوناگون پهلوی): ۱۹۷۶، به کوشش یحیی ماهیار نوابی و کیخسرو جاماسپ آسانا با همکاری فنی بهرام فره وشی و محمود طاووسی، گنجینه دستنویسهای پهلوی و پژوهشهای ایرانی، شماره ۳۵، شیراز: موسسه آسیایی دانشگاه شیراز.
- ۵۱- دوستخواه، جلیل: ۱۳۷۵، اوستاکهن ترین سرودهای ایرانیان (دو جلد)، تهران: مروارید.
- ۵۲- دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود: ۱۳۴۶، اخبار الطوال، ترجمه صادق نشات، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- ۵۳- راستار گویو، د. س: ۱۳۴۷، دستور زبان فارسی میانه، ترجمه ولی الله شادان، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- ۵۴- راشد محصل، محمد تقی: ۱۳۶۷، «درباره حماسه زریب»، فرهنگ، کتاب دوم و سوم، صص. ۴۵۷-۴۹۴، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- ۵۵- راشد محصل، محمد تقی: ۱۳۷۰، زند بهمن یسن (تصحیح متن، آوانویسی، برگردان فارسی و یادداشتها)، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- ۵۶- راشد محصل، محمد رضا: ۱۳۶۹، «اشاره توصیفی به برخی از عناصر بنیادی حماسه های ملی»، فرهنگ، کتاب هفتم، صص. ۷۹-۱۱۹، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- ۵۷- راشد محصل، محمد رضا: ۱۳۶۸، «فر و فره در شاهنامه»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد، شماره سوم و چهارم، صص. ۳۵۷-۳۸۶، مشهد: دانشگاه فردوسی.
- ۵۸- رضا زاده شفق، صادق: نا، فرهنگ شاهنامه، به کوشش و تصحیح مصطفی شهابی، تهران: انجمن آثار ملی ایران.
- ۵۹- رضا، فضل الله: ۱۳۵۳، پژوهشی در اندیشه های فردوسی، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۶۰- زاهدی، فرح: ۱۳۶۷، بررسی اندرزنامه های ایرانی و مقایسه آن با جاویدان خرد ابن مسکویه (پایان نامه کارشناسی ارشد)، تهران: دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، (چاپ نشده).
- ۶۱- زرشناس، زهره: ۱۳۶۹، «چند اموازه سغدی در شاهنامه فردوسی»، فرهنگ، کتاب هفتم، صص. ۲۶۹-۲۹۳، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- ۶۲- ستوده، غلامرضا (گردآورنده): ۱۳۶۹، نمیرم از این پس که من زنده ام (مجموعه مقالات کنگره جهانی بزرگداشت فردوسی، هزاره تدوین شاهنامه)، تهران: دانشگاه تهران.
- ۶۳- سرامی، قدمعلی: ۱۳۶۸، از رنگ گل تارنج خار (شکل شناسی قصه های شاهنامه)، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۶۴- سرکاراتی، بهمن: ۱۳۵۰، «جایجایی اساطیر شاهنامه»، سخنرانیهای دومین دوره جلسات سخنرانی و بحث درباره شاهنامه فردوسی، صص. ۸۹-۹۹، تهران: وزارت فرهنگ و هنر.
- ۶۵- سلیم، عبدالامیر: ۱۳۵۰، «فره»، سخنرانیهای دومین دوره جلسات سخنرانی و بحث درباره شاهنامه فردوسی، تهران: وزارت فرهنگ و هنر.
- ۶۶- شاهنامه فردوسی (متن انتقادی)، ج اول، تخت نظری. ا. برتلس، ۱۹۶۳، ج دوم، تحت نظر برتلس، تصحیح برتلس و دیگران، ۱۹۶۳، ج سوم، تصحیح متن باهتمام او. اسمیرنوا تحت نظر ع. نوشین، ۱۹۶۵، ج چهارم، تصحیح متن به

- اهتمام ر. علی یف و دیگران، ۱۹۶۵، ج پنجم، تصحیح متن به اهتمام رستم علی یف، زیر نظر ع. نوشین، ۱۹۶۷، ج ششم، تصحیح متن به اهتمام م. ن. عثمانوف، زیر نظر ع. نوشین، ۱۹۶۷، ج هفتم، تصحیح متن به اهتمام م. ن. عثمانوف، زیر نظر ع. نوشین، ۱۹۶۸، ج هشتم، تصحیح متن به اهتمام رستم علی یف، زیر نظر ع. آذر، ۱۹۷۰، جلد نهم، تصحیح متن به اهتمام آ. برتلس، زیر نظر ع. نوشین، مسکو: آکادمی علوم اتحاد شوروی (سابق).
- ۶۷- شریعت، محمد جواد: ۱۳۷۳، دیوان دقیقی طوسی (بانضمام فرهنگ بسامدی)، ج دوم، تهران: اساطیر.
- ۶۸- صادقی، علی اشرف: ۱۳۶۹، «تحول پسوند حاصل مصدر از پهلوی به فارسی»، مجله زبان‌شناسی، سال هفتم، شماره اول، صص. ۸۸۸۱، تهران: نشر دانشگاهی.
- ۶۹- صفا، ذبیح‌الله: ۱۳۷۱، تاریخ ادبیات در ایران (پنج جلد)، ج دوازدهم، تهران: ققنوس.
- ۷۰- صفا، ذبیح‌الله: ۱۳۵۲، حماسه سرایی در ایران (از قدیم‌ترین عهد تاریخی تا قرن چهاردهم هجری)، ج سوم، تهران: امیر کبیر.
- ۷۱- صفا، ذبیح‌الله: ۱۳۲۲، «منظومه یادگار زیران»، مجله سخن، سال اول، شماره ۵ و ۶، صص. ۳۰۱-۳۰۶، شماره ۷ و ۸، صص. ۳۸۴-۳۷۷، شماره ۹ و ۱۰، صص. ۴۱۵-۴۸۰، تهران.
- ۷۲- طاووسی، محمود: ۱۳۶۵، واژه‌نامه شایسته‌نشیست، شیراز: دانشگاه شیراز.
- ۷۳- طبری، محمد بن جریر: ۱۳۵۲، تاریخ طبری یا تاریخ رسل و الملوک (شانزده جلد)، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- ۷۴- عریان، سعید (گزارش): ۱۳۷۱، متن‌های پهلوی (ترجمه و آوانوشت)، گردآورنده جاماسب جی دستور منوچهر جی جاماسب آسانا، تهران: کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران.
- ۷۵- عقیقی، رحیم: ۱۳۷۴، اساطیر و فرهنگ ایرانی در نوشته‌های پهلوی، ج اول، تهران: توس.
- ۷۶- عقیقی، رحیم: ۱۳۵۴، «حماسه دقیقی و نوشته‌های پهلوی»، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد، سال یازدهم، شماره ۴، صص. ۶۶۶-۶۷۶، مشهد: دانشگاه فردوسی.
- ۷۷- فره‌وشی، بهرام: ۱۳۷۰، ایرانویج، ج سوم، تهران: دانشگاه تهران.
- ۷۸- فره‌وشی، بهرام: ۱۳۴۶، فرهنگ پهلوی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- ۷۹- فره‌وشی، بهرام: ۱۳۵۲، فرهنگ فارسی و پهلوی، تهران: انجمن آثار ملی ایران.
- ۸۰- فره‌وشی، بهرام: ۱۳۵۴، کارنامه اردشیر بابکان (متن پهلوی، آوانویسی، ترجمه فارسی، واژه‌نامه)، تهران: دانشگاه تهران.
- ۸۱- قائمی، محمد: ۱۳۴۸، ادبیات باستانی ایران، اصفهان: کتاب فروشی تائید.
- ۸۲- قاسمی، شریف حسین: ۱۳۷۰، «تاریخچه پیدایش شطرنج در شاهنامه و اهمیت تاریخی آن»، قند پارسی، شماره ۲ و ۳، صص. ۱۰۹-۹۶، تهران.
- ۸۳- قریب، بدرالزمان: ۱۳۷۴، فرهنگ سغدی (سغدی-فارسی-انگلیسی)، تهران: فرهنگان.
- ۸۴- قریب، مهدی: ۱۳۷۶، داستان بیژن و منیژه از شاهنامه فردوسی (مقدمه، تصحیح و توضیح)، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- ۸۵- کامرون، جورج: ۱۳۶۵، ایران در سپیده دم تاریخ، ترجمه حسن انوشه، تهران: علمی و فرهنگی. ۸۶- کریستین سن، آرتور: ۱۳۳۶، کیانیان، ترجمه ذبیح‌الله صفا، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ۸۷- کراچی، روج انگیز: ۱۳۶۹، «اردشیر خزّه به روایت شاهنامه»، فرهنگ، کتاب هفتم، صص. ۳۱۱-۳۲۰، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- ۸۸- کریستین سن، آرتور: ۱۳۶۳، نمونه‌های نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه‌های ایرانیان، ترجمه احمد

- تفضلی و ژاله آموزگار، تهران: نو.
- ۸۹- کسروی، احمد: ۱۳۰۶، [۱۳۰۷ چاپ]، «اردشیر بابکان»، ارمغان، سال ۸، شماره ۱، صص. ۶۵-۵۹، شماره ۲ و ۳، صص. ۱۸۵-۲۰۱، شماره ۴، صص. ۲۶۵-۲۷۲، شماره ۵ و ۶، صص. ۳۷۷-۳۸۴، شماره ۷ و ۸، صص. ۴۸۹-۵۹۶، شماره ۹ و ۱۰، صص. ۵۱۳-۵۲۰، تهران.
- ۹۰- گیرشمن، ر: ۱۳۷۵، ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین، چ هشتم، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۹۱- لازار، ژیلیر: ۲۵۳۷، «پهلوی، پهلوانی در شاهنامه»، ترجمه ژاله آموزگار، سیمغ، شماره ۵، صص. ۴۷-۶۱، تهران.
- ۹۲- لوکونین، ولادیمیر گریگورویچ: ۱۳۶۵، تمدن ایران ساسانی (ایران در سده های سوم تا پنجم میلادی)، ترجمه عنایت الله رضا، چ دوم، تهران: علمی فرهنگی.
- ۹۳- ماهیار نوابی، یحیی: ۱۳۶۶، کتابشناسی ایران (نه جلد)، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- ۹۴- ماهیار نوابی، یحیی: ۲۵۳۵، مجموعه مقالات (دو جلد)، به کوشش محمود طاووسی، شیراز: موسسه آسیایی دانشگاه شیراز.
- ۹۵- ماهیار نوابی، یحیی: ۱۳۷۴، یادگار زریران (آوانویسی، ترجمه، سنجش با شاهنامه) تهران: اساطیر.
- ۹۶- محجوب، محمد جعفر: ۱۳۷۰، «روش های عیاری در شاهنامه فردوسی»، فردوسی و شاهنامه (مجموعه سی و شش گفتار)، به کوشش علی دهباشی، صص. ۴۸۵-۵۲۰، تهران: مدبر.
- ۹۷- محمدی ملایری، محمد: ۱۳۷۲، تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی، ج اول، تهران: یزدان.
- ۹۸- محمدی ملایری، محمد: ۱۳۷۵، تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی، ج دوم، بخش اول، دل ایرانشهر، تهران: توس.
- ۹۹- محمدی ملایری، محمد: ۱۳۷۴، فرهنگ ایرانی پیش از اسلام و آثار آن در تمدن اسلامی و ادبیات عرب، تهران: توس.
- ۱۰۰- مزداپور، کنایون: ۱۳۷۶، «الله برکت بر سریر خاک»، زنان، سال ششم، شماره ۳۴، صص. ۴۴-۴۷، شماره ۳۵، صص. ۵۴-۵۷، تهران.
- ۱۰۱- مزداپور، کنایون: ۱۳۷۱، «چند واژه از یادگار زریران»، فرهنگ، کتاب سیزدهم، صص. ۲۰۷-۲۱۶، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- ۱۰۲- مزداپور، کنایون: ۱۳۶۹، «شالوده اساطیری شاهنامه»، فرهنگ، کتاب هفتم، صص. ۷۸-۵۳، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- ۱۰۳- مزداپور، کنایون: ۱۳۶۹: شایست ناشایست متنی به زبان فارسی میانه (پهلوی ساسانی)، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- ۱۰۴- مزداپور، کنایون: ۱۳۷۰، «نشانهایی از مآخذ مکتوب در شاهنامه»، سیمغ، سال دوم، شماره دوم، صص. ۴۸-۵۳، تهران.
- ۱۰۵- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین: ۱۳۴۴، مروج الذهب و معادن الجواهر (دو جلد)، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: بنگاه کتاب.
- ۱۰۶- مسکویه رازی، ابوعلی: ۱۳۶۹، تجارب الامم، ج اول، ترجمه ابوالقاسم امامی، تهران: سروش.
- ۱۰۷- مشکور، محمد جواد: ۱۳۴۶، فرهنگ هزارش های پهلوی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- ۱۰۸- مشکور، محمد جواد: ۱۳۶۹، کارنامه اردشیر بابکان (متن پهلوی، ترجمه فارسی، تلفظ نگاری، مقایسه با شاهنامه، حواشی و تعلیقات، لغت نامه و فهرست اعلام)، تهران: دنیای کتاب.

- ۱۰۹- مشکویه رازی، ابوعلی: ۱۳۷۶، تجارب الامم، ج پنجم و ششم، ترجمه علینقی منزوی، تهران: توس.
- ۱۱۰- مشکویه رازی، ابوعلی: ۱۳۵۹، جاویدان خرد، ترجمه شرف الدین عثمان بن محمد قزوینی، به کوشش محمد تقی دانش پژوه، تهران: دانشگاه تهران.
- ۱۱۱- معین، محمد: ۱۳۶۴، فرهنگ فارسی (شش جلدی)، ج هفتم، تهران: امیر کبیر.
- ۱۱۲- معین، محمد: ۱۳۳۸، مزدیسنا و تاثیر آن در ادبیات فارسی، تهران: دانشگاه تهران.
- ۱۱۳- مکنزی، دن: ۱۳۷۳، واژه نامه کوچک پهلوی، ترجمه مهشید میر فخرایی، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- ۱۱۴- ملکزاده، مهرداد: ۱۳۷۹، آوازه خوان مادی: یادداشتی درباره ریشه شناسی یک نام، زیر چاپ.
- ۱۱۵- موسوی، مصطفی: ۱۳۷۵، بیژن و منیژه داستانی برگرفته از شاهنامه، تهران: سروش.
- ۱۱۶- میرفخرایی، مهشید (مترجم): ۱۳۶۷، روایت پهلوی (متنی به زبان فارسی میانه یا پهلوی ساسانی)، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- ۱۱۷- مینوی، مجتبی (تصحیح): ۱۳۵۴، نامه تنسر به گشنسپ، ج دوم، تهران: خوارزمی.
- ۱۱۸- مینوی، مجتبی: ۱۳۴۶، فردوسی و شعر او، تهران: انجمن آثار ملی ایران.
- ۱۱۹- ناتل خانلری، پرویز: ۱۳۴۸، تاریخ زبان فارسی (سه جلد)، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- ۱۲۰- نوشین، عبدالحسین: ۱۳۵۱، واژه نامک (درباره واژه های دشوار شاهنامه)، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- ۱۲۱- نولدکه، تئودور: ۲۵۳۷، حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، تهران: سپهر.
- ۱۲۲- وحید دستگردی، حسن: ۱۳۴۱، سرگذشت اردشیر بابکان یا شاهکار بی نظیر از شعر فارسی، تهران: (نا).
- ۱۲۳- هاشمی نژاد، قاسم: ۱۳۷۵، کارنامه اردشیر بابکان (از متن پهلوی)، ج دوم، تهران: نشر مرکز.
- ۱۲۴- هدایت، صادق: ۱۳۴۲، زند و هومن یسن (بهمین یشت) و کارنامه اردشیر بابکان، ج سوم، تهران: امیر کبیر.
- ۱۲۵- یاحقی، محمد جعفر: ۱۳۶۸، «داستان اردشیر حماسه یا تاریخ»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، شماره ۳ و ۴، (به یادکنگره جهانی یک هزارمین سال تدوین شاهنامه)، صص. ۲۲۹-۳۵۵، مشهد: دانشگاه فردوسی.
- ۱۲۶- یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب ابن واضح: ۱۳۴۷، تاریخ یعقوبی، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران: ترجمه و نشر کتاب.

منابع لاتین :

- 1- Anklesaria, B.T: 1935, Karnamak-i Artakshir pāpakān (text, translation), Bombay.
- 2- Antia, E, K: 1900, karnamak-i Artakshir pāpakān (text, transliteration in Avesta characters, translation to English and Gujarati and selections from the shah-nameh), Bombay.
- 3- Bartholomae, C: 1961, Altiranisches wörterbuch, Berlin.
- 4- Kent. R. G: 1953, old Persian, New Haven.
- 5- Kotwal, F. M. P: 1965, The supplementary Texts to the šāyest Ne šāyest, Copenhagen.
- 6- Mackenzie, D. N: 1971, A concise of Pahlavi Dictionary, London.
- 7- Madan, D. M (ed) : 1911, Denkard, Bombay.
- 8- Mole, M : 1967, le legende de zoroastre, paris.
- 9- Nyberg. H. S: 1974, A Manual of Pahlavi Dictionary, Wiesbaden.
- 10- Pearson, J. D: 1975, A Bibliography of pre-Islamic persia, General editor : E. yarshater, N. 2, London : Mansell.
- 11- Utas. B: 1988, Frahang i pahlavik (edited with transliteration, transcription and commentary from the posthumous papers of H. S. Nyberg), Wiesbaden.
- 12- Utas. B: 1975, "on the composition of the Ayyātkār i zarērān", Acta. Iranica (Monumentum H. S. Nyberg), V. II. pp. 399-48, Teheran-Liege.
- 13- Wolff, f: 1965, Glossar zu Firdosis schahname, Germany.



Abstract

This book consists of five main parts. Its topic is comparing certain stories of Ferdosi Shahnameh with their equivalents in Pahlavi. These stories include : The story of kārnamēh Ardaxšir pāpakān in Pahlavi, the story of Zarirān Reminder, Pahlavi Advice of Buzurgmihr Reminder, Pahlavi story of chess Report and a Praise in Pahlavi called Afarin yazadan.

Each part includes some chapters: first chapter of each part consists of a summary of the story according to Pahlavi text and review of literature. The second chapter is attributed to the similarities and dissimilarities of each story an their equivalents in Shahnameh. Chapter Third of each part consists of conclusion and important historical islamic references of story. After chapter four the final convlusion of studing these texts will be appeared.